تاریخ
غزنویان و سامانیان و آل بویه
از
جامع التواریخ
تألیف
خواجه رشید الدین فضل الله وزیر همدانی
با مقدمه و حواشی و فهارس بکوشش محمد دبیرسیاقی

فصلی از

جامع التّواریخ

تألیف

خواجه رشید الدّین فضل اللّه وزیر همدانی

شامل

تاریخ سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین واسلاف واخلاف او و آنچه
بدان متعلق است از تواریخ آل بویه و آل سامان

با مقدّمه و حواشی و فهارس
بکوشش
محمّد - دبیر سیاقی



از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه در چاپخانهٔ کیهان بسرمایهٔ
کتابفروشی فروغی بچاپ رسیده است

تهران
مرداد ماه ۱۳۳۸ خورشیدی ــ ۱۹۵۹ میلادی

فهرست مطالب کتاب

صفحه

پیشگفتار چهارم
مقدمهٔ کتاب ۱
در تواریخ انساب و احوال ناصرالدین سبکتکین و مبدأ دولت او ۲
فتح بست ۵
فتح قصدار ۷
خروج لشکر ترك بولایت نوح بن منصور و او را از دارالملك بخارا برانگیختن ۱۱
شرح حال سیستان ۱۴
حکایت قابوس وفخرالدوله ۱۸
حکایت بازگشتن فخرالدوله با ولایت خویش و موافقت او باحسام‌الدوله تاش ۲۳
ذکر ابوالحسن بن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات و رسیدن منصب او بپسرش ابوعلی ۳۰
ذکر فایق و حالت او بعداز هزیمت بمرو رود ۳۲
ذکر رفتن نوح بن منصور از بخارا و درآمدن بغراخان در بخارا ۳۴
ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور با خانهٔ خود . ۳۶
ذکر ابی‌القاسم بن سیمجور برادر ابوعلی وحالت او بعد از مفارقت برادر ۵۷
ذکر امیرسیف‌الدوله و ماجراء او با برادرش امیراسمعیل ۶۵
ذکر حالتی که میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون حادث شد ۶۹

می شناخت، ومزید خرد ورجحان قوة ووفور قدرت وشوکت اومیدانست، چون لشکر قصور وفتور او مشاهده کردند، دامن تحکم و تسحب در کشیدن گرفتند، ودر مراتب ومناصب پیش از مقادیر خویش مطالبت کردند، ودر مزید مواجب ومواهب طمع بستند، تا جملگی ترکات ومخلفات ۵ ناصر الدین بوجوه اطماع ایشان مستغرق شد، وخزانه خالی گشت. امیر اسمعیل بذخایر قلاع وودایع غزنین دست یازیدی واگر زمان آن تحکمات امتداد یافتی، نظم حال ومال بگسستی، وجمعیت حشم بتفرّق وتمزّق پیوستی.

چون سیف الدوله از حادثهٔ پدر خبر یافت، بشرایط عزا قیام نمود و ببرادر تعزیت نامه نوشت، وابوالحسن[1] حمولی را بسفارت بدو فرستاد ۱۰ وپیغام داد؛ که پدر که جنّهٔ نوائب وعمدهٔ حوادث بود رفت؛ ومرا امروز در همهٔ جهان از تو گرامی تر کس نیست؛ از جان شیرین وروشنائی چشم عزیزتری؛ اما کبر سنّ وتجارب ایّام ووقوف بر دقایق سرداری ومعرفت مقادیر حشم در استثبات ملك و استدامت دولت اصلی مبین وحبلی متین است اگر استبداد و واستقلال تو بمباشرت این مراتب و ثبات در ۱۵ معرض این منصب و تقضّی از عهدهٔ این کار محقق بودی؛ من از همه مطیع تر وراضی تر بودمی؛ واگر پدر درغیبت من وصایتی کرد؛ سبب بُعد مسافت ومخافت آفت تفرّق جمع ومشقّت حال بود، مصالح آنست که از سر بصیرت اندیشهٔ کامل کنی، ووجه صواب از خطا شناسی، وآنچه حطام دنیاویست؛ برمقتضی شریعت بسویت قسمت رود. وغزنین که مطلع سعادت ۲۰ ومنشأ سیادت ومستقر اولیاء دولتست، بما باز گذاری؛ تاما ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانیم؛ وبا زعامت وامارت جیوش خراسان برتو مقرر داریم.

۱ــ در ترجمهٔ یمینی ابوالحسین (ن ل: ابو الحسن).

ذکر مجدالدوله‌بن فخرالدوله ۱۴۳
ذکر بهاءالدوله و مآل کاراو ۱۴۵
ذکر ایلکخان و عاقبت کار او ۱۴۷
ذکر مأمون خوارزمشاه و خاتمت کار اوورسیدن‌ملک بسلطان محمود ۱۴۹
ذکر فتح مهره و قنوج ۱۵۱
ذکر افغانیان ۱۵۶
ذکر امیر صاحب‌الجیش ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ۱۵۸
آخرین روزهای سلطان محمود و وفات او ۱۵۹
ذکر سلطنت پسرش محمدبن محمود ۱۶۱
ذکر سلطنت‌ابوالفتح مودودبن مسعودبن محمود ۱۶۳
فهرست نامهای کسان ۱۶۹
فهرست نامهای جایها ۱۷۷



پیشگفتار

نزدیك یك سال از انتشار قسمتی از کتاب عظیم و جلیل القدر جامع-التواریخ، یعنی فصل مربوط بتاریخ فرقهٔ رفیقان و اسماعیلیان الموت یا سر گذشت سیدنا حسن صباح و جانشینان او میگذرد، مقارن اتمام چاپ آن فصل چنانکه در مقدمهٔ آن گفتیم نسختی از فصل دیگری از جامع-التواریخ شامل تاریخ سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتگین و اسلاف و اخلاف او و آنچه بدان متعلقست از تواریخ دیالمه و آل بویه و آل سامان، یعنی کتاب حاضر که بهمت دانشمند ترك آقای احمد آتش در ترکیه بطبع رسیده بود بایران رسید.

اینجانب از همان روز وصول نسخت مذکور درصدد برآمدم که این قسمت از جامع التواریخ را نیز با امعان نظر و دقت بیشتری در ایران بچاپ برسانم و اینك شادم که این بخش از کتاب نیز تقدیم اهل ادب میگردد.

در معرفی کتاب و مؤلف آن یعنی خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر بهتر آن دیدم که مطالب منقول در مقدمهٔ فصل تاریخ اسماعیلیه را بیاورم واما در خصوص خود کتاب و کیفیت طبع آن نکتهٔ گفتنی آنست که این قسمت از جامع التواریخ بعین عبارت منقولست از ترجمهٔ یمینی تاریخ عتبی از ناصح بن ظفر جرفادقانی و البته با حذفهایی نابجا وسقطاتی بیشتر مخل، باستثنای فصل نخستین آن یعنی فصل احوال و انساب امیر ناصرالدین سبکتگین و مبدأ دولت او که بکلی مجعول و بی اساس و واهی

است و کودکانه‌پایه‌ریزی وعامیانه تخیل شده‌است‌وبکلی مغایر مندرجات تواریخ معتبری چون تاریخ ابوالفضل بیهقی، گردیزی و جز آن دو است .

چون وضع کتاب چنین بود نگارنده بهتر آن دید که چاپ استانبول‌را که‌ازروی‌نسختی که درزمان حیات مؤلف‌نوشته شده‌وهم‌اکنون تمام آن در یکی از کتابخانه‌های ترکیه نگهدارد میشود و شرح آن در مقدمهٔ ترکی‌طابع آمده است بانسخهٔ ترجمهٔ یمینی چاپ سنگی تهران مقابله کند و آنجا که اختصاری مخل‌مطلب شده‌است عبارات محذوف را میان دوقلاب[ ]جای‌دهدتامطلب‌هرچه بهم‌مرتبط‌ترشودوآنجا که‌جمله یاعبارت‌یا کلمهٔ محذوف‌مخل معنی ومطلب نیست باشارتی اکتفا ورزد و این اشارات یا افزودن عبارات چنانکه گفتیم برای تصحیح کتاب حاضر یعنی کتاب منقول از ترجمهٔ یمینی کمال‌لزوم‌راداشت و بجای گذاردن سقطات وآوردن عبارات نارساومطالب ابتربسی زشت می‌نمودتابحدی که دربرخی موارد سقط عبارت بکلی مطلب‌راد گرگون میساخت.

اما این نکته را نیز باید گفت که برخی فصول کلی را که مؤلف جامع‌التواریخ‌نقل‌آنرا ضرورندیده است وبتمامه‌حذف کرده درچاپ‌حاضر نیاورده‌ایم‌نظیرشرح‌حال‌احمدبن‌عبدالصمد شیرازی‌وجزآن . مزیت دیگر مقابلهٔ‌چاپ‌ترکیه با ترجمهٔ یمینی‌آنست که اسامی برخی‌اماکن‌واشخاص صورتی‌صحیح‌تر و بهتریافته است و این خود رجحانیست چاپ حاضررا همچنانکه ازنادرستیهای چاپی فراوان‌نسخهٔ طبع ترکیه نیزبرکنارست .

نگارنده‌تصحیحات‌وتوضیحات‌لازم‌وتهیهٔ‌فهارس‌ابواب‌واعلام‌مفیدیکه درچاپ حاضر بروش معمول خویش وهمانند دیگرآثارمصحح خود کرده

است درخور آن نمی بیند که بچشم دانش پژوهان باذوق وادب پرور درآورد چه نیک میدانند که نقادان بصیر، خود میان سخنی تاسخنی هرچه نیکوتر فرق کنند.

فصل افرنج جامع التواریخ را که کارل یان بسال ۱۹۵۱ میلادی در لیدن طبع کرده است نیز نگارنده هم اکنون زیر چاپ دارد که در آن مقدمهٔ فاضلانهٔ طابع از زبان فرانسه بفارسی گردانیده شده است. امید که توفیق تصحیح وطبع ونشر دیگر قسمتهای چاپ نشدهٔ کتاب باارج جامع التواریخ نگارنده را دست دهد.

اینک کلمتی چند دربارهٔ کتاب جامع التواریخ ومؤلف آن[1]:

جامع التواریخ، چنانکه دانشمند مرحوم عباس اقبال در تاریخ مغول آورده اند[2]، وماجز درمورد فهرست فصول وابواب که از خود جامع التواریخ استفاده کرده ایم عین عبارات آنرا نقل میکنیم: «عظیم ترین شاهکار تاریخی است که درعصر مغول درایران برشتهٔ تألیف آمده وازبزرگترین آثار ادبیات ایران وازمهمترین تواریخ عالم است ومجموعهٔ بزرگیست از تاریخ عمومی غازان خان و اولجایتو که در تحت اشارهٔ وزیر دانشمند بزرگی چون خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی فراهم آمده است.

رشیدالدین فضل الله پسر عمادالدوله ابی الخیر نوادهٔ موفق الدولهٔ همدانیست. جد او موفق الدوله با خواجه نصیرالدین طوسی درقلاع ملاحدهٔ قهستان سر میکرده وپس از تسلیم آن قلاع او نیز بخدمت مغول پیوسته است.

رشیدالدین ایام جوانی را درهمدان بتحصیل فنون مختلفه بالخصوص طب گذرانده ودردستگاه اباقاخان بعنوان طبیب داخل گردید و تاآنجا ترقی

---

۱ - منقول ازمقدمهٔ فصل سر گذشت سیدنا حسن صباح وجانشینان او مصحح نگارنده چاپ تهران بسال ۱۳۳۷

۲ - ص ۴۸۸ تا ۴۹۱

یافت که بوزارت غازان واولجایتو وابوسعید رسید .

غازان‌خان که ایلخانی بود تاریخ دوست وخودنیز بهتراز هر کس بتاریخ اقوام خود آشنایی‌داشت‌خواجه‌رشیدالدین‌را مأمور کرد که تاریخی از مغول ترتیب دهدوآنرا برای اطلاع امراءوبزرگان ورؤسای لشکری و کشوری تاتار وعامهٔ ایشان که بمناسبت دوری از وطن اصلی بتدریج تاریخ اجدادخودرا فراموش‌میکردندانتشاردهد .

رشیدالدین این مأموریت عظیم را پذیرفت و پس‌از مطالعهٔ اسناد مغولی‌ومذاکره بامطلعین‌تاتاروأخذاطلاعات شفاهی‌از پولادچینگ‌سانگ سفیر خاقان‌چین‌در دربار ایلخان و از خود غازان ، اساس کتاب معتبرخود را که بنام غازان‌خان «تاریخ غازانی» خوانده‌شد ریخت . ولی قبل‌از آنکه انشاء آن بانجام رسد غازان وفات یافت و جانشین و برادرش اولجایتو خواجه‌رشیدالدین‌را بعمل بروفق‌وصیت برادر واداشت ونیز بدو تکلیف کرد که علاوه برتاریخ اقوام مغول که همچنان بایدبنام غازان‌جمع‌آوری و ثبت شود تاریخی‌عمومی از جمیع اقوامی که مغول با ایشان‌آشناشده‌اند و از آن طوایف‌نمایندگانی در دربار ایلخانی مقیمند بتفصیل فراهم آورد و آنرا بضمیمهٔ مجلد دیگری در جغرافیا و معرفت مسالك و ممالك ذیل تاریخ غازانی قراردهد. رشیدالدین باوجود کمال‌استغراقی که‌در کار وزارت و تدبیر امور ملکی ودیوانی داشت و باوجود کبرسن و ضعف و ناتوانی مزاج این امر خطیررا بعهده گرفت و بدستیاری‌فضلا و بزرگان هرطایفه وملتی که در سلطانیه‌وتبریز مقیم بودند ازعلمای‌چینی‌وتبتی واویغوری و فرنگی و یهود وغیره بکار تهیهٔ جامع‌التواریخ مشغول شد و آنرا درسال ۷۱۰هجری بانجام‌رسانید .

جامع التواریخ رشیدی مطابق نقشهٔ رشیدالدین بایستی درسه مجلد مرتب شود :

مجلد اول در تاریخ اقوام مغول از قدیمترین ازمنه وشرح طوایف ومساکن هریك و تاریخ اجداد چنگیزخان و اوروغ او تا عهد اولجایتو و این همانست که بنام تاریخ غازانی موسوم و در دست است و مشتمل بر دو بابست :

باب اول در بیان حکایات ظهور اقوام اتراك و کیفیت انشعاب قبایل مختلفه و شرح حال آباء و اجداد هرقوم بر سبیل کلی مشتمل بر دیباچه وچهار فصل . . .

باب دوم دربیان پادشاهان مغول و اتراك و غیرهم مشتمل بر دو فصل :

فصل اول در بیان داستان آباء واجداد چنگیزخان .

فصل دوم دربیان داستانهای چنگیزخان .

مجلد دوم شامل دوباب :

باب اول در تاریخ سلطنت اولجایتو تا زمان تألیف جامع التواریخ

باب دوم مشتمل بر دو قسم : قسم اول دردو فصل : فصل اول در مجمل تاریخ تمامت انبیاء و خلفاء وپادشاهان وسایر طبقات واصناف مردم از عهد آدم تاآغاز تألیف جامع التواریخ (سال سبعمائهٔ هجری) علی سبیل الایجاز والاختصار . فصل دوم در مفصل تاریخ هرقومی ازاقوام عالم . .

قسم دوم از باب دوم در تاریخ مبارك سلطان اسلام اولجایتوسلطان اززمان تألیف جامع التواریخ ببعد که مورخین دیگر وقایع آنرا یادداشت کنندو برجامع بیفزایند .

مجلد سوم : دربیان‌صورالاقالیم ومسالك‌الممالك[1] که‌بقدرامکان در آنچ پیش‌از تألیف کتاب‌درین ممالك دانسته بودوشرح آن دردفاتر آورده‌و مصور گردانیده ، و آنچ درعهدغازان‌حکما ودانایان هندوچین و ماچین و فرنگ وغیرهم در کتب‌یافته‌اندوتقریر کرده‌تتبع‌وتحقیق کرده‌شده‌است .

قسمت اساسی ونفیس جامع التواریخ مجلد اول یعنی تاریخ مبارك غازانی است که کتاب منحصر بفرد تاریخ اقوام و طوایف اولیهٔ تاتار و اجداد چنگیز خانست ، حتی جهانگشا نیزبکلی از این قسمت خالیست البته در فتوحات چنگیز و فرزندان او جامع‌التواریخ تقریبا اختصاری است از جهانگشا ولی درباب تاریخ غازان و مخصوصاً اصلاحات ویاسای اوو موارد دیگر جامع التواریخ گنجی است پربها ، بعلاوه انشاء آن از جهت سادگی وروانی ازنمونه‌های بسیار خوب‌نثر فارسی است .

خواجه رشیدالدین فضل‌الله دانشمندی جامع و عارف بالسنهٔ فارسی وعربی وعبری و ترکی و مغولی بوده‌وجمیع‌اوقاتی راکه ازمشاغل‌دیوانی فراغت میجسته بمطالعه یا کتابت میگذرانده است وعلاوه‌برجامع‌التواریخ مؤلفات بزرگ ومهم دیگری نیز دارد، ازقبیل کتاب : «الاحیاءوالاثار» در بیان سرماو گرما و فصول وفلاحت و آبیاری اراضی و نباتات و معدنیات وغیره که ظاهراً دردست نیست و «توضیحات» شامل ۱۶ مراسله در باب مسائل کلامی‌و دینی‌وعرفانی‌و کتاب«مفتاح التفاسیر»و کتاب دربیان‌فصاحت قرآن‌وحال مفسرین و بیان خیرو شر وجبر و قدروابطال تناسخ و اثبات حشروغیره و کتاب «رسالهٔ سلطانیه» و«لطائف‌الحقایق» و«بیان الحقایق»

---

۱ ــ ازاین مجلد اثری باقی نیست ولی دومجلد دیگر باقیست وبعضی‌اجزاء آن نیز بطبع رسیده است . (تاریخ‌مغول)

ونیز «مجموعهٔ مکاتبات رشیدی» یعنی رسائلی که خواجهٔ دانشمند بپسران یاعمالی که زیر دست اوبوده‌اند نوشته و آن مراسلات حاوی بسی نکات ادبی‌وتاریخی مهم است .

خواجه رشیدالدین برای جلوگیری از تلف‌شدن نوشته‌هایی که بازحمات بسیار بقلم او آراسته شده بودوبجهت‌عام ساختن‌فواید آنهادرحیات‌خویش آنچه لازمهٔ احتیاط‌بود کرد . از طرفی عموم تألیفات فارسی خودرا بعربی برگردانید ومؤلفات عربی خویش‌را بفارسی ترجمه کرد تا اهل هر دو زبان از آنها بهره‌بردارند پس فرمان داد که از روی هریك از کتب او نسخه‌ها بردارند و بولایت پیش دوستان او یا دیگر اهل ادب فرستند و ایشان نیز دیگران را در استنساخ مجاز دارند . سپس در محلهٔ ربع رشیدی، که آنرا بضمیمهٔ مدرسه ودارالشفاء ودارالسیادة و گنبدی جهت خویش باصرف مبالغی هنگفت درنزدیکی تبریز ساخته بود ، نسخه‌هایی از تألیفات خود گذاشت تاهر کس بخواهد بآزادی آنهارا مطالعه کند یااز روی آنها نسخه بردارد، بعلاوه ازمجموع مؤلفات خود نسختی ضخیم و کبیرباسم «جامع تصانیف‌رشیدی» گذاشت تا مردم‌نسخه‌های خودرا باآن مقابله کنندودستورداد که‌هرسال ازهریك ازمؤلفات اودو نسخه یکی‌بعربی ودیگری بفارسی‌بنویسندوبیکی از بلادمعتبر اسلام‌بفرستند .

مع‌الاسف‌باجمیع‌این احتیاطات چون ربع رشیدی دوبار : یکی‌پس از قتل خود خواجه و دیگری پس‌از کشته‌شدن پسرش خواجه غیاث‌الدین بغارت رفت ،بسیاری‌ازنفایس ونسخ کتب‌خواجه‌نیزبچنگ مردم جاهل‌افتاد وبهمین علت وحوادث دیگربرخلاف منتهی آرزوی آن‌وزیر سعید قسمتی از مؤلفات گرانبهای اونابود گردید .

در میان تواریخ معتبره غیر ازالکامل ابن‌الاثیر و طبقات ناصری که جنبهٔ تاریخ عمومی دارند‌چهار کتاب: تاریخ غازانی رشیدالدین فضل‌الله وسیرهٔ جلال‌الدین نسوی و جهانگشای‌جوینی‌و تاریخ وصاف ارکان اربعهٔ تاریخ مغول‌اند وبعداز مؤلفین این چهار کتاب هر کس هرچه راجع بتاریخ مغول نوشته است اساس آن معلوماتی است که از کتب اربعهٔ فوق اقتباس کرده است»[1].

این بود شرح مختصری‌از کتاب جامع‌التواریخ رشیدی. اما مؤلف کتاب یعنی خواجه رشیدالدین فضل‌الله چنانکه اشاره کردیم پس از آنکه بمقام وزارت سه‌پادشاه مغول یعنی غازان‌خان و اولجایتو و سلطان ابوسعید رسید وروزگاری دراز درین مقام بسربرد بسبب سعایت بدخواهان ودشمنان سرانجام دراواخر ماه رجب ۷۱۷ هجری از وزارت معزول شد واز سلطانیه بقصد استراحت به‌تبریز رفت ، اما امیر چوپان اورا باحترام تمام بمقام وزارت باز گردانید لیکن باز گشت خواجه بوزارت دشمنان

۱ـ ازاین کتاب نفیس ، تاریخ‌مبارك‌غازانی ، داستان‌غازان‌خان، بسعی کارل‌یان در۱۳۵۸هجری(۱۹٤۰ میلادی) درهر تفورد انگلستان ـ و مکاتبات رشیدی جمع‌ـ آوری محمد ابرقوهی ، بسعی‌پرفسور محمدشفیع‌در۱۳٦٤هجری(۱۹٤۵میلادی)درلاهور بطبع‌رسیده ـ ونیزقسمتی ازتاریخ مغول‌را ادگاربلوشه‌وقسمت دیگرراکاترمروقسمت دیگری‌را برزین سابقاً‌در اروپا چاپ کرده‌بودند ـ وهمچنین تاریخ‌افرنج‌را که‌درمعرفت ولایت افرنج وبحاروجزایر آن‌وولادت مسیح و ... است کارل‌یان بسال۱۳۷۵ هجری (۱۹۵۱ میلادی) درلیدن طبع کرده است ـ ونیز قسمتی‌را که‌مربوط بسلطنت‌اباقاخان وسلطان‌احمدو گیخا توخان‌وارغون‌است‌همین مصحح درسال۱۹۵۷ میلادی‌بچاپ‌رسانیده و اخیراً نیز در تهران ظاهراً تمام قسمت مغول را ازروی‌چاپ‌های سابق دردست‌طبع دارند ومجلداول آن همین‌روزها انتشار می‌یابد . تاریخ سلطان‌یمین‌الدوله‌محمودبن سبکتکین و اسلاف‌واخلاف اووآنچه بدان متعلقست از تواریخ دیالمه وآل‌بویه و آل سامان» یعنی کتاب حاضرنیز که در ترکیه بسال۱۹۵۷میلادی طبع گردیده‌همین کتاب حاضر است وفصل مربوط بتاریخ فرقهٔ رفیقان واسماعیلیان‌الموت یاسر گذشت حسن صباح وجانشینان اورا نیز نگارنده درسال۱۳۳۷ هجری خورشیدی در تهران طبع کرده است . ـ

ویرا بنابود ساختن اومصمم ترساخت وامیر چوپان نیز ناجوانمردی کرد وجانب خواجه را فرو گذارد وبالنتیجه چنانکه بشرح در تواریخ پیداست دشمنان ازسلطان ابوسعیدحکم قتل خواجه‌را گرفتند ودر۱۷جمادی‌الاول سال۷۱۷هجری آن‌وزیریگانهٔ فاضل رادر سن ۷۳سالگی در نزدیکی تبریز از میان دونیمه زدندوبزندگانی یکی از بزرگترین‌حکما واطبا ومنشیان ومورخان ایران‌پایان‌بخشیدند»[۱].

تهران تیرماه۱۳۳۸خورشیدی . محمددبیرسیاقی

۱ - از تاریخ مغول‌مرحوم‌اقبال .

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین رب یسر ولا تعسر

این تاریخ مختصری است مشتمل بر شرح حال [و] مقامات سلطان محمود ابن سبکتگین بن سرنك بن اغم یاوغوی ، وبرخی ازاحوال آل سامان که خویشان ایشان بودند . و نبذی از احوال آل بویه و از اخبار و آثار ملوك طوایف و امراء اطراف را متضمن است ، که بتبعیت لازم می آید ، بعبارتی که بادراك و أفهام قریب بود ، و ترك و تازیك آنرا بدانند و از تکلف و تصلف دور باشیم و از حکایتی که از اسلوب کتاب بعید بود تجنب نماییم .

و تاریخ متضمن دوفائده است: یکی آنك چون پادشاهان در احوال ادوار واطوار اسلاف ملوك وسلاطین و بسطت ملك و نفاذ حکم و جلالت قدرو [کمال] کامکاری وفرمانروایی ایشان نظر کنند بدانند که تصاریف ایام وتغایر شهورواعوام برایشان ابقا نکرد ، و مآل همه بزوال کشید ، و از ایشان جز آثار خیروشر واخبارخوب وزشت و اسمار نیك وبد بازنماند، امعان اودرامضاء معانی خیر و نیکی مؤکد تر گردد ، و رغبت او درتقدیم آن صادقترشود .

دوم آنك قدرومراتب ومدارج علماء و فضلاء وارباب هنر و فرهنگ بشناسند، وبدانند ،که پادشاهان ماضی دفاین جهان وخزاین عالم برارباب

شمشير خرج و صرف كردند ، و بندگانرا بر كشيدند، و در ملك جهان
مُساهم، مشارك خويش گردانيدند وهيچكس از ايشان بيش‌از مدت حيات
وفا ننمود وبعد ازانقضاء ايام عمر بكاری نيامد؛ و بوسائط و وسايل مورخ
و مداح بطبقی كاغذ و قرصی انقاس كه دو درم سيم سياه ارزد ذكر مآثر
۵ و مناقب و دوام ياد باقی بر صحيفهٔ ايام نگاشت و داغ عدل و بذل ايشان
برپيشانی روزگارنهاد ، ونام ايشان تاابد مؤبد و مخلد گردانيدو بطون‌دفاتر
ومتون صحايف بذكرآثار و اقوال و افعال ايشان آراسته كرد .مدت‌دولت
محمودبن سبكتگين و آل بويه و سلجوقيان بكلی سپری شد و نام ونشان
ايشان از جرائد خواطر محو گشت ؛ پس پادشاه زمان را كه‌امداد عمر او
۱۰ بامتداد روزگار مقرون باد واجبست كه اين معنی از صحيفهٔ ايام دريابد ،
وآنچه ازمتقدمان فائت شدحال خود پندارد .
اكنون باسرمقصود آييم .

درتواريخ انساب واحوال اميرناصرالدين سبكتگين و مبدأ دولت او

۱۵ پيش ازاين در تاريخ اغوزپسرديب ياوقوی آمده است ، كه اولاد
واعقاب او بطناً بعدبطن پادشاه بودند ، تابزمان رسالت ومبعث سيدالمرسلين
و خاتم النبين محمد مصطفی صلی الله عليه وعلی آله اجمعين ، طغرل بشهر
مرو مدت بيست سال پادشاهی كرد ، وبعد ازوفات او برادرش توقاق بجای
او بنشست ، و هفت سال او نيز پادشاهی كرد ، و معاصر صحابه بود
۲۰ رضوان‌الله عليهم اجمعين ؛ چون وفات يافت ، دوقور ياوقوی را بپادشاهی
برداشتند ، او دوازده سال تمام پادشاهی كرد . بعد از حادثهٔ او سامان
ياوقوی، يعنی‌اصيل‌زاده را بپادشاهی‌برداشتند‌بولايت ماوراءِ النهر واوآنست
كه تازيكان او را سامان خداگفتند كه پدرجملهٔ سامانيان است .بعد ازو
اغم‌ياوقوی را پادشاهی دادند ، و بعد از اوكوكم ياوقوی پادشاه شد

واوهنوز طفل بود ومراهق نشده ،امراءتدبیر ملك می کردند ، وتمشیت احکام
میدادند ، ناگاه دشمنی قراشیت نام از اطراف ملك لشکر کشید وتر کتازی
سخت کرد وجنگی صعب ،چنانك لشکر کوکم یاوقوی بیچاره و مضطر شدند
وهزیمت کرده ، خصمان خانهٔ او راغارت کردند ، وبرادرطفل اورا برسبیل ٥
اسیری ببردند ، و باولجای گرفتن مشغول شدند . باز سپاه کم کم یا وقوی
جمع آمدند ، و قوّت گرفتند، و ازسرغیرت وحمیّت زن و مرد و کودك
برعقب قراشیت برفتند ، وایشان رابکشتند وهزیمت کردند و مظفر و منصور
باز گشتند ، و بتدبیر پادشاهی مشغول شدند ، بعد از یکچند سال برادر
طفل او را سرنك نام کردند ،وخوار و زبون میداشتند.اوچون بحد بلوغ ١٠
ورجولیت رسیدبپیش برادر پیغام‌فرستاد ، و بلشکر ازو استمداد و استنجاد
نمود . کوکم یاوقوی پنج هزارمرد جنگی و بهادران درنگی بقصد قراشیت
بفرستاد . چون لشکرها در موازاةومحاذات یکدیگر آمدند سرنك عطفه‌یی
کرد وبلشکر برادرپیوست، وجنگی‌سخت بکردند ، ورقعهٔ معرکه‌را بطرح
بریختند ، وبامقام خود مراجعت‌نمود . سرنك قصهٔ خود بربرادرعرضه کرد ١٥
که مرا آنجا سرهنگی و دربانی‌فرمودند . کوکم یاوقوی گفت: اینجا هم
بدان راه بگرد . واومدت بیست سال پادشاهی کرد ، ازناگاه وفات یافت .
سرنك برادررا درتابوت یکسال درخانه نگاه داشت ببهانهٔ بیماری ، وخود
برکار ایستاده بتمشیت امور ملك وتنسیق پادشاهی اشتغال می نمود . بعد
از يك‌سال امراءجمع شدند و باسرنك گفتند : اگربرادرت زنده است اورا ٢٠
بما بنمای واگر گذشته است‌تا چند پنهان داشتن ؟ توخود برتخت‌نشین .
سرنك بگریست وگفت : برادرم يك سال است تا گذشته است ، وچون‌مارا
خصمان ملك فراوانند پوشیده می‌داشتم ؛ بعد از آن برادر را بیرون آورد
و بخاك تیره بسپرد وخود بپادشاهی بنشست ومدت ده سال سروری کرد .

وچون وفات یافت پسرش را سبکتگین بپادشاهی قبول نکردند . و اوترکی بود
که آثار نجابت وشهامت درشمایل اوروشن وپیدا ، و دلایل یمن وسعادت در
حرکات و سکنات او هویدا ؛ از استخوان قاینی ازنسل دیب یا وقوی، که
نوادهٔ اغوز بود ؛ در عهد سلطنت منصوربن نوح سامانی بحجابت ابواسحق
٥ الپتگین صاحب جیش خراسان موسوم شد ؛ و مدار کار و حل و عقد
اتباع واشیاع و [خدم و] حشم بدو مفوض بود . الپتگین را بغزنه فرستادند
وایالت آن طرف بدومفوض کرد . چون ابواسحق بغزنه رسید بعد از مدتی
سپری شد و در دودمان او کسی که شایستگی پادشاهی داشتی نبود . تا
همگنان مجتمع الهمة ومتفق الکلمة گشتند وبسروری و مهتری ناصرالدین
١٠ سبکتگین وبریاست اورضا دادند وبر کفایت وایالت اوعهد بستند.
و اوهمگنان را در کنف رعایت خویش گرفت ، وبمصالح ومناجح
همه قیام نمود ، وبروفق مرتبت وحال هریك وقدرومنزلت تقریر اقطاع وترتیب
معاش فرمود [پس] روی بجهاد کفار واعداءدین آورد وتا ناحیت هندوستان که
مسکن دشمنان اسلام و معبد اوثان و اصنام بود دارالغزوساخت ، وهمواره
١٥ براطراف و اکناف سند وهند می‌تاخت ، ومعابد ومعاهد آن خاکسارانرا
برباد می‌داد و بجای آن مساجد ومنابرومشاهد بنیاد می‌نهاد ، ومسلمانانرا
درحرز امان میگرفت ، و مشرکان را در شرك هلاك گرفتار میکرد . و
میان او و طواغیت آن ملاعین و مَرَدهٔ آن شیاطین کارزارها رفت . که ذکر
آن برصفحات ایام تا قیامت باقی خواهد بود . [« و امیر ناصرالدین در
٢٠ تحمل تکالیف آن اثقال و مقاساة شدائد آن اشغال بروجهی مصابرت ومثابرت نمود
که قوت بشریت از آن قاصر باشد وجز بمدد لطف و فر تأیید ربانی تمشیت نپذیرد...»]
بوقتی که ازمجاری احوال اخبار می‌فرمود، فرمود که مارا بهنگام آنك با آن مدابیر
در مصافی بودم ، وایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند وما بمقدار و عدد
از ایشان کمتر و مدت مجاهدت دراز در کشید ، و اهبت و زادی که بود

سپری شد ، و راه استمداد وطلب زاد بسته بود (۱) [« و مدتها در مضایق
آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس آن اشیاع ووجوه آن اتباع
ازنایافت قوت ومسکهٔ زندگانی مستغاث کردند وطریق مصابرت برآن غصه
ومثابرت برآن محنت بپرسیدند ،چاره نداشتم الاآنکه با من بقایای
قدری پست که از بهر ذخیرهٔ مطبخ داشتم مانده بود آن جماعت را
در آن مساهم و مشارک کردم و هر روز بقدر حاجت بلغهٔ ای از آن
میساختم تا حق تعالی نصرت داد و وعده ایکه در اعلای کلمهٔ حق
فرموده است به انجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند
وجمعی درقید اسار گرفتارشدند وبرخی در لباس خزی وخسار روی بهزیمت
نهادند »] والسلام .

فتح بست

اول فتحی که در عهد میمون او بود فتح ناحیت بست بود ؛ و سببش
آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود و بایتوز نامی امیری این ولایت
بقهر ازدست او بیرون کرد . طغان چون قوت مقاومت او نداشت ناچار آن
ناحیت باز گذاشت ودر کنف اهتمام ناصرالدین گریخت و ازو مدد خواست
تا ولایت خویش از دست خصم انتزاع کند و حملی ملتزم شد که هر سال
بخزانه میرساند و بوقت حاجت در زمرهٔ اعوان و انصار منحصر باشد و
بمراسم خدمات قیام نماید ، و فرزندی بنوا درخدمت موکب مقیم باشد .
وازآنجا که کرم آن پادشاه بود این التماس را اجابت کرد ، و با لشکر تمام
بظاهر بُست نزول فرمود ، ازجانبین درآن محاربت مجهود مبذول داشتند .
ناصرالدین ازقلب لشکر خویش حمله کرد و حشم خصم را در مضایق زقاق
شهر ریخت و خلقی بسیار از ایشان بزخم شمشیر آورد و بعضی هزیمت
شدند و طغان با مقر ملک خویش رسید . و بزبان شکر ایادی و حسن

۱ـ اینجا مطلب ناقص بود عبارت میان دوقلاب اینجاوصفحهٔ قبل ازترجمهٔ یمینی (ص۲۰۶) افزوده شده.

اصطناع ناصرالدین میگفت ، و در وعدهٔ که داده بود و خدمتی که پذیرفته مدافعت ومماطلت میداد ، و اندیشهٔ نقض عهد وخلف وعد میکرد تا دلایل مکر ومخایل خدیعت او ظاهر گشت .

روزی برصحرایی مجتمع بودند ، ناصرالدین اورا تقاضایی سخت کرد ،
٥ او جوابی نالایق داد وآن مقالت بمجادات کشید ، و بدان رسید که طغان دست بتیغ کرد ، ودست ناصرالدین مجروح گردانید. ناصرالدین دست بتیغ یازید ، و طغان را زخمی عظیم زد ، خواست تا دیگر زند ، لشکرها درهم افتادند ، وغلبهٔ ازدحام فریقین مانع شد . ناصرالدین بفرمود تا اتباع وحشم اورا ازآن خطه بیرون کردند وآن عرصه از خبث و فساد آن غداران پاك
١٠ گردانید ؛ بمقدار یك ساعت از روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و بایتوز بناحیت کرمان افتادند ، و دیگر آن خطه را بخواب ندیدند .

واز جملهٔ فواید آن فتح ، ابوالفتح بستی بود که در غزارت فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت ، و دبیر بایتوز بود . چون بخدمت رسید ، مقدم اورا باعزاز و اکرام تلقی کرد ، و فرمود که بر آن
١٥ موجب که بخدمت بایتوز بود در آن خدمت بسمت کتابت موسوم باشد . ابوالفتح گفت : اگرصاحب غرضی یا حاسدی تضریب وتخلیطی کند یمکن که تیر رافساد او بهدف قبول رسدومنتهای امنیت و غایت مرتبت من بنده بیش ازین منصب نتواند بود که خداوند مرا بدان درجت و رتبت رساند اما بنده صواب چنان شناسد ، که یکچندی بموضعی که تعیین میفرماید
٢٠ مقیم باشد ، چنانك این‌مملکت ازشوایب و نوایب بایتوز بکلی‌مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده بشرف دستبوس شتابد ومباشرت‌این‌منصب بروجهی کند که‌ازوصمت[تهمت]وسمت‌ریبت‌مبرا[۳] ومعرا[۳] باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم . امیر ناصرالدین را این رأی صواب و موافق آمد ، اورا بناحیت رخج فرستاد و حکم او در

آن [ناحیت] روان گردانید. بعدازیکچند مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعاء او برسید. بخدمت شتافت. و بعد از آن دیوان رسایل تا آخرعهد ناصرالدین برومفوّض بود ودر بدو سلطنت پسرش یمین‌الدوله هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد؛ چنانك نسخت فتحنامها که از انشاء اوشایع ومستفیض است و بطون رسایل و کتب وسفاین بدان موشح و آراسته، بذکر آن [حضرت مقصور و در محاسن و مفاخر آن دولت محصور] است تا وقتی که بتهمتی از آن حضرت برمید، و بدیار ترك افتاد و درغربت فرو شد.

چون امیر ناصرالدین را آن نواحی مستخلص شد نایبی را فرا گماشت، ونیت غزو قصدار کرد، والله اعلم بالصواب.

فتح قصدار

این بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بخصب آن نواحی مسرور و گمان او آنك دست تصاریف روزگار بدامن دولت او نرسد، و ندانست که پادشاه مقبل ماهی فلك را در شست گیرد، و نسر طایر را ببنادق قهر بدست آرد. تا شبی ناگاه با لشکری جرار پیرامن مأمن او درآمد و اورا در قبضهٔ اسار وخسار گرفتار کرد؛ پس اریحیت طبع و کمال مکرمت ناصرالدین اقتضا چنان کرد که اورا بنواخت، و آن ولایت بروی مقرر داشت؛ وحملی معین فرمود، که سال بسال بخزانه میرساند، و سکه ومنابر آن دیار بالقاب میمون ناصرالدین آراسته میدارد.

و چون ناصرالدین خاطر از این کار آسوده کرد، عزم غزو کفار مصمم کرد واز یقینی صادق ونیتی درست در تحری رضای باری تعالی بقمع ملاعین آن دیار ومدابیر آن کفار روی بدیار هندآورد، تا قلاع و معاقل آن اطراف که درهیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود، مستخلص و مستصفی شد، و دیار آن خطه و بلاد آن بقعه در حوزهٔ ممالك خویش آورد. چون چیپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهده کرد، و در ملك خویش

رخنهای تازه و خللهای بی‌اندازه دید ، مضطرب شد و مصور کرد که اگر درمضیق این مهم عظیم و ملم جسیم تهاون وتأنی جایز شمرد وروی بمدافعت وممانعت خصم غالب ننهد ، ملك موروث برباد آید ، جزمکاوحت ومکافحت چاره ندید ؛ و احزاب دولت وانیاب مملکت و اعوان وانصار خویش‌را جمع ۵ کرد و با لشکری انبوه روی بدیار اسلام آورد و خواست که جراحت خویش‌را مرهمی نهد .

چون سبکتگین از آن حال آگاه شد ، لشکرها فراهم آورد واز غزنه بیرون آمد بمدافعت او ؛ و مابین دومملکت بهم رسیدند ، و نوبتهای مصاف دادند ، ودر مضاربت و محاربت غایت مجهود مبذول داشتند وسلطان ۱۰ یمین‌الدوله محمود درآن مواقعات اثرها نمود ، که أفهام وأوهام از کنه آن قاصر آید. ودر آن حدود برآن طرف که مخیم ملاعین هنود جحود بود ، چشمهٔ آب روشن صافی بود که‌قابل نجاست نبودی، وهر گاه که از نجاست چیزی در آن چشمه انداختندی ، صاعقهٔ عظیم ظاهر گشتی و از جوانب بادهای مخالف برخاستی ، وسرمای سخت ظاهرشدی، چنانکه درآن نواحی ۱۵ کس را طاقت مقام و آرام نبودی . امیر ناصرالدین بفرمود تا از قانورات بعضی‌درآن چشمه انداختند ، حالی هوای نورانی‌ظلمانی‌شد ، و باد وسرمای سخت برخاست و هوا از برودت زمهریر سنجاب سحاب در پشت کشید چنانك آن مدابیر را طاقت طاق شد ، مرگ بصورت مشاهده میکردند . چیپال رسول فرستاد ، و زینهار خواست ، و امان طلبید و ملتزم شد که در ۲۰ حال فدیه بدهد و هرسال حملی لایق خزانه بفرستد و ملتمسات او درملك خود مبذول دارد . امیر ناصرالدین از آن کرم که درنهاد اومفطور بود بدان رضا داد ، و خواست که اطراف آن کار فراهم گیرد ، ولیکن یمین‌الدوله محمود امتناع واجتناب نمود و گفت : مصالحت‌ومهاونت بااین مناحیس از غیرت وحمیت اسلام دورباشد . رسول چیپال ناامید باز گشت وصورت‌حال

بمشافهه ایراد کرد. چیپال جز بمعاودت و تضرع و ابتهال چارهٔ دیگر ندانست،
رسول را بازفرستاد و گفت:

شعر

چو زنهار خواهند زنهار ده | که زنهار دادن ز پیکار به
بدانشان میاور بیچارگی | که جان را بکوشند یکبارگی

۵

وخلاصهٔ پیغام آن بود که شما حمیت هند شنیده و دانسته‌اید که
در وقت احتمال عار و اضطرار، از مرگ نترسند، و از هلاك نهراسند و اگر امتناع
از مصالحت و مهاونت برای طمع غنیمت اموال و افیال و جواری و ذراری
ماست، چون کار بتنگ رسد، و وجه خلاص و مناص منقطع گردد، هر آنچه در
تحت تصرف ما باشد، از ناطق و صامت و ذخائر و خزائن و ممالیك، جمله در آتش
اندازیم و یکدیگر را بدست خود هلاك کنیم «النار ولا العار و المنية
ولا الدنية»(۱).

۱۰

چون امیر ناصرالدین خبث نهاد ایشان مصدّق این حدیث می‌دانست،
صلاح در صلح دید. یمین‌الدوله محمود را استعطاف کرد، تا از سر انتقام
ایشان برخاست و مالی مقرر کرد، و پنجاه مربط فیل برسبیل فدیت و چند
فرضه و قلعه در سرهٔ مملکت خویش باز گذاشت، و جمعی از وجوه لشکر
و معارف بنوا بداد، تا از عهدهٔ آن مشروط تقضی نماید، و از حشم و خدم
منصور جمعی را مصاحب او بفرستاد، تا آن بلاد و قلاع با تصرف گیرند.
برین جمله عهد کرده، از یکدیگر مفارقت نمودند. چون چیپال چند
مرحله برفت و بمأمن خود رسید و بواسطهٔ ممالك خویش قرار گرفت،
طینت فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد داشت، تا معتمدان امیر
ناصرالدین را که مصاحب او بودند برهینهٔ اصحاب و احزاب خویش که
بر درگاه امیر ناصرالدین بحکم نوا قائم بودند محبوس کرد. چون این

۱۵

۲۰

۱ـ این جمله از امثال سائر عربست رجوع کنید بتعلیقات دیوان منوچهری چاپ دوم ص ۲۶۸

خبر به امیر ناصرالدین رسانیدند ، ارجاف انگاشت ، تا خبر متواتر شد و مکر وخدیعت آن کافر نعمت ظاهر گشت ، آتش غیرت درنهاد او متصاعد گشت ، عزم انتقام مصمم کرد و با لشکری جرّار روی بولایت آن کافر غدّار نهاد و هر کجا می‌رسید ، از ولایت او بنهب و قهر متلاشی میکرد و عمرانها می کند و میسوزانید واز کفار ومجاوران آن دیار دمار برمیآورد و ذراری و اولاد و اطفال را ببردگی می گرفت ، تا نواحی لمغان که معمورترین ممالك او بود ، مسخر کرد ومعابد ایشان خراب کرد ، ومساجد بجای آن بنا نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح بأدانی و اقاصی جهان برسید و کافهٔ اهل اسلام بدان فتوح مسرّتها فزودند ، ناصرالدین در کنف تعزّز واقبال روی بغزنه‌آورد..

چون چیپال مشاهده کرد وملك خویش برشرف زوال دید پشیمان شد ، ودر چارهٔ آن محنت سراسیمه و متحیر گشت واز تدبیرآن کار عاجز و قاصر آمد . بجز انتصار و طلب ثار روی ندید . باز صد هزار سوار کار جمع کرد ، و بقصد بیضهٔ اسلام حرکت نمود . و چون امیر ناصرالدین از معاودت او خبر یافت ، بدلی قوی و امیدی تمام رایات اسلام باستقبال او برافراشت ، و پذیره شد . امیر ناصرالدین متنکروار بر پشتهٔ برآمد ، تا کیفیت سواد و کمیت اعداد خصمان مطالعه کند ، دریایی دید بی پایان ، و لشکری چون مور و ملخ بی‌اندازه ؛ چون گرگ که از سواد رمه چیره‌تر شود ، کماة اجناد و حماة أنجاد خویش‌جمع کرد ، تا دلها براحراز مثوبات درجت شهادت قرار دادند ، و بسیچیدهٔ کارزار شدند و بیکبارگی حمله کردند ، و از اعدا خلقی بسیار را هلاك کردند و دیگران پشت کردند ، و روی بهزیمت نهادند ؛ و عُدّت وعتاد وساز و سلاح بگذاشتند و بعد از آن هندوان دُم در سر کشیدند ، و ازآن ولایات طمع باز بریدند و بأمان مأمن خویش راضی شدند که از تعرض اسلامیان آسیبی بدیشان نرسد وآن ممالك بیکبار در ممالك اسلام افزود ، و بشعار دعوت حق آراسته شد

و بحسن کفایت و یمن ایالت ناصرالدینی مشرف گشت و القاب میمون او
طراز خطبه و سکهٔ آن نواحی شد و اموال و ارتفاعات و مستدرکات آن با
حوزهٔ دیوان او آمد، و جماعت ابغانیان وخلجان که صحرانشینان آن بقاع
بودند در زمرهٔ حشم منصور او منحصر شدند، ودر کنف رعایت واهتمام او
آمدند؛ تا هر گاه که محتاج مددی بودی و روی بمهمی از مهمات ملك
آوردی، یا عزم محقق کردی، بر سبیل مدد در خدمت رکاب او منتظم
شدندی و متابعت رایت منصور او واجب شناختندی.

و چون ازین مهمات بپرداخت امیر رضی ابوالقسم نوح بن منصور
سامانی پادشاه خراسان بمدد بدو استعانت کرد؛ خواست تا لشکری که از
دیار ترك بقصد او آمده بودند، و او را از دارالملك بخارا و مستقر سریر
سلطنت برانگیخته ودر مملکت موروث او طمع کرده، جواب دهد. امیر
ناصرالدین از فرط کرم و کمال مکارم خود اجابت این دعوت واجب
شناخت، و پادشاهی را که ازخاندان قدیم خویش ازعاج کرده بودند نصرت
داد «و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم»(۱).

خروج لشکر ترك بولایت نوح بن منصور و اورا از دارالملك بخارا برانگیختن

در شهور سنهٔ خمس وستین وثلثمایه امیر سدید ابوالقاسم منصوربن
نوح سامانی وفات یافت، و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت.
ارکان دولت واکابر مملکت بر پسر او امیر رضی نوح بن منصور مجتمع
شدند، و برو بیعت کردند، و او در اوان جوانی و عنفوان شباب بود،
متحلی بعزّ الهی و شکوه پادشاهی. و چون بر تخت مملکت قرار گرفت،
درهای خزاین بگشاد، و ذخایر اموال ونفایس اعلاق واعراض، که اسلاف
او فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و قوّاد حشم و خدم خرج کرد،

۱ـ سورهٔ ۷۵ (حدید) آیهٔ ۲۱

وفراخورحال وقدر هریك خلع گرانمایه وصلات ومبرّات شاهانه بنواخت ، تا دلهای خاص و عام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت . و ابوالحسن سیمجوری لشکرکش و صاحب جیش خراسان بامارت سپاه و ایالت حشم بنیشابور متمکن بود . نوح بن‌منصور بدو فرستاد ، وازخروج لشکربیگانه آگاهی داد ، و بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات و اقطاعات زیادت مؤکد گردانید ، تا او نیز اندر آن متابعت مسارعت نمود و بسلطنت او همداستان شد . وزارت بر ابوالحسین عتبی تقریر افتاد ، و او بحسن رأی حفظ مصالح آن ملك مستقیم ومستدیم بداشت ، ومعاندان را در ربقهٔ طاعت کشید ، واصحاب اطراف برمنهاج عبودیت بالتزام حمل واتاوث[1]واقامت رسوم خدمت ایستادگی نمودند .

و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و نخوت پادشاهی همواره رضاء آن جانب را صیانت نمودی ، و بشرایط موافقت ومصادقت در تحری مراضی و توخی مطالب و مباغی آن حضرت قیام نمودی ، و گاه گاه از عظم همت و فرط نهمت متبرم و متنفر شدی ، وازمؤاخذات و مطالبات استنکاف نمودی ، و وساوس مخالفت را بقانون مسالمت تسکین دادی ، و طبیعت توسن را بمقود عقل و کفایت رام کردی . واحمد خوارزمی ازجملهٔ خواص حضرت نوح بن‌منصورسامانی بود . و هرسال بردست اوحملی بکعبهٔ معظم ومدینهٔ مکرم ، ابدّالله جلالهما ، فرستادی تا براشراف حرمین صرف کردی و بمصاب استحقاق ومظان استیجاب رسانیدی. یك‌نوبت ازخراسان بر عزم حج می‌آمد ، بحضرت عضدالدوله رسید ، بر قاعدهٔ معهود تجدیدی بکرد ، و بخدمت بارگاه وی اقدام نمود واز مجاری احوال و انتظام امور آن دولت تعرفی میفرمود و گفت : اگر از آن حضرت خدمتی فرموده‌اند والتماسی کرده عرض باید داشت. تذکرهٔ که شیخ ابوالحسین داده بود مشتمل

---

۱ ـ این کلمه بجای «موعود گردانید» از ترجمهٔ یمینی نقل شد ربط مطلب را .

بر ملتمسات معين بوى داد ، درآن جمله هزار تا جامهٔ ششترى بود مطرز
بالقاب اميرسيد نوح بن‌منصور ، وپانصد جامهٔ مطرز بالقاب سيد ابوالحسين
عبيدالله بن‌احمد ، و پانصدتا مُعْلَمَ باسم حاجب حسام‌الدوله ابوالعباس تاش .
چون اين تذكره مطالعه كرد طيره وخشمناك شد و عنان تمالك و تماسك
از دست او برفت و گفت : اگر پسر عتبى برملك خراسان اقتصار كردى ،
و پاى در دامن سلامت كشيدى ؛ و اندازهٔ كار نگاه داشتى ، او را و صاحب
او را سودمندتر آمدى ، ازين تحكمهاى نالايق كه بر ما مى كند، پيش از
آنك باد نخوت بتيغ آبدار از دماغ او بيرون كنيم ، و بآتش سم بادپايان
خاك از قعر جيحون برانگيزيم ، تا او قدر خويش بشناسد ، وبرمخاطبات
حضرت ما برچنين اقتحام جسارت واين‌چنين جرأت اقدام ننمايد ،« ارجع
اليهم فلنأتينهم بجنود لاقبل لهم بهـا و لنخرجنهم منهـا أذلة و هم
صاغرون» (۱) .

احمد خوارزمى راازمهابت و صلابت او قوّت از اعضا برفت ،
پاى كشان ازبارگاه بيرون آمد و منهزم ومستشعر خودرا با وثاق انداخت
بهنگام موسم كوچ حاج احمد را بخواند و تألف و تلطف فراوان نمود و
گفت : نخواستيم كه بدين مقدار ملتمس غبارى بخاطر ابوالحسن رسد ، و
مادهٔ وحشتى شود ، مثال داديم تا تذكرهٔ كه داشتى باتمام رسانند ، بايد كه
صناع را حاضر كنى ، و بر وفق مراد و حسب مرتاد آن جامها بفرمائى ،
چنانك بوقت مراجعت تومكمل بتوسپارند. چون‌بازگشت جامه‌ها بموجب
ملتمس با ديگر محمولات و مضافات ببخارا رسانيد.

واميرحاجبى بزرگ به‌ابوالعباس تاش دادند ، كه ازمماليك ابوجعفر
عتبى بود ، واميرحاجبى بفايق مفوض كردند كه از مماليك منصور بن نوح
بود ، و در آن حضرت بمقامات مذكور و مواقف مشهور اختصاص يافته ، و

۱ ــ سورهٔ ۲۷ (النمل) آيهٔ ۳۷

لشکر کشی خراسان بر ابوالحسن سیمجور مقرر گشت ، تا بمشارکت و مشابکت یکدیگر در صیانت انتظام ملك و حمایت بیضهٔ دولت جد تمام نمودند . تا چشم زخم اثر کرد و تصاریف روزگار و چشم زخم ایام روی در تراجع نهاد ، و اساسی چنان مؤکد و قاعدهٔ چنان ممهد بدست حوادث ۵ واهی گشت ومدار وهن که درآن ملك ظاهر شد ، سبب کار سیستان بود .

شرح حال سیستان

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود، درسنهٔ اربع وخمسین و ثلثمایة(۱) بسیج حج کرد ، وخلافت خویش دراعمال به طاهر بن حسین داد که خویش او بود . طاهر درغیبت او لشکر اورا بفریفت ، وقلاع وخزاین اورا با قبضهٔ ۱۰ تصرف گرفت ، و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد . خلف چون باز گشت مملکت خویش شوریده یافت ، وراه وصول بمقر خویش بسته دید ، بمنصور بن نوح سامانی ملتجی شد ، و بلشکر ازو استمداد واستنجاد نمود تا ملك از تصرف طاهر انتزاع نماید . منصور التماس او باجابت مقرون داشت ، و از حشم خویش لشکری برصوب سیستان در صحبت او فرستاد ۱۵ تا اورا با ولایت خویش رساند و دفع منازع ومعارض او بکند . طاهر چون ازمدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت وبا اسفزار مقیم شد تا خلف در دارالملك خویش متمکن شد و اعوان و انصار با حضرت منصور باز گشتند . طاهر ناگاه برسر خلف تاخت واورا شکسته ومنهزم ببادغیس انداخت . خلف دیگر بار از سر اضطرار بحضرت منصور پناهید . منصور ۲۰ مقدم او مکرم داشت ودر اعتنا بمهمات او مبالغت واجب دیدو لشکری جرار بکفایت مهم او نامزد کرد .

و چون خلف با آن لشکر بسیستان رسید ، طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت خلف قائم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده

۱ـ در ابن اثیر : ۳۵۳ هجری است .

و بحصنی از حصون سیستان استظهار واعتضاد ساخته . خلف آنرا در حصار
گرفت ، وبکرّات میان فریقین محاربت ومناصبت رفت ، و خلقی بسیار از
لشکر حسین درآن مصاف و معارك بقتل آمدند ؛ و حسین از سر اضطرار
بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست ، و ببندگی و
طاعت تظاهر نمود . منصور عذر او مقبول داشت ، و بارسال و ایصال او
بحضرت مثال داد و خلف در ممالك خویش متمکن شد ، و نفاذ حکم او در
آن نواحی سیستان بقاعدهٔ معهود باز رفت ، تا چند سال برین منوال بود تا
تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج او استیلا یافت ، و حقوق انعام آن دولت
فراموش کرد ، و در انفاد وظایف حمول و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد و
تهاون نمود . او را بامثله و مخاطبات مشحون بنصایح وتعریف سوابق أیادی
تنبیه نمودند ، واودرسکرت طغیان ونشوت عصیان برعادت خویش مستمر ،
تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و معارف انجاد خراسان
بمخاصمت او فرستادند ، و اورا در قلعهٔ أرگ محصور گردانیدند ، و مدتی
مدید در آن محاصرت بماندند ، و وزیر ابوالحسین عتبی بر تواتر مدد ها
می فرستاد ، و ارکان و اعضاء دولت را بر کفایت آن مهم تحریض میکرد ، و
بهیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذّر بیرون نمی آمد ، چه قلعه بغایت
حصین بود ، و پیرامون آن خندقی عمیق که اندیشه در مجاری آن بپایاب
نمی رسید ، و وهم را درمخایض آن پای بگل فرو می رفت وچون نهنگ سوار
و پیاده را فرومیبرد . وخلف بفنون زرق و حیل محاصرانرا پریشان میداشت؛
وهرجایی که مقام می ساختند ، سبوهای پر مار وکژدم از فلاخن منجنیق
بدیشان می انداخت ، وازمأمن ایشان مکمن می ساخت ، و شبها بشبیخون
بر ایشان می تاخت تا مدت هفت سال برین حال مقاسات آن شداید و

بعزل اومثال باید داد واعتداد و نان پارهٔ او بدیگری از بندگان دولت دادن ، که ببندگی قیام نماید .وازحضرت ملک‌مثالی بصرف او ازقیادت وسرلشکری خراسان روان کردند ، ومنصب او برحسام‌الدوله تاش مقرر داشتند .

معانات آن مکاید گذرانیدند ، و مردان ازکار باز ماندند ، واموال و مراکب وسلاحها سپری شدند ، وآثارضعف وامارت عجزلشکرخراسان شایع ومنتشر گشت ، وازاین سبب رونق سامانیان روی درنقصان آورد، وشماتت حساد و تجاسر اضداد باظهار رسید وهرلحظه وهنی تازه وهر دم خللی بی‌اندازه بحواشی آن ملک راه می‌یافت و هر کاری را غایتی است . وهرملکی را نهایتی، وهرحالی را زوالی ، وهردولتی را انتقالی؛ «یمحواللّٰه مایشاء ویثبت وعنده‌ام الکتاب»(۱).

چون ابوالحسن سیمجور فساد کارو کساد آن بازار مشاهده کرد با زمانه یارشد وعیار موافقت بگردانید ابناءِ دولت و انشاءِ حضرت زبان وقیعت درازکردند ، و در تضریب وتثریب مجال قبح یافتند ، و گفتند : آثارایادی و عوارف ومکارم وعواطف آل سامان برهیچ کسی از صنایع وبندگان ظاهرتر نیست که برپسر سیمجور که خراسان راکه بیضهٔ دولت و نقاوهٔ حوزهٔ مملکت است بدو ارزانی داشت ، تا وقت نجوم محن و هجوم فتن رکن اشدّ اوباشد ،ودرقضای‌حقوق آن نعمت جان وسر وقایهٔ آن ملک ووارثان ومخالفان او کند ،امروزکه‌کفران نعمت آغاز نهاد ،

چون آن مثال باابوالحسن سیمجور رسید ، شیطنت غرور زمام تمالك از دست او بستد ، تاجوابهای عنیف داد و بعصیان مجاهرت کرد واندیشید که عصیان‌ولیّ نعمت‌عاقبتی‌وخیم دارد ، وموجب ندامت‌وملامت شودوبلا را بمقناطیس‌بخود کشیدن ، وزهربگمان‌چشیدن کارخردمندان نباشد . رسول را بازخواند و پوزشها نمود ، وعذرها خواست ، و گفت :

۱ــ سورهٔ ۱۳ (الرعد) آیهٔ ۳۹

من نهالی‌ام نشانده از پادشاه و آنرا بآب کرم و ابواب نعم خویش تربیت
داده ، ودر کنف اکرام وحجر انعام او نشو ونما یافته ، ودرچمن اقبال او
شاخاورشده وبارور گشته . اگر اعداد آن نعمت واعداد آن منت برقرار
دارد برآن محمود ومشکور باشد واگرجرثومۀ آن برکشد وبسوزد ، در
آن معذور و مغفور. ورسول را بخوشدلی باز گردانید ، وازعرصۀ ملک
خراسان بقهستان تحویل کرد . ازحضرت فرمودند که بجانب سیستان باید
رفت و کار آنجاکه چون عقدۀ ذنب برهم افتاده است و چون جذر اصم
مغلق ومبهم بمانده ، بحسن هدایت کفایت کند و لشکرها را از مضایق
غربت ومعایق کربت خلاص دهد .

ابوالحسن سیمجور بسیستان آمد ، ومیان اووخلف اسباب مودّت
ومواخات ومحبت وموالات قدیم مؤکد وممهد بود، در سرّ کس بوی فرستاد
وبرسبیل مواطاة اشارت کرد ، که مدت مقام اجانب درین دیار امتداد
یافت ، وخللهای بسیار دراطراف مملکت روی نمود طریق آنست که ازین
مقام برخیزی وبجای دیگر تحویل کنی تامن این لشکرها ببهانۀ نیز مقصود
ازین ولایت بیرون برم ؛ چون عرصه ازاعدا خالی گشت آنچه صلاح وقت
باشد ، بروفق اختیارپیش گیر. خلف این نصایح مقبول داشت ، ازحصار
ارگ برخاست ، بقلعۀطاق پناهید ، وابوالحسن واولیاء دولت دراندرون
حصاررفتند وبشارت بزدند ، وفتح نامه‌ها بحضرت وهرطرفی روان کردند
وخطبه وسکه بالقاب نوح بن منصورمزّین، ورروی بجانب خراسان نهادند،
وحالتی که میان حسین وخلف حادث شد بعد ازاین گفته شود .

وحسام الدولة تاش قایم مقام اوبخراسان آمد ، بمنصب سروری
لشکر، باجمعی ازوجوه امراء ومعارف دولت، و او امور دواوین وقوانین
آنجا در سلك انتظام آورد ، و رسوم جایزه بـرانداخت ، و اطماع

مستأکله از ضعفاء رعایا کوتاه گردانید . و درین عهد شمس المعالی قابوس
ابن وشمگیر و فخر الدولة ابوالحسن علی بن بویه بخراسان افتاده بودند ،
از مصافی که میان ایشان و مؤید الدولة بوده .

حکایت قابوس و فخر الدوله

۵ و سبب آن حال چنان بود ، که رکن الدولة را سه پسر بودند ،
که اهلیت پادشاهی داشتند : عضدالدوله ابو شجاع و مؤید الدوله بویه
و فخرالدوله علی . و ممالك عراق وخوزستان وفارس و کرمان ودیگر
مواضع که در اهتمام و تدبیر دیوان او بود ، برسه سهم قسمت کرد وهر
یك بپسری منسوب کرد ؛ وبر آن عقدی ووثیقه یی بنوشت . چون رکن الدوله
۱۰ وفات یافت عضدالدوله در ولایت فخر الدوله مناقشت کرد و ملك برو
منغص گردانید ، و لشکر اورا بفریفت ، و روی بولایت وی نهاد ، تا
بتصرف خویش گیرد . و او بدارالملك همدان مقیم بود ، بزرگان سپاه
با فخرالدوله غدر کردند ، وبه عضدالدوله مبادرت نمودند ، ودر زمرهٔ
حشم او منحصر شدند ، و بختیار که ابن عم او بود بر دست لشکر او
۱۵ شهید شد . فخرالدوله مستشعر ازمیان لشکرخود با چند کس ازخواص
و خدم بولایت دیلم رفت ، و بجرجان بشمس المعالی قابوس پناهید .
و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام و اغتنام مورد او اقبال نمود ،
و بمقدور و میسور خویش درمصالح ومناجح او قیام کرد ، تا ملك قدیم
وقایهٔ ذات او کرد .

۲۰ وبیان این سخن آنست که عضدالدوله و مؤیدالدوله بشمس المعالی
قابوس پیغام فرستادند تا فخر الدوله را بایشان سپارد . جواب داد که در
مروّت وفتوت نقض عهود حرام است ، و مرا خود درمیان فرقهٔ جیل که
وقت حمیت سربازی کنند ، وگاه حمایت کردن از تیغ باك ندارند ، کجا

این معنی میسر شود ، و حاصل آن باشد که قابوس را ناموس برود و از شعلهٔ زبان بلك از لمعهٔ سنان گیلانیان خودرا در معرض خطر آورده باشد . چون آن جواب بعضدالدوله رسید خشمناك شد ، وعزم مکاوحت و مقاومت قابوس مصمم کرد ، و بمؤید الدوله نوشت که اسباب مناهضت ساخته باید کرد، وروی بمحاربت قابوس آوردن وازری بیرون آمد[1] ، و با لشکری بسیار از ترك و عجم و عرب و دیلم ری بجرجان نهاد و ولایت قابوس که بر سمت ممر افتاده بود خراب میکرد و با تصرف دیوان خویش میگرفت ، تا باستر آباد نزول کرد . وشمس المعالی مبادرت کردتا گرگان که دار الملك بود ، از تعرّض ایشان نگاه دارد . چون مؤیدالدوله برسید صفها بیاراستند ، و خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت ، شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشه‌ها انداختند ، و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند .

قابوس بقلعه پناهید ، واهبت غربت بساخت ، وبه نیسابور رفت و فخرالدوله ازراه استوناوند بدو پیوست ، ولشکرهای متفرق برایشان جمع آمدند و بحضرت بخارا نامه نوشتند ، و از احوال خویش آگاهی دادند ؛وتوقعی که ایشان را بحسن جوار آنحضرت بود . در اغاثت ملهوف و کفایت حوادث صروف عرض کردند ، وآنك راه امید انتعاش وارتیاش جز بعون و نصرت آن حضرت متصور نیست ، و تشفی و تلافی خلل جز بمظافرت این دولت ممکن نبود . [نوح بن] منصورجوابی فرمود مشحون باعزازواکرام والتزام مواجب حقوق وفادت وقیام بشرایط اهتمام وحمایت ؛ وبحسام الدوله تاش نوشت ، تا مقدم ایشان مکرّم دارد ، وودراجلال قدر وتعظیم امر واکرام مورد هریك مبالغت واجب بیند . وایشان را بملك

---

۱ - یعنی : مؤیدالدوله .

موروث باز رساند ، وبدفع خصوم ایشان قیام نماید . حسام‌الدوله تاش مثال‌را امتثال نمود ، وبمنهاجی که‌فرمان [بود] پیش گرفت[۱] وبالشکری از نیسابور برصوب جرجان رحلت کرد ، و فایق را فرمود تا بر راه قومس متوجه ری شود ، وماده مدد واعوان وانصار مؤیدالدوله منقطع گرداند .

۵ چون فایق یك دومرحله برفت ، تاش پشیمان شد ، وتفرقهٔ حشم خویش را از حزم و تیقظ دور شناخت ، او را باز خواند ، و باتفاق بگرگان رسیدند . مؤیدالدوله درشهر رفت ، ودر احکام بارو احتیاط تمام کرد ، و قرب دو ماه در آن محاربت مصابرت نمود ، سپاه دیلم در آن حادثه پای بیفشاردند ، و سربازیها و دست بردها نمودند ، و روی از صدمات

۱۰ شمشیر نتافتند ؛ حربهای‌ایشان چون قضا تیغ گزار وچون زمانه غمخوار بود . و چون مدت مقام سپاه در گرگان امتداد یافت ، قحط و غلا برخاست، تاغایتی که‌نخالهٔ [جو] باگل‌خمیر میکردند ، و بدان‌سد رمقی می‌نمود ، چون بطاقت رسیدنداز حصار بیرون آمدند ، ومصافها بیاراستند فخرالدوله برمیسرهٔ لشکرخراسان مقابل علی کامه افتاد که لشکرکش

۱۵ مؤیدالدوله بودوبیك‌حمله اورا ازجای برگرفت ، وهزیمت اوباستر آباد رسید.لشکر خراسان درمساعدت تقصیر وتوانی نمودند ؛ فوجی از دیلم برسپاه‌خراسان‌عطفه کردند،وهمه‌را طعمهٔ‌تیغ ساختند.ودرقلب‌ابوالعباس‌تاش ابوسعیدشبیبی بود ،باطایفهٔ ازلشکرخوارزم ازدیالم خلقی را هلاك کردند روزچهارشنبه‌ازرمضان سنهٔ احدی وسبعین‌وثلثمایه مؤیدالدوله باجمهور

۲۰ لشکرازشهرجرجان‌بیرون آمد ، وبرلشکرخراسان زد [...حسام‌الدوله وفخرالدوله در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تامعظم‌لشکرمتفرق شدوشب‌نزدیك‌رسید ودشمن‌قوی‌و چیره‌دست آمد][۲] فخرالدوله‌چون

۱ ــ اصل‌فقط: بمنهاج . (متن از ترجمهٔ یمینی است) .
۲ــ عبارت میان‌دوقلاب ازترجمهٔ یمینی منقولست بجای عبارت«وهزیمت‌غنیمت شمردند» متن‌اصلی، که مفید فایدتی نبود .

دید که خصم استیلا یافت پشت فرا داد، وذخایر وخزاین باز گذاشتند،
وتا نیشابور رسیدند هیچ جای امکان مقام نیافتند، و کیفیت حال بحضرت
بخارا انها کردند، واز واقعهٔ منکر خبر دادند. وصاحب اسمعیل بن عباد مبشران
باقطار واصادر ممالک دوانید، و باطراف و اعطاف جهان فتح نامه هاروان کرد
وشعراء عصر وصف این حال اختراع و اقتراع کردند. ابوالحسین عتبی ۵
لشکرها بمرو رجمع کرد، خواست که بنفس خویش بتدارک آن خلل قیام
نماید اورا کارد زدند، وخون او بر خاک ریختند، و وزارت بر وختم شد.
ودیگر ملک خراسان مثل او وزیری ندید.

وحسام الدوله تاش وشمس المعالی قابوس وفخر الدوله در نیشابور
بانتظار وصول اوچشم براه می‌داشتند، و برامید تقویت و انجاد ومعونت ۱۰
وامداد اوروز گذرمی گذاشتند. ناگاه خبر آن رزیت مقلق وآوازهٔ آن
مصیبت محرق برسید، و کار ایشان در دست مراد بشکست. ازحضرت بخارا
حسام الدوله تاش را بازخواندند، تاتلافی آن خلل وتدارک آن ذلل کند.
ووزارت برابوالحسن مزنی تقریر افتاد، نطاق اوازاعتناق آن منصب تنگ
آمد. دراثناء این حال ابوالحسن سیمجور ازسیستان باز گشته بود، وبی ۱۵
اجازت بخراسان آمده، ومترصد فتنه و تشویش نشسته و حادثهٔ جرجان
ووهن لشکر بخارا سبب رواج کارو بازار خود دانست. ابوالحسن مزنی
اورا بر آن حرکت تعنیف وتعییر بسیار کرد وفرمود که لشکر با بوعلی پسر
خود ده، وبمقدمهٔ سیستان روان کن وبادغیس و گنج رستاق بزیادت در
اعتداد اوافزود، وموعود کرد که چون در صدق موالات وثبات قدم ظاهر ۲۰
شود، تمهید اسباب حرمت دربارهٔ اومتضاعف گردد. وچون حسام الدوله
تاش ببخارا رفت وابوعلی سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت فرصت نگاه
داشت، وبافایق طریق مراسلت ومکاتبت وموالات ومواخات اساس نهاد
واورا برمخالفت تاش دعوت کرد، میانشان مواثیق وعهود مؤکد رفت،

واتحادی صادق ظاهر شد. ابوعلی عمال تاش راکه برسر اعمال خراسان بودند بگرفت، هریك را بمصادرات و توقعات گران مؤاخذ گردانید، واموال که در تصرف ایشان بود بستد. هردو روی بمرو نهادند، و اظهار عصیان کردند. و در ارتفاعات خراسان استبداد نمودند. تاش دفع مضرت ومعرّت ایشان را درخزاین بگشاد ولشکرها بمال و سلاح بیاراست واز آنجا بیرون آمد وبآمل نزول کرد؛ میان ایشان سفیران در تردّد آمدند ودر اصلاح ذات البین وتسکین نایرهٔ [حرب] واطفاء جمرات فتنه کوشیدند واز وخامت عاقبت تحذیر کردند، وبدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد، وبلخ فایق را، وهراة ابوعلی را، و برین جمله مصالحه کردند و هر یك بسرولایت خویش رفتند.

وتاش مزنی را ازوزارت معزول کرده بود، بسبب قرابت ابوعلی وفایق، و میل و مداهنهٔ اودر کار ایشان شناخته، در غیبت او وزارت بعبدالله بن عزیر تفویض کردند، واو بمضادت ومخالفت ومشاحت ومباغضت آل عتبه مشهور بود، چون وزارت بر ومقرر شد، تاش را اززعامت وقیادت لشکر معزول کرد. وتقریر آن منصب برابوالحسن سیمجور مثال داد، و نمود که حدوث وهن وفترت وذبول طراوت دولت همه نتیجهٔ ضعف رای وسوء التدبیر اسلاف وزراء بوده است، وتدارك آن خلل جز بدین صورت متصور نه؛ وفرمود که تاش ازخراسان بنیشابور وابیورد رود و بر اعتدال ایالت این دوفرضه اقتصار کند. تاش چون آگاه شد، بدانست که حاسدان مجال تضریب وتثریب یافته‌اند، وجوه لشکر و اعیان حشم را بخواند و گفت: شما عادت من درخلوص عبودیت وصفاء طویّت آن پادشاه شناخته اید، که قضاء حقوق برقدر امکان گزارده‌ام، درین حال رأی پادشاه در بارهٔ من متغیر شد، وشغل من بدیگری مفوض فرمود؛ مرا جز امتثال وارتسام روی نباشد، وهریك ازشما مرخص ومخیر ست در کار خویش، هر که صحبت

ما اختیار میکند عز نزوم مکرم است ، و هر که را اختیار مفارقت است برو
حرجی نیست . همه متفق الکلمه شدند که مارا جز مصاحبت و متابعت تو
اختیاری نیست . باتفاق قصه بحضرت نوشتند و از حقوق و ذرایع ممهد
حسام الدوله یاد آوردند . عبدالله بن عزیر جز اصرار بر لجاج واستمرار بر
شراست ومناقشت جوابی نداد ، و بلشکرها نامه فرستاد ، وبمواعید زور ۵
بفریفت ، ایشان اجابت ننمودند . والسلام .

حکایت بازگشتن فخرالدوله باولایت خویش و موافقت او باحسام الدوله تاش

چون تاش از جرجان ببخارا رفت مؤید الدوله وفات یافت
وپیش از آن محاربت مذکور خبر وفات عضدالدوله بدو رسیده بود .او از ۱۰
خوف شماتت اعداء واحتراز از دلشکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت.
اولیاءِ دولت دیلم دراختیار پادشاهی دیلمی مشاورت کردند ، برفخرالدوله
افتاد چه درآل بویه بکبرسن واستکمال کمال پادشاهی و استعداد سمت
سروری ممتاز بود وازروی قرابت استحقاق متعین . صاحب کافی اسمعیل
ابن عباد بتعزیت وفات برادران[۱] مسرعان دوانید ، و بملکی خالص صافی ۱۵
ازشوایب بی منت مخلوق ومقاسات حروب تهنیت کرد؛ و برادر اوراخسرو
فیروزبن رکن الدولة بنیابت او نامزد کردند ، تا از خلوّ منصب ملك و عُطلت
سریر پادشاهی خللی باطراف حادث نگردد . فخرالدوله مبادرت نمود ،
و بزمانی اندك بجرجان تاخت ؛ وجمهورلشکر روی باستقبال رکاب او
آوردند و بثناش پیغام فرستاد ، بشکر باری تعالی بر عواید [لطف و] لطایف ۲۰
[کرم] که روزگار شدّت بپایان رسید و کارها بر وفق استقامت منتظم گشت ،
وملك موروث از کدورت ومزاحمت اضداد مستصفی. تاش درجواب تهنیت
نامه نوشت ،واز مجاری احوال خویش نبذی ایراد کرد ، وبثّ الشکوی نمود .

---

۱ ــ یعنی: عضدالدوله و مؤیدالدوله .

فخرالدوله دوهزار سوار ترک و عرب بر سبیل مدد باحملی لایق بتاش فرستاد [۱] ، و چون بنیشابور رسیدند عبدالرزّاق [۲] که ازمعارف لشکر خراسان بود بدو پیوست ؛ وهر دو در موالاة و متابعت تاش اتّفاق کردند و [تاش] روی بجانب نیشابور آورد ؛ ابوالحسن سیمجور پیشی گرفته بود ، و در حصار شهر متمکّن شده ؛ چون تاش رسید ابوسعید شبیبی و جمعی از مقیمان نیشابور منتظر قدوم او بودند ، بدو پیوستند و برجانب غربی شهر فرود آمدند ، وچند روز چالشها کردند ، و جنگها پیوستند، ودر عقب آن دوهزار سوار دیگر در رسید ، مردان کار با ساز و سلاحی تمام ، وچون ابوالحسن از قدوم ایشان خبر یافت و قوّت و شوکت ایشان دانسته ، و دُربت و تجربت ایشان در دخول مضایق وافتتاح معایق و تدبیر کارها و تیسیر حصارها شناخته ، نیم‌شبی از شهر بیرون آمد ، و در پردهٔ ظلام راه انهزام گرفت . لشکر تاش را خبر شد ، بر عقب ایشان روان شدند ، و از أحمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند ، و تاش بشهر درآمد ، و بجانب شرقی نزول کرد ، و از نشابور مکاتبات بحضرت بخارا روان کرد ، و استقالت از عوارض زلات و استعطاف و استغفار از سوابق عثرات نمود . عبدالله بن عُزیر گفت: تاش بدیلم التجا کرده است ، و بمعارضان این دولت پناهیده ، و برقصد این ملك دندان تیز کرده ، اگر در دفع او تهاونی رود طمع ازین مملکت بباید برید . و تاش کار ابوالحسن سیمجور مهمل فرو گذاشت و در حسم مادّهٔ فتنهٔ او سعی زیادت نکرد ، مراقبت حضرت بخارا را ، تا رضای نوح بن منصور حاصل کند.

---

۱ — اینجا عبارت ناتمامست که از ترجمهٔ یمینی بدین سان باید تکمیل شود : [وابوسعید شبیبی را که‌ازجانب حسام‌الدوله برسالت آمده بود باکرام واحترامی هر چه‌تمامتر گسیل کرد]. ۲ـ درترجمهٔ‌یمینی: عبدالله‌بن‌عبدالرزاق ومراد شاید برادر ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق باشد، آنکه‌شاهنامهٔ‌منثوری که اساس کارفردوسی بوده‌است برای او گرد آمده ومقدمهٔ آن‌بدست است ودرعداد قدیمترین نثرفارسی‌موجود .

ابوالحسن سیمجور بکرمان فرستاد ، و از امیر ابوالفوارس بن
عضدالدولة بلشکر مدد خواست ، او از أنجاد عرب دوهزار سوار گزیده
مدد فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست ، تا لشکری
بزرگ جمع شد ، باتّفاق روی بنشابور آوردند ، تاش با لشکر خویش
۵ پیش ایشان باز آمد و دست بتیغ یازیدند ، و مسامع هوا از اصطکاک
مقارعات پرشعله کردند :

جهان بحیله دم اندر کشیده همچو نقط
أجل بکینه دهن باز کرده چون پرگار
شده زخون یلان همچو پای کبک دری
میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

لشکر تاش در مدّت مقام بنشابور از تنگی اسباب معیشت بطاقت
۱۰ رسیده بودند ، و بسمت عجز وهزیمت راضی شده ، خواستند که خود را
از غرقاب آن محنت بساحل نجات اندازند ، تاش یك حملهٔ دیگر برد که
خاتمهٔ کار باشد ، ابوالحسن سیمجور و پسرش ابوعلی پای بیفشردند ،
تاش روی بمُخَیَّم آورد ، حشم متفرّق گشتند ، و لشکر خصم از پی
درآمدند ، و حمله آوردند . تاش مضطرّ و منهزم برفت ، ولشکر دیلم
۱۵ از مصاحبت او باز ماندند ، خراسانیان پیرامون ایشان درآمدند و خلقی
بسیار را بدار البوار فرستادند ، و دیگرانرا در سلسلهٔ اسار کشیدند ،
و ببخارا فرستادند . ایشان را برسوایی ومذلّتی تمام بمیان بخارا برآوردند
و مخانیث شهر بپیش باز آمدند ، ودوکهای زنان در دست ایشان نهادند ،
باستهزاء و سخریت اغانی و اهاجی میگفتند ، پس همگنان را در قلعهٔ
۲۰ قُهَندز محبوس کردند ، بعضی بسوءالحال بفنا رسیدند ، و بعضی آزاد
و مُطلق گشتند .

و تاش بجرجان آمد ، فخرالدولة سرای امارت همچنان آراسته

بفرشهای فاخر و ساز و آلات وافر و تجمّل پادشاهی و خزاین معمور وأوانی زرّین و سیمین و آلات مطبخ و شرابخانه بدو باز گذاشت، وبه ری رفت و پنجاه‌هزاردینار[زر]سرخ و دو هزار بار هزار درم وپانصد تخت جامه‌های ملّون با چند سراسبان تازی و استران زینی با مضافات آن از ساز و سلاح و زره و جَوشن و خُود و برگستوان و سپرهای زر و تیغهای مهنّد و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج و معاملهٔ گرگان و دهستان و آبسکون و استرآباد بجملگی باوی گذاشت. مگر اندکی که در وجه عمارت قلاع و أرزاق کوتوالان و متحفظان آن مصروف بود. و تاش آن صلات و مبرّات بر طبقات سپاه خویش هزینه کرد، وهر یك را از آن ولایت اقطاعی ونان پاره‌یی معیّن فرمود، تا حال ایشان بوفور تجمّل و خِصب حال و ذخایر اموال بهتر ازان شد که در خراسان بود؛وصاحب‌کافی [..]بعداز آن مفاوضات[1] برمراعات‌تاش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد، و در تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ نمود.

و تاش مدّت سه سال بجرجان بماند، و بر مفارقت خدمت حضرت متلهف و متأسف. ابوسعید شبیبی را بفخرالدوله فرستاد و بر معاودت حضرت خراسان معاونت خواست. او اسفاربن کردویه را نامزد کرد و دوهزار سوار از انجاد دیلم در مصاحبت او روانه فرمود؛ و بنصربن الحسن‌بن فیروزان نوشت تا در جملهٔ آن حشم منتظم شود، و بامارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتّفاق مطیع و منقاد تاش باشند،و مالی بسیار بهر اقامت او روان کرد. چون ابو سعید شبیبی بقومس رسید که مقامگاه نصر بود، با او همان رفت که با ابن الحضرمی رفت،درضیافت بنی تمیم. نصر بفرمودتا چپ‌وراست‌او بشمشیر

۱ - پیش ازسه کلمهٔ‌اخیر مطالبی است که کلمهٔ‌مفاوضات بدان اشارت‌دارد. رجوع کنید بترجمهٔ یمینی.

فرو گرفتند ، و اجزاء و اعضاء او از هم جدا کردند ، ولشکر او اد
مطمورهٔ بازداشت ، و مفاتح انفاس بر گرفت و آتش زد ، تا همگنان
در مضیق آن منجنیق هلاك شدند ومحمولات ایشان بکلی بر گرفت ،
و باقی لقاطات قوم و قایای سیف بگریختند و باری آمدند .

فخرالدوله از وصول این خبر مضطرب شد ، و منزعج گشت ٥
وبعزم انتصار وطلب ثار برحانب قومس رحلت کرد . و تاش‌را ازجرجان
بخواند ، تا بمعاونت یکدیگر جزاء اعمال و سزاء افعال نصر بدهند .
چون بقومس رسیدند نصر نهنگ‌مرگ‌دید دهن باز کرده ، و عقاب اجل
پر وبال گشاده ، و چنگال نکال‌تیز کرده، جز زینهار و اعتذار و استغفار
روی ندید ، تاش را شفیع ساخت ، و فخرالدولة چون‌آن پوزش وتضرع ١٠
دید برشیخوخت او ببخشود وقرابت درحق او مشفوع آمد ، از سرانتقام
برخاست .

واز آنجا آهنگ جنگ برادر زادهٔخود بهاءالدولة بن عضدالدوله
کرد ، بسبب وحشتی که حادث شده بود ؛ و با لشکری جرّار روی
بخوزستان نهاد ، و بدر بن‌حسنویه باجمهوری عامّ ازحشم که درخدمت ١٥
رایت او مجتمع بودند ، خوزستان را با تصرف گرفت . و فیروزان بن
الحسن را بفرستاد تا بصره را نیز مستخلص کرد ، و در عداد اعتداد او
آورد . چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامهٔ اهل بصره بمظاهرت
لشکر بهاءالدوله که در شهر مقیم بود بر خاستند ، و بندهای اهواز
شکافتند ، تا جملهٔ صحرا باآب غرق شد ، لشکریان مخرجی نداشتند ٢٠
خودرا بحیل از آن مخاضات‌بیرون‌انداختند ، وشکسته و منهزم‌تاپیش
فخرالدولة آمدند ، و از شدّت آن حکایت شکایت کردند ، وبرعقب
آن مطالبت ارزاق و اطلاقات‌ووجوه اطماع آغاز نهادند. فخرالدوله‌از

آن متبرم شد، و با [ضعف وعجز و فرط ایشان و عار هزیمت وجور طبیعت] تحکم
نمودن و کار نا کرده را مزد خواستن مستهجن و مستقبح شناخت، اطراف آن
مهم بر سبیل هدنت فراهم گرفت و با همدان آمد.

و در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایة روی بری نهاد، و درین
۵ سال در جرجان وبائی شنیع ظاهر شد، و معظم سپاه تاش و وجوه
لشکر و معارف کتّاب و حجّاب او در آن وبا فرو شدند وبرعقب
آن عمر تاش در آن غربت بآخر رسید، و در حسرت سپاه و غصّهٔ
اغتراب ومفارقت احباب و اتراب فروشد و در مدّت مقام او بجرجان
از احزاب واصحاب او ظلم بسیار رفته بود، و سکّان آنجا بمصادرات
۱۰ و مطالبات عنیف رنجانیده، و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع
کرده چون خبر وفات او منتشر شد، عوام شهر دست بر آوردند،
وحشم او را پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر ازاقامت
رسم تعزیت وقیام بمهم تجهیز بمدافعت ایشان نمی پرداختند، و برفورخودرا
از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند؛ و در اختیار قایم مقام مشاورت
۱۵ کردند، و اتفّاق الکلمه بر خواهرزادهٔ تاش افتاد؛ او را در منصب
امارت بنشاندند؛ و او خزانهٔ تاش و اسباب او بر ایشان تفرقه
کرد تا همگنان راضی شدند و بر بر متابعت او قرار گرفتند،
و از شهر نفیر بر خاست. و المستغاث بآسمان رسید که أوباش شهر
بعورت خراسانیان دست تطاول کشیده‌اند، و در فتك احرار و هتك
۲۰ استار مطلق العنان شده؛ از سر حمیت وغیرت بر نشستند، وروی بمدافعت
ایشان نهادند؛ وأوباش و اراذل گرگان بمحاربت ایشان از شهر بیرون
آمدند، وچون پروانه خودرا بر آتش دمار انداختند، و آن لشکرها
از مکامن ومواطن بیرون تاختند وکافهٔ آن جمهور را هلاك کردند
ودر شهر افتادند، و خلقی بسیار از اذناب و اوباش بفنا آوردند

وبر اهل آن بقعه بعد از واقعهٔ یزید مهلب چنان حادثهٔ نیفتاده بود. وچون
کار از حد بگذشت، ائمه وعلماء وصلحاء آن شهر امان خواستند،
و قرآن مجید را شفیع ساختند، تا نایرهٔ آن فتنه فرو نشست، وسپاه
دست از قتل و نهب باز گرفتند و با مضارب و منازل خویش رفتند، و در
تدبیر احوال وحطّ و ترحال تدبیر و اندیشه کردند؛ رایهاء ایشان در
آن قضیت مختلف شد، خواص و خدم قدیم میل خراسان کردند وحشم
ولایت خدمت فخرالدوله اختیار کردند. صاحب کافی استمالت نامه
فرستاد، و همگنانرا وعده های خوب داد؛ وبمزید اقطاعات و اقامات
متقبل و متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که استاد ابوعلی
عارض بایشان رسد و وجوه رواتب و مواجب ایشان مطلق گرداند،
مقبول نیفتاد بنیشابور رفتند و درزمرهٔ حشم ابوعلی سیمجور منتظم شدند
که امیر خراسان بود، وقایم مقام پدر.

سپاه ولایتی توقف کردند، تا عارض بیامد و اسامی ایشان در دفتر
دیوان ثبت کرد و وجوه مواجب ایشان بداد، و با عزازی تمام بری
برد. فخرالدوله ایشان را بنواخت، و دو طرف را در اکرام ایشان
مراقبت نمود: یکی رعایت حقوق تاش؛ ودیگر استظهار باستخدام واستکثار
بسواد ایشان.

و چون استاد ابوعلی بجرجان رسید، و استیلاء اوباش و
استعلاء اراذل دید، جمعی که دست درازی کرده بودند، وسر بطالت و
بسالت برآورده همگنانرا قرب سه هزار مرد مفسد بدست آورد و کسی
که در همه عمر روزی آهنی بر گرفته بود، یا بمجلّحان یا متسلّحان
تشبهی کرده، بقتل آورد، بعضی را بر[1] درخت کشید، و بعضی را نشانهٔ تیر
کرد، وقومی را بتیغ بگذرانید وبهیبت و سیاست او فتنهٔ اذناب وارباب
فساد وعناد بآخر رسید. والسلام.

۱ ــ اصل: در.

ذکر ابوالحسن بن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات و رسیدن منصب او بپسرش ابوعلی

چون تاش از هزیمت ابوعلی وفایق بجرجان آمد، ابوالحسن سیمجور در ملک متمکن شد، و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایه عبدالله بن عُزیر را از وزارت معزول کردند، و بخوارزم افتاد، و منصب او به ابوعلی دامغانی دادند؛ و بزودی اورا نیز معزول کردند، و وزارت به ابونصر بن زید دادند. و او مردی بفصل الخطاب و تدبیر معظمات مذکور ومشهور بود، و بر اقران و اکفاء عصر مبرز؛ بعزل او نیز زود مثال دادند، و ابوعلی دامغانی را باسر کار آوردند. و درین ایام ابوالحسن سیمجور از نیسابور بر سبیل تفرّج بیرون رفته بود و ببعضی از متنزّهات پناهیده در حالت مباشرت با کنیزکی بمفاجاة فرو شد؛ پسر او ابوعلی جای او بگرفت، و ریاست آل سیمجور وزعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث وهم از راه استحقاق اورا مسلم گشت، و همگنان کمر خدمت او در بستند، و ازحضرت بخارا هراة نامزد فایق کردند

چون این خبر به ابوعلی رسید بهراة رفت و بفایق نامه فرستاد و اورا باهمال سوابق حقوق مصاحبت وسوالف مودّت و ممالحت مؤاخذت کرد و بعداز مقالات بسیار هریک روی باقطاع وولایت خویش نهادند خبر فایق بدو رسید، که از هراة منفصل شد، تاختنی کرد. و میان هراة وبوشنج بدو رسید، و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود؛ فایق بهزیمت بمروالرود افتاد. طایفهٔ از لشکر ابوعلی درعقب او تا بمروالرود برفتند؛ او مستعد پیکار بود، بمقاومت باستاد، و بعضی را از ایشان اسیر کرد و ببخارا برد.

و ابوعلی بمرو رفت، و ببخارا کس فرستاد، و بحقوق اسلاف و توفر بر شرایط عبودیت و تشمر لوازم خدمت توسل ساخت و التماس کرد

بتفويض منصب پدر، و [اينكه] شوافع قديم وذرايع حديث كه سيمجوريان
را بر دولت آل سامان ثابت است فراموش نكنند، و تضريب اصحاب
اغراض درحق ايشان مسموع ومقبول ندارند. نوح بن منصور التماس او
بسمع رضا اصغا فرمود، وملتمس او باجابت مقرون گردانيد؛ و امارت
و قيادت جيوش بر قاعدهٔ اسلاف بروى تقرير كرد و او بتهذيب آن ۵
اعمال و تدبير آن اشغال بروجهى پسنديده قيام نمود؛ و بر استمرار
ايام و تكرير اعوام در مراتب علو ورفعت و مدارج اقبال و دولت
ترقى ميكرد، تااورا «امير الامراء المؤيد من السماء» لقب دادند، تاجملگى
ديار خراسان در تصرف گرفت، و مال و معاملات بر اتباع خويش
موزّع گردانيد، چنانكه نوح بن منصور ازو استدعا كرد تا بعضى ولايات ۱۰
با تدبير ديوان خاص گذارد؛ التفات ننمود، و جواب داد كه اينجا
حشمى بى اندازه مجتمع است، ووجوه ديوان مستغرق اقامات وبأطماع
ايشان وفا نمى كند، وعرصهٔ ولايت بمواجب ايشان مساحت نمى نمايد
در اثناء اين حال ميان طاعت وعصيان مماذقتى ميكرد، و مخاصمتى در
پردهٔ مصادقت مى نمود؛ و ابوعلى نسفى را باستخراج و استيفاء اموال ۱۵
بگماشت، تا بمصادره ومطالبه خطهٔ خراسان بيكبار بغارتيد؛ بآخر
اورا بگرفت، و آنچه داشت ازو بستد، و بهارهاقى هرچه تمامتر بزخم
چوب وزير شكنجه هلاك كردند.

وبه هارون خان بن ايلگ خان ملك ترك رسول فرستاد، و با او
اسباب مباسطت مستحكم گردانيد؛ و سلسلهٔ عقود موالات ومصافات ۲۰
مؤكد كرد، و در سر با او مواضعه و مواطات كرد كه ملك آل سامان
برخود قسمت كنند؛ بخارا و سمرقند وآنچه ماوراء جيحون است اورا
باشد، و آنچه ازين نيمهٔ جيحون است، ابوعلى رامقرر دارند؛ و هر دو
بمعاضدت و مساعدت يكديگر قيام نمايند واو بغرور اين طمع باانبوهى

بسیار عزم بخارا مصمم کرد ؛ و ابوعلی همچنان بشعار دعوت نوح تظاهر می‌نمود ، ودر ولایات خویش خطبه وسکه بنام او میکرد . و جمعی از معارف ماوراءالنهر ازتطاول تمادی ایام آل سامان ملالت نمودند ، وبتعصب وهواداری بغراخان برخاستند، ودرتصویب رأی وتشحیذعزم سعی میکردند

۵ تا او بتدریج حواشی آن مملکت بازمی‌برید ، وبراسرار کاروقوف میبافت، تابه‌اسپیجاب رسید،ونوح آنج حاجب را باوجوه‌قوادوعیون انجادبمقابلهٔ اوفرستاد ، ومیان ایشان کوششی سخت رفت ، چنانك‌روزروشن ازتراکم قتام وتلاطم ظلام تاری شد ، وصحرای معرکه وحوش وطیور را بساطی شد پرفایده ، و سماطی شد پرمایده ، و آنج [که] عمادملك‌وعمدهٔدولت

۱۰ بود ، باجمعی اکابر و رؤس عساکر گرفتارشد ، و طمع خان در ملك خراسان وآل سامان باستحکام پیوست ، وحرص او [در تنجز آن] اطماع وتوردآن‌بقاع پر انتفاع زیادت‌شد ، والسلام .

ذکرفایق وحالت اوبعد ازهزیمت بمرو رود

فایق چون از هزیمت ابو علی بمرو رود افتاد ، آنجا مقام کرد .

۱۵ وباصلاح حال وترتیب سازواهبت حشم مشغول شد ، و چون کار او نظام گرفت وبنواشد ، روی ببخارا نهاد ، بی‌استجازت حضرت‌یااستطلاع‌رأیی [که] کرد . نوح ازین جرأت بدگمان شد ، وازبخارا بیرون‌آمد . و آنج وبکتوزون که حاجبان اوبودند با لشکر بمناصبت او فرستاد ، ایشان اورا بشکستند ، واصحاب و حزاب اورا هلاك کردند .

۲۰ و فایق چون بشط جیحون رسیدکشتی نیافت ، بحیلت خودرااز آن مخلب اجل بیرون انداخت ، وازآب گذرکرد ، وببلخ رفت ، و بعد ازیکچند روزبترمد شد . وبخان نامه نوشت و در اغراء او بقصد نوح و استخلاص مملکت اوفصول‌فضول پرداخت . نوح بوالی‌جوزجان‌ابوالحارث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید ابو الحارث حواشی بسیار

فراهم آورده بود، بمحاربت اورفت. فایق ارسلان نامی را باپانصدسوار
گزیده از ترك وعرب پیش اوبازفرستاد، وچون گرگ در رمه آمد، و
اثر زود بنمود واموال واسباب ایشان غنیمت گرفت، وبابلخ آمد. ودرین
حال طاهر بن الفضل ناحیت صغانیان از ابو المظفر محمد بن احمد بستده بود
و بتغلب درولایت او نشسته وابو المظفر چون ازولایت خویش منزعج شد، باهتمام ۵
فایق التجا ساخت وازو مدد خواست. فایق ملتمس او باکرام وایجاب تلقی کرد، و
لشکر خود را درخدمت او بفرستاد. وطاهر چون خفّت وقلت اعوان فایق وخلو
عرصهٔ بلخ بشنید طمع دراستخلاص بلخ کرد، وباحشم خویش بمحاصرهٔ
بلخ آمد. عامهٔ شهر بیرون آمدند، وجنگ آغاز نهادند، یکی از جملهٔ
اعراب طاهر را بشناخت، او را بطعنه از مرکوب بینداخت، فرود آمد ۱۰
وسرش برداشت، لشکرش منهزم شدند، وجان بجوانب بیرون بردند.

وچون کار آنج حاجب چنان افتاد که یاد رفت، اورا اسیر بترکستان
بردند، ملك بخارا از نظام بیفتاد، ووهنی فاحش ظاهر گشت، وپشت اولیاء
دولت بشکست، وسریر سلطنت را حامی وحارس نماند، ازسر اضطرار
فایق را استمالت کردند، واورا بخدمت تخت وملازمت حضرت خواندند، ۱۵
باهیبتی تمام بسمرقند فرستادند، تا بحراست بیضهٔ دولت وحفظ ثغر قیام
نماید، وچون بدان حدود رسید. بغراخان تاختن آورد! فایق بی تعرفی
منهزم وگریخته با بخارا آمد، واصحاب وخواص سلطان را عرضهٔ شمشیر
کرد، ودر دم اژدهای بلانهاد وکس را شبهت نماند که گریختن او از
سمرقند ازمواطاتی بود که خبث باطن وفساد دخلت او ببغی اورا بر آن ۲۰
داشت که آب روی ملك بریخت، وخانهٔ قدیم دولت برباد داد. نوح بن
منصور ازحدوث آن شکل مبهم ووقوع حادثهٔ معظم هراسان و مضطرب
گشت، شهر بگذاشت وبجایی متواری بنشست.

ذکر رفتن نوح بن منصور از بخارا و درآمدن بغراخان در بخارا

بغراخان ببخارا آمد وفایق باستقبال رفت ، ودرجملهٔ خواص او منتظم شد ، و چون بغراخان بر سریر ملك قرار گرفت ، فایق اجازت خواست ، که ببلخ رود وابواب المال از بهر خزانه آماده کند وخطبه وسکه بشعار دولت او دراطراف آن نواحی مقرر گرداند، برین قرار دستوری یافت ، بجانب بلخ رفت ، نوح فرصت نگاه داشت ، واز مستتر خویش متنکروار بیرون آمد واز جیحون گذر کرد و بآمل شط نزول فرمود ، و جمعی از ممالیك وخدم بآنجا افتاده بودند ، سرگشته مانده ، چون ازوصول او خبر یافتند شادمان گشتند ؛ و حیاتی تازه و عیشی بی اندازه بمکان او دراجرام واجسام ایشان ظاهر شد واز جوانب لشکر متفرق بدو پیوست تا سپاهی تمام فراهم آمد . ونوح وزارت برابوعلی بلعمی مقرر کرد ، وضبط ممالك وممالیك بدست او بازداد [و اودر تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر ومبتلی شد وازطریق التیام وانتظام آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در تشبث خصوم بود ولشکری بسیار جمع شده ووجوه اقامات وتعهد ایشان تعذری داشت][1] وعبدالله بن عزیز را ازخوارزم باز خواندند وباسر منصب وزارت فرستادند واو ازمبدأ نجوم فتنه وهجوم محنت بماوراء النهر بود . نوح با بوعلی سیمجور نامه‌ها می نوشت ، و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت می خواند . واودر آن باب بقول مکذوب ومواعید عرقوب نوح را مغرور می داشت .

پس از نیشابور بسرخس رفت واز آنجا بعد ازیکچند بمرو شد ، منتظر وصول بغراخان ، مترصد میعادی که میان ایشان بود بر قسمت مملکت نوح

---

۱ - جملهٔ میان دوقلاب از ترجمه یمینی افزوده شد ربط مطلب را .

وجمعی از اصحاب ابو علی در تحسین آن رأی و تصویب آن اندیشه [مبالغت] میکردند و در [وی] میدمیدند که دولت آل سامان، ایام اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته، و امارات ادبار و علامات خذلان هر دم ظاهر می‌شود وفتقی نو و وهنی تازه حادث میگردد؛ و دیرست که گفته‌اند: «معاونة العاجز ذلّ» و معاونت نوح موجب مذلت و مثمر مسکنت باشد.

چون نوح بآمل شط رسید به ابوعلی کس فرستاد، و گفت: انتظار از حد و تیمار از عد گذشت، وقت آنست که بشرایط حفاظ و لوازم قضای حقوق قیام نمایی و در مظاهرت دولت باسلاف و گذشتگان خویش اقتدا کنی، چه امید معاونت از دیگر جوانب منقطع شد و اعتماد و اعتضاد جز بمکان و مکانت تو حاصل نیست. و ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش مستمر، قساوت [دل] پیش گرفته و صلابت پیشانی پیشه ساخته، و حیا و وفا برانداخته، [1]یك نوبت ارسطاطالیس نامی از خادمان نوح برسالت پیش ابوعلی آمده بود و چون شطط و تحکم او در آن محاورت بدید، گفت: این ملك امروز از سر اضطرار بمثابتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند، دریغ ندارد، اما امروز را فردایی هست و روزگار در صدد انتقال است، اما تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند. حاضران آن مجلس از رقت آن کلمه و وحشت آن حال آب درچشم آوردند، و دلها بر آتش غم بریان شد، و ابوعلی هم بر آن غوایت و عمایت مصر و مستمر؛ لاجرم خدایتعالی مهمات ملك نوح را بی منت خلق کفایت کرد، و خصمان او را مخذول و مقهور [گردانید] و او را بر تخت مملکت و سریر سلطنت بازرسانید، و غدر و مکر دشمنان و خصمان سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت «وماذلك علی الله بعزیز»[2] والسلام.

۱- اینجا نیز افزودن عبارتی از ترجمهٔ یمینی (ص ۱۲۰) ایجاب می نماید در خصوص اینکه ابوعلی خواسته بود که در امثله‌ای که از حضرت ویرا اصدار افتد میان کنیت و لقب جمع کنند و او را ولی امیرالمؤمنین نویسند.

۲- سورهٔ ۱۴ (ابراهیم) آیهٔ ۲۰

ذکر رفتن بغرا خان از بخارا و معاودت نوح بن منصور با خانهٔ خود

بغرا خان بهوای بخارا متأذی شد ، و شومی بغی و طغیان درو رسید ، علتی صعب بر مزاج او ظاهر شد ، و معالجت جز معاودت هواء ترکستان نشناخت ؛ اورا در عماری بر صوب ترکستان بردند ، و عوام بخارا دست انتقام باذناب لشکر اودراز کردند ، وخلقی فراوان‌را بکشتند وراه اجتیاز او برمنازل اغوز بود ، غزان چند مرحله برعقب او می‌رفتند و نفاضات لشکر را می‌کشتند ، و رحل و ثقل را بتاراج می بردند . بغراخان دربعضی‌ازآن مراحل جان تسلیم کرد . چون این‌بشارت بملك نوح رسید ، روی با مستقر سریر مملکت نهاد ، واهل بخارا بوصول او شادمانیها کردند وباستقبال رکاب اوخرد وبزرگ بیرون‌آمدندو بمیامن طلعت اوچنان خرّم شدند ، که روزه دار بطلعت هلال‌وتشنه بآب زلال. وممالك بخاراوسمرقندومضافات[آن]باتدبیردیوان ملك نوح‌آمد وامر ونهی او برقاعدهٔ معهود ورسم مألوف نفاذ یافت ، ومادهٔ فتنه منحسم شد.

و چون ابوعلی سیمجور بدید که کار ملك نوح بعد از اعوجاج بنظام رسید واحوال ملك التیام پذیرفت وطمع اوبایام فتور وادوار فتون درکام شکست ونیز توقعی که از بغرا خان داشت بانجاز مواعید ووفای بشرایط مواطاة ازمشارکت‌در ملك بوفا نرسید، و بغرا خان چون سریر بخارا بگرفت خطاب باو بقاعدهٔ اصحاب جیوش کرد ، وبسوابق‌مواضعات التفاتی‌ننمود ، انگشت تحیر وتحسر گزیدن گرفت ؛ ازمقربان ومطیعان خویش استشارت نمود ، و همگنان گفتند : طینت آل سامان بآب کرم ولطف سرشتست ؛ وعفو واغضاء ملوك ایشان از زلات بندگان و عثرات خدمتگاران بهمه ایام متعارف بوده است ؛ استصواب آنست ، که این

مرهم هم از ایشان جویی، وعذر این غدر از درگاه ایشان خواهی؛ [که درین]
غرقاب جان جز بکشتی عنـایت نوح بساحل سلامت نرسد، و [این] سیلاب
محنت جز بیمن دعوت نوح بزمین فرو نشود. با تیغ و کفن بزینهار باید
رفتن ودر کرم او گریختن و خاری که از کینه در سینهٔ او شکسته است
بمنقاش تضرع وتخشع بیرون کشیدن، واگرتا این غایت تقصیری رفتست
بخدمات پسندیده تدارك کردن؛ و گناه کار را ملجایی پسندیده تر از اعتذار
واستغفار صورت نبندد.

ابوعلی این سخن برمیزان خرد راست یافت، گرد اسباب خویش
بر آمد. و از انواع متمولات محمولات فراوان فراهم آورد تا بر دست
سفیری چرب زبان بحضرت نوح فرستد، که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از
ضمیر منیر او بازگشاید؛ برمقتضی «الحزم سوء الظن» اندیشهٔ دیگر کرد،
و گفت: مار آزرده درجیب گذاشتن وزهر بگمان خوردن کار زیر کان
نباشد و عقلا گفته‌اند که پادشاهان چون نهنگ دندان در شکم دارند،
ومانند دریا باشند، که اگرچه منبع انواع جواهرست، اما بلطمهٔ موجی
جهانی را خراب کند وعالمی را فرو برد.

فایق چون دید که سفینهٔ نوح برجودی فراغ قرار گرفت، سکینت
دل وطمأنینت خاطر او برفت، فترت رای و طمع خام ووقاحت اورا بر
آن داشت، که روی ببخارا آورد، تا بر سبیل تغلب و تحکم ملك نوح
را انتزاع کند؛ نوح بعضی لشکر را ازخواص حجاب پیش او بازفرستاد،
میان فریقین مقاتلتی فاحش رفت. عاقبت فایق با فوجی اندك ازچنگال
اجل جسته هزیمت شد، و جز حضرت ابوعلی ملجائی نشناخت ومهربی
ندانست، بمرو آمد؛ ابوعلی بقدوم او شادمان گشت؛ واتفاق موافقت او
عدتی تمام و عمدتی بنظام شناخت، و بمکان او اعتضاد واستظهار فزود

مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده بود ، بفایق فرستاد ؛ و میان ایشان براتحاد ذات البین و موافقت جانبین و قیام بجواب اعدا و اضداد مواثیق مؤکد رفت و باتفاق بنیشابور آمدند و بتدبیر و ترتیب ساز واستعداد روز عناد مشغول شدند .

۵ و ملك نوح چون وفاق ایشان در فساد وشقاق بشنید ، و اصرار و اضرار مشاهده نمود ، همگی اندیشه برآن گماشت ، که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد وآن دو نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد در دام انتقام کشد ، وآن دو گرك محتال را بمدد کدام شیر فرد درچنگال نکال آرد ، قرعهٔ این اختیار بر ناصرالدین سبکتگین

۱۰ افتاد که از بزرگان اطراف بود . ابونصر فارسی را بدو فرستاد ، و قبایح احوال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرد ، وشفاء آن دو درد و دواء آن دو علت از یمن اهتمام او طلبید ؛ و اورا بدفع آن مهم ورفع آن ملم دعوت کرد ، و گفت : راه امید از دیگر جوانب مملکت منسدّ ست و تتمیم این کار جز بیمن کفایت و شدت شکیمت ناصرالدین ابومنصور

۱۵ متصور نیست . ناصرالدین با دلی مرتاح وسینهٔ با انشراح باسعاف وانجاح وقیام بمواجب آن اقتراح متکفل شد ، واز بی سامانی کار سلالهٔ آل سامان غیرت آورد و بر توقعات وسفلگی ابوعلی وطمع وسفاهت فایق خشمگین شد و برفور کوچ کرد و بشوق میامن طلعت او بماوراء النهر آمد . نوح بناحیت کش نهضت کرد ، بیکدیگر رسیدند ؛ وبملاقات ووصول همدیگر

۲۰ مؤانست جستند ، از ملاقات ایشان روحی بدلها رسید ؛ ملك نوح دست صلات واحسان بگشاد ، و بانواع تشریفات و انزال واقامات او واتباع او مراعات تمام فرمود ؛ و حقوق مقدم او لایق و موافق بقضا رسانید ، والتماس کرد که مضرت و معرّت آن دو کافر نعمت غدّار کفایت گرداند ،

ناصرالدین باهتزاز و استبشار تمام ملتزم شد و چند روز مهلت خواست
که بـا غزنه رود ، و از آنجا تهیهٔ استظهار کرده باستظهار تمـام روی
بمحاربت خصوم شوم آورد . بدین قرار با مقام خود رفت .

ابو علی چون بر این حال وقوف یافت ، سر گشته ومتحیر شد و
خورشید رای او بعقدهٔ کسوف رسید ، از انفاس هر کس اقتباس قیاسی ۵
میکرد ، و مدخل حادثه را مخرجی می‌جست ، خلاصهٔ استصواب آن
بود که با فخرالدولة راه مواخات و موالات پیش باید گرفت ، ودوستی
اورا عروة وثقی بایدانگاشت ، وسپری ازموافقت او در پیش مخالفت ایام
باید کشید . تازمان‌فترت‌ملجأ [و] مهربی‌معین‌باشد، ابوعلی بر آن‌منوال
پیش گرفت ، وابو جعفر بن‌ذی‌القرنین را بدین سفارت تعیین فرمود ، و ۱۰
بر دست او حملی از تحف خراسان و مجلوبات تـرکستان بفخرالدوله
فرستاد ، ومثل آن بصاحب کافی ، بوساطت دلالت اوتوسل جست ، واو
در تمهید قواعد مودّت وتأکید معاقد محبت جانبین سعی بلیغ نمود ، و
طریق مکاتبات ومراسلات مسلوك شد ، وآن وداد باتحاد پیوست .

ومأمون بن محمد والی جرجانیه وابوعبدالله خوارزمشاه در گاه ۱۵
اعوجاج محنت وفترت نوح ازبخارا بدو تقربها کرده بودند و خدمتهای
پسندیده تقدیم داشته باموال و خزاین . نوح خواست که بوقت استقامت
کار قضاء حق ایشان کند ، بمکافات ایشان قیام نماید؛ نسا بنام مأمون
مقرر کرد ؛ وابیورد در اعتداد خوارزمشاه . ابوعلی نسا مأمون را مسلم
داشت ؛ وخوارزمشاه را جواب بازداد و گفت : ابیورد در اعتداد برادرم ۲۰
محسوب ومکتوب است ، تاعوضی از دیوان مقرر نگردد ، مسلم‌نشود ؛
و بفرمود تـا عمّال‌خوارزمشاه را از ابیورد باهانت و استخفاف تمـام
بیرون کردند .

خوارزمشاه آن کینه درسینه گرفت ، [تا] فرصت انتقام یافت. دراثناء
این حال رایات ناصرالدین سبکتگین بموجب میعادی که کرده بود [برسید]
بالشکری جرار وحشمی بسیار وترتیبی تمام وسازو آلتی بنظام. درمقدمهٔ
لشکراو قرب دویست مربط فیل بود که ازدیار هند غنیمت یافته بود، ودرعقب
آن بحری مواج. [وافواج درپی افواج] نوح ازبخارا بیرون آمد ، وبجرجان
ابوالحارث فریغونی وشار ودیگر امراء امصار بدو پیوستند ، تا ناصرالدین با
لشکری چون مور وملخ، بی عدد چون ریگ بیابان. وابوعلی وفایق از نیشابور،
ابو علی رسولی بامیر سبکتگین فرستاد و گفت : همواره اسباب موافقت
میان تو وپدرم مستحکم بوده است ؛ و گفته اند: «مودّة الآباء قرابة الابناء»
وچون نوبت حکم خراسان بمن رسید ، هم برمنهاج پدر رفتم، در توقیر
خدمت واقامت مراسم خدمت آن سوابق ، و مقدمات چنان اقتضا کند
که در اصلاح حال واطفاء جمرهٔ فتنه سعی کنی و میان من و ملك نوح
وسیطی عدل وسفیری مشفق باشی و اگر باختیار یا باضطرار از من
حرکتی متولد گشت که لایق و موافق عبودیت نبود عذر آن تمهید کنی
وغبار کراهیت برنه انگیزی و آبی برآتش زنی ؛ ما اگرباد غروری در
سر داشتیم بیرون کردیم و ببندگی اقدام نمودیم و من بعد پای از
جادهٔ خدمت برنداریم .

امیر سبکتکین آن خدمت مبذول داشت و گرد رضاء امیر رضی
برآمد ،وبغیبت وحضور، مشافهة ومراسلة درچند مجلس [در] این [باب] سخن
راند تاشفاعت اوقبول افتاد وملك نوح ازسر کراهیت او برخاست .ناصرالدین
این بشارت بابوعلی نوشت ، که گناه [عفو] فرمود ومراد حاصل شد ،برقرار
پانزده هزار بارهزار درم [باید] که بحکم غرامت گناه وبادافراه خیانت بسه
نجم بخزانه رساند ، ومن بعد دقایق خدمت تخت و شرایط بندگی

حضرت برقرار اسلاف محفوظ وملحوظ دارد. جماعت احداث ازسرجنون
شباب وقلت تجارب و غفلت از عواقب امور، سرباز زدند واز آن قرار
تجافی نمودند، وبلشکرگاه ناصرالدین دوانیدند، و چند کس را بقتل
آوردند. رسول ناصرالدین چون بازمیگشت، برفوجی که طلیعهٔ ابوعلی
بود بگذشت؛ زبان تهکم وتحکم دروگشودند و گفتند: خداوندگار
تو بر محال و باطل سعی می‌کند و نا ممکن است که تا این تیغها
در دست ما قایم است بدین مذلّت تن در دهیم و بسمت این مذمت
راضی شویم.

چون این خبر بناصرالدین رسید در خشم رفت؛ و بابو علی
فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آغاز، که این حکومت
جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد، واین خصومت جز بتوسط مبارزان مبرز
منقطع نگردد، واگر بفرزین سدی که بافایق کرده‌ای مغرور گشته ای
فردا بفضای صحرا آی تا فیل بازی ما در رقعهٔ مبارزت ببینی واگر بکثرت
سوار وپیادهٔ خویش رخ افروخته‌ای ساعتی با ما اسب درمیدان محاربت
افکن تا شهسواری دلیران چابك سوار مشاهده کنی.

وازآن مقام کوچ کرد؛ و بعرصهٔ ازآن حدود که اتساعی داشت
لشکر راعرض بازداد؛ وصفها بیاراست و میمنه ومیسره را راست کرد
وسدی از هیاکل فیلان جنگی در پیش کشید وخود با ملك نوح وامیر
محمود در قلب بایستاد و گروهی دلیران را در سنجق بداشت. و
ابوعلی هم برآن منوال تعبیهٔ لشکر بکرد؛ و فایق رابمیمنه فرستاد؛ و
برادر خود را ابوالقسم سمیجوری در میسره بداشت، وخود در قلب
بایستاد. چون صفوف بهم رسیدند، فایق ازمیمنه‌میسرهٔ ایشان رابرگرفت
وابوالقاسم ازمیسره میمنه‌را بشکست اما داراابن شمس‌المعالی قابوس از

قلب ابو علی حمله کرد وچون بمیان هردو صف رسید ، سپر درپشت
کشید وپیش ملك نوح رفت وخدمت کرد ، وروی بمقابلت ابوعلی آورد
چون غدر دا رابدیدند ، اندیشیدند که غدر اوبی موافقت جمهوری دیگر
نتواند بود ، بدین سبب دلشکسته شدند .ناصرالدین با سواران خویش
۵ حمله کرد ، ولشکر ابوعلی روی بهزیمت آوردند ، ودر کسوت عار و
لباس خزی وخسار دراقطار متفرق شدند . امیر محمود بر عقب ایشان
روانه شد وبعضی را هلاك کردوبعضی را اسیر گرفت .

ابوعلی به‌نیشابور افتاد و باصلاح حال خود و لشکر مشغول شد
تا [پیش از] وصول خصمان تعیین مهربی وتدبیر مطلبی بیندیشد . ملك نوح و
۱۰ امیران سبکتکین وامیر محمود ازبهر اجمام مراکب و رکائب واقتسام
غنایم ورغائب دوسه روز در هراة توقف نمودند ، وملك رضی نوح امیر
سبکتگین را ناصرالدین لقب داد ، وفرزندوارث ملك اوامیر محمودرا
بلقب سیف‌الدوله مشرف گردانید ، وامارت جیوش وقیادت جنود که
منصب ابوعلی بود بدو داد ، وبا رتبتی تمام ولشکری آراسته و کوکبهٔ
۱۵ بشکوه روی بنیشابور آورد ، و ذکر او در سیاقت سخن بسیف‌الدوله
ایراد کرده آمد تاآنجا که بذروهٔ معالی رسید ، ورتبت سلطانی اورا
ارزانی شد ونام ولقب اودر اطراف واکناف جهان بسلطان یمین الدوله
وامین‌الملة شایع ومستفیض گشت .

چون بابوعلی ازآمدن اوخبر آمد ، روی بجرجان آورد ، باميد
۲۰ میعادی که میان او وفخرالدوله رفته‌بود ، درمشابکت وموافقت و ابونصر
حاجب را بسفارت بدو فرستاد ، و صورت واقعه انهاکرد ، وفصلی به
صاحب کافی نوشت ، در اظهار واستظهاری که بمکان اوداشت ، واورا
عُدّهٔ ایام وعمدهٔ روزگار شناخت ، و گفت : دوستان‌دروقت محنت بکار

آیند ، ویاران را ازبهر نکبت اندوزند ، وماراخصمی چیره ودشمنی قوی
ظاهرشد ، وخانهٔ موروث ومنصب قدیم ازدست اقتدار برفت ، وچون‌تو
صاحب کجا یابم ، تا باوی نفثةالمصدوری درمیان‌نهم ، وچون‌تو کافی کجا
طلبم که چارهٔ محنت ما داند . ومهربی از حضرت آل‌بویه حصین تر در
زمین میسر نخواهد شد ، و ذکـر حمیت و حمایت ایشان در اطراف و
اکناف عالم چون آفتاب روشن‌است ، میخواهم که‌با فخرالدولة دراعتناء
ما نصایح دریغ نداری .

صاحب کافی آن‌فرصت را غنیمتی بزرگ شناخت، وبفخرالدولة
گفت : پسر سیمجور چنان مرغی نیست ، که بهر دانـه در دام افتد ، و
مختصرمهمانی نیست‌که دراکرام واعزاز اوانقباضی رود.فخرالدولةفرمود
که درابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند ، و دو هزار بار هزار
درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی دادند ، کـه در وجه مصالح لشکر
خرج افتد وابوعلی وفایق آن زمستان درآنجامقام کردند تا روی بهار
پیدا شد ومرغزار ها بدمید ، وموسم حرکت لشکررسید ، بوقت‌حضور
ناصرالدین سبکتگین وسیف‌الدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد ، که
رای ایشان در حق عبدالله‌بن‌عُزیر تغییری داشته است ، واورا بدان‌متهم
کرده‌اند ، که‌درباره ایشان پیش ملک‌نوح تضریبی میکند ، ودراحتباس
بعضی ازولایات واقطاعات ایشان سعی می‌نماید ، ملک نوح از برای ابقا
بروزیر خویش واستشعار خوف ونکایتی که بدین رتبت بدورسید رحلت
کرد ، وبجانب طوس‌رفت .

وچون سیف‌الدولة برین حالت واقف شد ؛ برعقب او برفت ودر
استعطاف جانب‌او وبراءت ساحت خویش وتقریر صدق نیت در موالات
مبالغت نمود ؛ تا عارضهٔ آن وحشت بزوال رسید .

و عبدالله بن عُزیر ازخوف آن نسبت کرانه گـرفت ، وبمرو شد
ملك نوح بعداز حصول رضاء جانبین وحدوث صفاء ذات‌البین براثروزیر
روانه شد ، واز مروالرود ببخارا رفت وبفراغ دل وفیروزی بخت برتخت
خویش قرار گرفت . و امیر سیف‌الدوله و ناصرالـدین درنیشابور بساط
۵ عدل ورأفت وانصاف ومعدلت بگستردند، ورسوم محدث وبدعتهای‌مذموم
و قوانین جور باطل گردانید ، و قواعد ظلم واعتساف وجور واجحاف
که‌در ایام فتور وعهدآل سیمجور حادث شده بود درجملگی بلادمنسوخ
گردانید ، تا امنی عام ظاهر شد ، وولایات معمور گشتند و کاروان‌تجار
و ارباب بضاعت در تردد آمدند واز آفت ومخافت‌راه‌ایمن گشتندورخص
۱۰ وخصبی تمام ظاهر شد .

امیر ناصرالدین عزم کرد که‌یکچندی بهرات رود ، بمطالعهٔ‌اسباب
وضیاع خویش ، بر آن‌صوب حرکت کرد ، و امیر سیف‌الدوله محمود به
نیشابور درمنصب امارت متمکن بنشست . ابوعلـی وفـایق بفخرالدوله
نامه نوشتند، تاازری حملی فرستد ، تادر وجوه مصارفات خویش‌صرف
۱۵ کنند ، چه مستدرکات جرجان ازقدر کفایت قاصر است . ابو نصرحاجب
جواب نوشت که نـامهٔ شمابر رای فخرالدوله عرض کـردم ، در جواب
فرمود ، که خز این ملوك برمثال رودخانهای عظیم است که غلبهٔ موج
وغزارت آب آن‌مردم راشگفت آید ، واز مقسم آن غافل باشند،ونداننذ
که‌بر مجاری انهار بسیار صرف میشود ، واجـزاء آن مستغرق اربـاب
۲۰ حاجات واصحاب ضرورات است ، واگرمارا فسحت‌ولایتی هست، اضعاف
آن مؤن سپاه و وجوه اطماع و تعهدات در مقابلهٔ آنست ، و اگر ما را
وُسع‌مؤنت واخراجات لشکر خراسان دست‌دادی ، آن اعمال با تدبیر
دیوان‌خویش گرفتیمی ،تا بادیگر ممالك‌مامضاف گشتی،حالی بقدرمکنت

وقدرت خدمت کردم، باقی تعذّری دارد.
ابو علی وفایق ازین جواب کوفته ومستوحش شدند، وبامعارف اتباع در استکشاف صلاح وقت وترتیب کار خویش مشاورت کردند هر یك بنوعی دیگر رائی زدند ، لیکن رای فایق برآن قرار گرفت ، که چون سبکتگین از نیشابور رفت ، محمود را قوّت مقاومت ما نباشد، چه او بخراسان بیگانه است، ولشکر بیگانه چون سیل باشد ، که اگر چه هایل نماید زود بگذرد وعن‌قریب متلاشی شود ، پس بنشابور بایدرفتن ومحمود را ازآن نواحی بتاختن ، وولایت با تصرف گرفتن ، و مطمئن نشستن که‌الطاف باری تعالی درپردهٔ غیب است وروزگار بحوادث آبستن واکنون که موسم تابستانست هواء جرجان وبیّ وعفن است ، ولشکرها بعفونت این هوا متأذی شوند ، اگرخصم‌رامعاودتی باشد وعجزی افتد . چون هواشکسته شود ، و فصل خزان رسد ، گرگان بدستست . عامهٔ سپاه را این‌رای موافق افتاد ، وحب وطن ومیل اهل مسکن غالب آمد براین اتفاق حتم کردند، ابوعلی‌را ازسر اضطرار موافقت نمودن لازم شد و بمراد ایشان همداستان گشت در اثناء این حال خبر رسید که صاحب کافی که چراغی بود درظلمت آن حادثه وطبیبی در معالجت آن نایبه بجواد رحمت حق پیوست ، ودعوت مرگ را اجابت کرد. ابوعلی دل‌از مقام جرجان بر گرفت ، چه استظهار کلی او بمکان صاحب کافی بود وهمواره در حفظ مصالح ورعایت مناجح او مبالغت نمودی و فخرالدوله را برمعرفت‌قدر واهتمام بمناظم أمور او تحریص دادی .ابوعلی از راه جوین برفت وفایق رادر مقدمه ازراه اسفراین فرستاد ، وبحدودنیشابور بهم پیوستند .

چون سیف‌الدوله از وصول ایشان خبر یافت ؛ مسرعان بدوانید واز وصول ایشان اعلام داد ، وبا فوجی لشکر که با او مانده بودند از نیشابور بیرون آمد وبظاهر شهر خیمه‌زد منتظر مدد . ابو علی وفایق تعجیل نمودند ، سیف‌الدوله بدان قدرلشکر بمحاربت ومضاربت ایشان مبادرت نمود وخلقی را بشمشیر بگذرانید و جمعی را درپای پیلان انداخت . امّاابوعلی وفایق عطفه‌یی کردند ؛ وقضا موافق مراد ایشان بود سیف‌الدوله توقف مصلحت ندید ، روی بخدمت پدر نهاد ،واثق بسعادت طالع ، ورحل وثقلی که ازسیف‌الدوله بازماند ، وچند مربط فیل‌وبعضی از حشم هند دردست ابوعلی آمد، وبدان مستظهر شد و منجبرشکست او آمد ؛ وآتش فتنه دیگر بارمشتعل شد .

جمعی ازکفاة اصحاب‌ودهاة احباب او را ارشاد کردند ، که بر عقب امیران بباید[1] رفت ؛وپیش‌از اجتماع حشم والتیام کار ایشان را ازنواحی خراسان بگریزانید قصور اقبال اورا ازاستماع آن کلمه‌غافل کرد ؛ وغافل وار بنیشابور بنشست ، ودامن فتح‌را بمیخ ادبار ببست ؛ و مکاتبه ببخارا واسترضاء ملک‌نوح وطلب محال پیش گرفت ؛ تاسیلاب‌بلا بر در آمد، ودر دام محنت گرفتار شد ، وهمچنین بامیر ناصرالدین نامه فرستاد ، ودرعذر کوفت ؛ وحوالت جرایم بفایق ودیگرامراء کرد ونمود که اگر زمام اختیار بدست من‌بودی ، ودیگران دراغواء واغراء سعی ننمودندی ، هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردمی ، و پیرامن خطهٔ خراسان نگشتمی ، وخلاف رای ناصرالدین دم نزدمی ، از آن معرض تفادی نمود ، وزنهار خواست .

امیر ناصرالدین باطراف نوشتها نوشت ، و لشکر را باز خواند

---

۱ – اصد : نباید . (متن تصحیح قیاسیت)

وابو نصر بن ابی زید را باستدعاء خلف بن احمد بسیستان فرستاد ، و
ابوالحارث فریغونی را از جوزجان بخواند . و بملك نوح رسول فرستاد ،
تاکاررا مستعد باشد، وعزیمت حرکت بامضاء رساند [از جوانب مددها
برسید] وچندان لشکر جمع شد ، که در فضای هوا مرغ را مجال پرواز
نماند ؛ ودر مداخل ومسارب زمین و حوش وسباع را مضارب و مهارب ۵
متعذّر گشت ، و بعد ازواقعهٔ نیشابور فایق بطوس رفت و مفاتحات و
مباسطات باامیر ناصرالدین آغاز نهاد، وناصرالدیق جوابی فراخور نفاق
وزور وغرور اومینوشت، وامیرك طوسی همچنین باابوعلی راه [مجانبت]
پیش گرفت . ومیان وفاق ونفاق تکاپویی میکرد ، وپهلو از موافقت تهی
[می] کرد . ودرصحبت وموافقت اومتردد [می] شد ، ابوعلی ابوالقاسم فقیه ۱۰
راکه ازخواص حضرت او بود بدیشان فرستاد وایشان را ازعواقب مخالفت
وتفریق کلمه تحذیر کرد ، ابوالقاسم فقیه برفت وجانب ایشان را بدست
آورد ؛ وباهر یك عهدی ومیثاقی نو بست، وبابوعلی نوشت که هرچه زودتر
رحلت باید کرد ، ابوعلی بر صوب طوس رحلت کرد ، وفایق و امیرك
بدو پیوستند ، وبا سر صفا واتحاد معهود رفتند . وبحدود اندرخ بصحرایی ۱۵
فسیح فروآمدند ، وابوالقاسم سیمجور از ابوعلی تخلف نمود وبنیشابور
بنشست ؛ بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود ، ابوعلی ازجفاء
برادر وتقاعد او دلشکسته شد و آنرا عمارت خذلان وادبار شناخت.

وناصرالدین سبکتگین باکثرت آن سواد وغلبهٔ آن اجناد بطوس
آمد ، و جوانان جانبین و احداث فریقین آن روز تا شب در مبارزت ۲۰
ومناجزت بودند ؛ وشب هریك بامقام خود رفتند . ابوعلی با رؤس حشم
خویش مشاورت کرد ، امیرك طوسی وجمعی که بحصافت موسوم بودند
وتجارب روزگار یافته ، گفتند : صواب آنست که پناه باکوه دهیم و

بحصانت جوانب و خصب اطراف ونواحی آن مستظهر شویم ؛ و رجالهٔ
طوس را بر ایشان آغالیم تا شبها بر حواشی لشکر شبیخون می برند
ومواشی واسبان ایشان می ربایند ؛ ورحال و اثقال ایشان غارت میکنند
تا بستوه آیند ، آنگاه باایشان مصاف دهیم .اذناب واتباع اواز این سخن
۵ سر باز زدند ، و گفتند : آن نشان ضعف حال ونقصان قوّت وقدرت باشد
مابدین عجز ومذّلت همداستان نباشیم .

چون دست هواتیغ صبح از نیام افق بر آهیخت ، مردان هر دو
لشکر و گردان هر دو کشور دست بتیغ وتبر یازیدند و چون موقف کار
زار گرم شد ، ازپس پُشت میسرهٔ ابوعلی گَردی عظیم برخاست و
۱۰ امیر سیف‌الدوله محمود با گروهی انبوه ازآن طرف در آمد و ابوعلی
در میان آن دولشکر خیره‌سر وتیره رای بماند ، سیف‌الدوله در رسید
ولشکر ابوعلی رادر میان گرفتند ، وجوی خون درآن هامون روان
کرد ، وفیلان جنگی بخرطوم سوارانرا در می‌ربودند ، وبزیر پای پست
میکردند ، تا خلقی در آن معرکه بفنا شدند ، وامرا و مقدّمان سپاه
۱۵ ابوعلی درقید اسر گرفتار شدند ، وباقی در حمایت ظلمت قتام فرصت
انهزام ازمختنق آن مقام بیرون افتادند ، وسیف‌الدولة برعقب ایشان می
رفت ، وبحجّت قاطع تیغ ،ثأر وانتصارازایشان می‌ستد .

ابوعلی وفایق ازآن هزیمت بقلعهٔ کلات افتادند ، کەقلعه ایست
با عنان آسمان هم عنان ، واز حوادث زمان در اَمان ، مرغ بر آسمانهٔ
۲۰ قصرش مکنت پرواز نیابد ، ووهم برآستانهٔ رفعتش نرسد ؛ امیرك طوسی
ایشانرا چند روز مهمان کرد ، تاکیفیت حال لشکر وحیاة وممات هر
یك بدیشان رسید ، و شرذمهٔ که از آن مهلکه خلاص یافته بودند
بایشان پیوستند ، وابو علی چند فیل که بوقت واقعهٔ نیشابور گرفته

بود ، بامیرك طوسی سپرده [داشت]. ابوعلیّ بوغراز دیگر اسیران که
در حبس ناصرالدین بودند ، بامیرك نامه نوشتند ، ونمودند که ناصرالدین
مارا امید خلاص داد ، که همگنان را مطلق گرداند ، برقرار آنك چند
فیل که در دست تست باخدمت فرستی ، واز ابو علی درتقدیم این باب و
اسعاف این طلب نیز مبالغت کردند ، و او و فایق بر راه ابیورد رحلت ۵
کردند ، واز تنگنای قلعه بفسحت صحرا تحویل جستند ؛ وامیرك آن
فیلان را بناصرالدین فرستاد ؛ وبدان خدمت بدو تقرّب جست ، وچنان
فرانمود ، که‌درآن خدمت مستبدّ است ، وبدان قربت متفرّد. [و] پیش
ناصرالدین بموقع قبول افتاد ، و مکان او بدان وسیلت معمور گشت.

چون ابوعلی وفایق بابیورد رسیدند ، فایق بر راه سرخس کوچ ۱۰
کرد [بی استشارت واستعلام ابوعلی] ، ابوعلی بدوکس فرستاد، وگفت:
اگرتواز صحبت ماملول گشته‌ای، من بهیچ حال مفارقت تواختیار نخواهم
کرد ، چه مارا تا این غایت جملهٔ قضایا باتّفاق جانبین بود ، اگر تو
تدبیری اندیشیده ای ، یامصلحتی دیده ای من از متابعت رای توتخلّف
نخواهم نمود وازانوار رشد وهدایت تواقتباس خواهم کرد .وفایق توقّف ۱۵
کرد ، تا ابوعلی دررسید ، باتّفاق بسرخس رفتند ، و از آنجا بمرو
آمدند ، چون ناصرالدین از حال ایشان خبر یافت ، امیر سیف‌الدوله
را بنیشابور بگذاشت، وبرپی ایشان روان گشت ، ایشان راه بیابان آمل
شطّ گرفتند ، وباستظهار آنك ناصرالدین باغلبهٔ لشکر و حشم بوادی
غیر ذی زرع نتواند گذشت ، و بجایی که آب وعلف نا ممکن است ۲۰
اجتیاز آن سواد صورت نبندد . چون بآمل شطّ رسیدند طریق اعتذار
وابتهال باحضرت نوح ازسر گرفتند. ابوعلی ابوالحسن کثیر رابدین سفارت
نامزد کرد وفایق عبدالرحمن فقیه را . هر دو برفتند ودراستعتاب و

استرضاء ملك کوشیدند ، و گفتند : مَلِك رادر مقابلهٔ عفو و مرحمت
اقتدا بآفریدگار باید کرد ، که برجرایر و جرایم بندگان عاصی پردهٔ
ستر فرو گذارد، و در عقوبت و مؤاخذت ایشان اهمال و امهال میفرماید
تا ایشان چون ازدر توبت وانابت درآیند، وبقدم استغفار واعتذار بایستند
۵ توبت ایشان قبول کند ، که «مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سوء بِجَهالة ثُمّ
تَابَ مِنْ بَعدِه و أَصلَحَ فَانَّهُ غَفورٌ رَحِيم[1] » موشّح بتوقیع
«عَفَا اللّهُ عَمّا سَلَف[2] »وپوشیده نیست که ابوعلی وفایق دو بندهٔ این
حضرتند و اگرچه سِمَت عصیان ووصمت کفران دارند، جای خویش بدیدند
ومرارت سخط وغضب مَلِك چشیدند، وانگشت تحیّر وتحسّر گزیدند
۱۰ وجزاوسزای خویش یافتند وقدر نعمت ورضاء ملك بشناختند ، وبندگان
قدیم و خدمتگاران موروث برمثال کبوتران سرای باشند ، که اگرچه
درفضای هوای جهان پرواز کنند ، عاقبت بمسکن معهود گرایند ، وروی
با نشیمن خویش نهند ، واینك منتظر رأفت ورحمت نشسته اند ، با تیغ
و کفن بزینهار آمده ، ومیگویند : کرم پادشاه از گناه ما افزون است ،
۱۵ واگرچه مجال عذر ما تنك است ، عرصهٔ منّت وهمّت پادشاه فراخ
است ، از آنجا که محتد کرم و عنصر پاك اوست «لاتَثريبَ عَلَيكُمُ
اليَومْ[3] » ارزانی دارد ، وازسر هفوات و عثرات ما برخیزد ؛ تا بندگان
[سرگشته] باسررشتهٔ خویش آیند ،و [تدارك] مافات تقصیرهاء گذشته
[بخدمات پسندیده] کنند .

۲۰ چون رسالت ایرادکردند ، رسول فایق رابگرفتند،ودر مطموره‌ای
باز داشتند ، وایلچی ابوعلی رانواخته بازفرستادند ، [و] فرمودند که

۱ – سورهٔ ۶ (انعام) آیهٔ ۵۴ ۲ – سورهٔ ۵ (مائده) آیهٔ ۹۴ – سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۹۲

حالی بجرجانیه رود ، ومستمر باشد ، تااندیشهٔ نان پارهٔ او بامضا رود
و نامه بمأمون محمدوالی جرجانیه نوشتند ، تامقدم اورا مکرّم دارد ،
وباقامت مواجب وحوایج اوقیام نماید تا آنچه مقتضاء رای باشد ، در
باب او تقدیم افتد .

۵ فایق ازخطابی که باسفیر اورفت درخشم شد ، ودل بر آن نهاد ،
کهاز جیحون بگذرد ، وبا ایلك خان پیوندد ، ودر عداد خدم وحشم او
منحصر گردد ، ابوعلی راگفت : مقصود ازارسال توبخطهٔ جرجانیه
تفریق ذات البین است ، وآنك سلسلهٔ اتحاد وموافقت ما ازهم فرو گشایند ،
و[اگر] بنظر بصیرت ازخیانتی که مادر ملك کرده ایم ، وجنایتی که در
۱۰ تمادی ایّام انگیخته ایم ، یاد آریم ، طمع صلاح وتوقّع عفو واغماض
آهن سرد کوفتن است ، وخود را بعشوهٔ محال دردام بلا انداختن ، صلاح
درآن است که خودرا در معرض خطر نیاری ، و صحبت من فرونگذاری
وبمداجاة ومداهنهٔ اعدا مغرور نشوی . قضا چشم بصیرت ابوعلی بازبست
و گوش هوش اورا ازاستماع آن نصایح کرساخت ، تامساعدت فایق فرو
۱۵ گذاشت وراه مباعدت پیش گرفت .

شعر :

چو تیره شود مرد راروز گار همه آن کند کش نیاید بکار

ودر آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند . فایق از جیحون
بگذشت و باهتمام ایلك خان تمسّك ساخت و آنجا قبول تمام یافت
۲۰ وبمکان معمور ومحل مرموق ملحوظ شد ، و اورا بانواع اعزاز واقسام
اکرام بنواخت و بنظم کار واصلاح حال اومتضمّن ومتقبّل شد . ابوعلی
جادّهٔ صواب گم کرد ، واز مساعدت توفیق محروم ماند ، قضادیدهٔ بصیرت
او بردوخت ، وازمحرق کورهٔ عالم خود رادر منجنیق عنا والم انداخت .

ابوعلی در راه جرجانیّه چون بمرحلهٔ هزارسف رسید، ـ و آن دیهی است بر جانب غربی خوارزم ـ ابو عبدالله خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد، وتخلّف ازخدمت استقبال راعذر خواست، چون شب در آمد، دوهزار پیاده و سوار بفرستاد، تادر مکامن آجام بوقت ارتکام ظلام بروشبیخون کنند
۵ ابو علی ندانست که بردیواری که اساس آن واهی [کرده] بود تکیه نباید کرد، وازمار زخم خورده احترازباید کرد، وتقدیر آسمانی این معنی ازخاطر اومحو کرد. تاچون پردهٔ ظلام در سراشهب روز کشیدند اززمزمهٔ نای وکوس زلزله درحواشی منزل ابوعلی افتاد وپیرامن قصری که خوابگاه او بود فرا گرفتند، ابوعلی از یکی ار ملازمان پرسید که
۱۰ موجب این غایه وحاصل این طلبه چیست؟ گفتند: خوارزمشاه بمؤاخذت تو مثال داده است، اگر بر وفق اذعان ولطف انقیاد اجابت کنی؛ لایق تر باشد واطفاء غیظی که در درون خوارزمشاه اندوخته‌ای کرده باشی؛ و بامید خلاص ووجه نجات نزدیک‌تر باشی، ابوعلی از سر اضطرار بدین ذلّ وعار رضا داد، وفرو آمد، ووقت صبح روزشنبه غرّهٔ ماه رمضان
۱۵ سنة ست و ثمانین و ثلثمایة او را پیش خوارزمشاه بردند، بفرمود تا اورا درقصری محبوس کردند، ووجوه ومعارف لشکر اورا گرفته، در سلاسل واغلال کشیدند، ودرشهر مُنادی دادند که از اتباع ابوعلی هر که اینجا توقّف سازد، باباحت خون او رُخصت است؛ واز این اعذار وانذار همه چون حروف تهجّی از هم فرو گسستند، حاجب اوایلمنکو
۲۰ باجمعی ازمیان برون شد، وبجرجانیه پناهید.

وچون والی جرجانیّه [مأمون بن] محمّد ازین حال آگاه شد، آتش غیرت در نهاد او زبانه زد، و حمیّت و اضطراب بـرو مستولی گشت، و جمرات لشکر و أنجاد حشم خـویش جمع کـرد، و بسر

خوارزمشاه فرستاد، تا چون طوق پیرامن شهرکات که نشیمن گاه
خوارزمشاه بود در آمدند، و از هرجائی فوجی کمین بگشادند، وأتباع
خوارزمشاه را بتیغ انتقام فرو گرفتند، بعضی را بکشتند، و دیگران را
آواره گردانیدند، و قیدی که بر پای ابوعلی بود، بدست آوردند و
۵ برکعب خوارزمشاه نهادند؛ در یك دم حال هر دو شخص متغیّر شد،
امیر اسیر گشت، و اسیر امیر «ذَلِكَ تَقدِيرُ العَزِيزِ العَلِيم»[1] و
ابوعلی را باکرام و اعزاز و احترام تمام بجرجانیّه بردند.

خوارزمشاه را درلباس اذلال و کسوت نکال برمرکبی بسته بجرجانیه
آوردند. مأمون باستقبال ابوعلی بیرون آمد، و در اجلال قدروتبجیل
۱۰ محلّ او کوشید و أنزال فراوان و اقامات بسیار بخشید، تا حال او و
بقایای حشم بصلاح بازآمد؛ از بهر او دعوتی ساخت، و میزبانی کرد
که مثل او معهود نبود وشراب حاضر کرد ابوعلی مدّتی بود، تا ازمعاشرت
ومباشرت معازف وملاهی اعراض کرده بود، و بسبب حوادث مِحَن وطوارق
فِتَن از شراب تجافی نموده، چون بجناب مأمون رسید، بدوستکانی بخدمت
۱۵ او بزانو درآمد. چون دَوری چند بگردید، سَورت شراب دردماغ او اثر
کرد؛ خوارزمشاه را تخت بند حاضر آوردند، وچندانك باوی سخن گفتند،
و درملامت اومبالغت کردند، جواب نداد وسراز خجالت برنداشت. آخر
کار بیك ضربت شمشیر سر او در میان مجلس انداختند، و بیاض شیب او
بحمرت مجاجهٔ اوداج خضاب کردند.

۲۰ و خوارزم مأمون را مستخلص و مستصفی شد، و باسواد دیوان
خویش گرفت و در حق ابوعلی و شفاعت درباب او بحضرت بخارا ابواب
مفاتحات را آغاز نهاد، و در خواستن قبول توبت و انابت و اعراض از

۱ـ سورهٔ ٦ (انعام) آیهٔ ٩٦

سوابق وحشت مبالغت کرد ، ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود او مثال اصدار فرمود ، و ابوعلی را بخواند و او چون پروانه خود را پذیرهٔ آتش دمار کرد ، و روی بمضجع هلاك خویش آورد . چون ببخارا رسید ، وزیر عبدالله بن عُزیر و طبقات معارف و حجّاب و کتّاب برسم ۵ تهنیت قدوم استقبال کردند ؛ چون بخدمت رسید ، فرو آمد ، و بزمین بوسه داد و در میان کوکبهٔ خواص و حجّاب پیش تخت شد ، ودرموقف خجالت و معرض ندامت سر در پیش انداخت. ملك بفرمود تا ایلمنکو و دیگر قوّاد ووجوه اصحاب او را گرفته ، در قید و بند اسار کشیدند و دست سلب و غارت بخدم و حشم او دراز کردند ؛ و ساز وسلاح و ۱۰ مواشی همه بستدند. صحیفهٔ عمرابوعلی بر آن صورت ختم شد ، وشاهین نخوت او که بر هواء کبریا پرواز میکرد ، در دام مهانت و مذلّت افتاد و توسن طبع او که سراز چنبر حکم گردون می پیچید بستهٔ عقال اعتقال گشت ، و پلنگ کبراو که باشیر فلك مبارات میکرد بدست روباه مکر و خدیعت ایّام گرفتار آمد ، و عقاب رایت اقبال او در حضیض خسار ۱۵ نگونسار شد .

و درین وقت ناصرالدین سبکتگین بمرو مقیم بود . چون خبر واقعهٔ ابوعلی بدو رسید ، ببلخ رفت ؛ از مَلِك نوح بدو پیغام رسید که أیلك خان بسرحدّ ولایت آمده است ، وعزم مغالبت مصمّم کرده ، و عمّال را مؤاخذت نموده ، باید که بدفع او در حال مبادرت نمایی ؛ ۲۰ ناصرالدین رابعد ازمشاورت با مقرّبان وخواصّ ووجوه لشکر رای بر آن قرار گرفت که از اقطار و اطراف ممالك خراسان و غزنین و زاولستان باستدعاءلشکر امثله روان کرد ؛ چون جمع آمدند، بدیه‌داری میان نسف وکش فرو آمدند ، تاسپاه جوزجان و ختّل و صغانیان بدو

پیوستند ، و سیف‌الدولة محمود از نیشابور برسید باجمعی انبوه .
چون ایلك از احتشاد و استعداد انجاد خبر یافت ، رسولان به
ناصرالدین فرستاد ، گفتند : ایلك خان میگوید میان ما اخوّت دین
حاصل است ، از آنك ایّام و ساعات ما مصروفست بمجاهدت کفّار
ترك و هند ، اظهار دین و قمع اهل شرك و عناد ، و قهر حزب فسق و ۵
فساد ، نوح در واسطهٔ مملکت مرفّه نشسته ، و ارتفاعات خراسان بر
ملاهی و ملاذّ شهوت صرف میکند ؛ نه اسلام را ازو مددی ، و نه در حفظ
ثغری ازو معاونتی ؛ لایق‌تر آنك [این] ولایات ازو خالی کنیم ، و ابواب
المال آن بر أعوان دین و انصار اسلام و غزاة و مُرابطان مصروف گردانیم
و ما را بر یکدیگر اساس خصومت نهادن ، و اتباع را در معرض خطر ۱۰
آوردن ، که مضرّت آن بما عاید گردد ، از قضایای حزم و منهاج رُشد
دور بود ؛ و من خود از مقتضی دین و طریق دیانت روا ندارم ، که شمشیری
که همه عمر بدان مجاهدت کرده‌ام در دیار کفر بدان راه احتساب و
اکتساب ثواب جسته ، در روی اهل اسلام کشیدن ، و وزر و وبال آخرت
اندوختن ؛ مگر از ضرورتی و دفع مضرّتی کـه رُخصت شریعت بدان ۱۵
مقرون باشد .

ناصرالدین جواب داد ، که مَلِك نوح پادشاهی بـزرگوارست ،
واسلاف اورا بر کافهٔ اهل اسلام حقوق فراوان ثابت . چون موالی و خدم
او بروی بَغی کردند ، و راه عناد پیش گرفتند او بمن التجا کرد و من
ملتزم شده‌ام اگر جان و مال و لشکر من از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالك ۲۰
و اعانت اولیاء و اهانت اعداء او بر باد خواهد آمد ، من جانب او فرو
نگذارم ، و با دشمنان دولت او در نسازم ، هم از روی شرع و هم از طریق
فتوّت ، دفع ضرر و عُدوان و بغی و طغیان از ملك او در ذمّت همّت من

واجبست. چون ایلك این جواب شنید، مستعدّ کار شد، وتیرهای یتاق باقطار ممالك ومساکن ومنازل احیاء ترك وقبایل خویش فرستاد ولشکری فراهم آورد که کوه و هامون برنتافت.

وملك ناصرالدین بملك نوح مسرعان دوانید و گفت: تجشّم باید فرمود؛ وبرسبیل تعجیل نَهضت بایدنمود؛ تاجواب خصم داده شود. ملك نوح باوزیر عبدالله عُزیر مشورت کرد، واو بسبب تهمتی که درمقدّمه مذکورست مستشعر وهراسان بود، ملك را گفت: ناصرالدین را لشکر بی‌اندازه جمع است، و ساز و تجمّلی فراوان، طریق آنست که کافّهٔ ممالك وامراء ومعارف حضرت وعامّهٔ حشم بخدمت او پیوندند، ملك نوح عشوهٔ او بخرید و بزرق و شعوذهٔ او مغرورشد؛ برین موجب نامه بناصرالدین نوشت، ولشکررا بوی فرستاد. ناصرالدین را وقوف افتاد که سبب این تقاعد تسویل و تخییل وزیرست و مقصود اودر این باب آنك سعی ناصرالدین فاتر شود، سیف‌الدوله محمود رابا بیست هزار سوار ببخارا فرستاد، تاطَوعاً اوکرهاً نوح را حاضر گردانند؛ وابونصر ابن‌ابی زیدرابوزارت نامزد کرد و درصحبت‌این لشکرها ببخارافرستاد وعبدالله بن عُزیر چون از این حال خبر یافت، جهان بروتنگ شد و بمهربی متواری بنشست؛ و ابونصر بن‌ابی‌زید بحضرت رسید. نوح‌را بر حکم ناصرالدین مزیدی نبود وزارت براو مقرّر داشت؛ ناصرالدین به ملك نوح نامه کرد درتقریر جنایت ابن‌عزیز و میل او بجانب ابوعلی ودر خواست که‌اورابدست وی‌باز دهد، ملك این التماس باجابت‌مقرون داشت و پیش از وصول سیف‌الدولة ابن عزیر را بدست آورد و او را وایلمنکو حاجب را وابوعلی را بوی فرستاد. و ناصرالدین ابن عزیر را بقلعهٔ جَرْدیزمحبوس کرد: مقامی که اگردرخواب [و] خیالْ وحشت

آن موضع بدیدی زندگانی برو منغّص شدی و جهان برچشم او تاریک ومستوحش گشتی.

درمیان آن حال ایلك باقبایل وخیول تر کستان باعالی ماوراء النهر رسید؛ و بناصرالدین رسول فرستاد، و کلمهٔ مصالحت و مهادنت از سر گرفت، واو بحکم تفادی وتقاعد ملك نوح ازکفایت آن مهم بصلح تن داد ومیان ایشان معاهدهای رفت؛ که قطوم[1] سدّی حایل وحدّی مانع باشد؛ میان هردو مملکت؛ واز جانبین برین قرار مزیدی نجویند ومخالفت شرط ونقض عهد نکنند؛ وسمرقند بحکم شفاعت ایلك خان ورعایت حقوق خدمتگاری قدیم برفایق مقرّرداشتند؛ وبدین موجب وثیقتی مشتمل بر خطوط وشهادت أئمه ومشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند؛ و هریك با ولایت خویش معاودت نمود. ناصرالدین با بلخ آمد؛ وسیف الدولة بنیشابور رفت، وملك نوح ازدل مشغولی وفتنه‌های لشکر ترك ایمن ومطمئن بنشست. و ابو نصرابن ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد. چون پنج ماه از تقلّد وزارت او بگذشت غلامان اورا بکشتند. ملك نوح ازحادثهٔ اوکوفته و دلتنگ شد واز کراهیت ناصرالدین محترز گشت؛ وکشندگان اورا بدست آورد، وهمه را بنکالی تمام هلاك کرد، تاازتهمت اوخلاص یافت. والسلام.

ذکر ابی القاسم بن سیمجور برادر ابو علی وحالات او بعد ازمفارقت برادر

ابوالقاسم بعد از مفارقت ابو علی با گوشه یی نشست، تارایات ناصرالدین به خاکستر رسید، روی بخدمت او نهاد و بمتابعت رایت او استعلاجست. ناصرالدین اورا بتمکین تمام قبول کرد وبملك نامه

۱ــ درترجمهٔ یمینی :قطوان.

نوشت ، ودر حق او سخن گفت ، و ولایت قهستان که اقطاع قدیم آل سیمجور بود ، از بهر او بخواست. ملك التماس‌او با سعاف مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بوی فرستاد ، مضاف باخلعتهای شاهانه ، و او بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر وطمأنینت دل بنشست تا آن وقت که ۵ ناصرالدین روی بمدافعت وممانعت ایلكک خان آورد ، مثالی باستدعاء وی بفرستاد ، و اورا بمدد خواند . او از سوء الظن‌ومخافت و وخامت [آفت] عاقبت وقرب عهد بحادثهٔ برادر باعذار تمسك نمود ، و بعصیان مجاهرت نمود و بحکم آنك عرصهٔ خراسان خالی یافت بنیشابور رفت وابو نصرمحمدحاجب[1] بدو پیوست ؛ وهردودست بعیث و فساد واستحثاث ۱۰ اموال ومصادرات اعمال وتخریب بلاد وتعذیب عباد بر آوردند .

چون این خبر بناصرالدین رسید، بسیف الدولة نوشت ، تاکار ایشان در یابد ؛ وبرادر خویش بغراجوق را بمدد او فرستاد ، وبر ارسال ایشان قناعت نکرد ؛ خویشتن ازبلخ نهضت کرد ، وبرعقب ایشان برفت. سیف‌الدولة وبغراجوق بیك رکضت بر سرایشان دوانیدند . ابوالقاسم از ۱۵ نهیب آن دوسرورو آن حشر،سپر هزیمت در[پشت][2] کشید وراه گریز گرفت و بحدود جرجان آمد ؛ و سیف‌الدولة و بغراجوق با حضرت ناصرالدین آمدند و عهد خدمت اوتازه گردانیدند .

وبوقت مقام ناصرالدین ببلخ از جانب فخرالدوله‌رسولان رسیده بودند ومکاتبت ومفاتحت آغاز نهاده ، وبتحف و مبارّ بسیار و بانواع ۲۰ مجلوبات عراق تقرّب جسته ، و ناصرالدین در مقابلهٔ آن کرامات بأضعاف اصناف الطاف تقدیم داشت ؛ و عبدالله کاتب را بدین سفارت پیش فخرالدولة فرستاد ، وبردست اوحملی از تحف خراسان باسه سرّ

۱ - در ترجمهٔ‌یمینی: ابو نصربن‌الحاجب‌محمود. ۲ـ اصل: سر.

فیل تمام هیکل روان داشت . فخرالدوله را بر طریق نمیمت إنها کردند
که عبدالله کاتب بتجسس احوال و تعرف مسالك و تفتیش مقادیر لشکر
مشغول است ، فخرالدولة بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحِش
بناصرالدین نوشت ، وگفت : رسول ترجمان ضمیر وعنوان باطن مرسل
باشد ؛ سفیر باتزویر رسید ، وامارات نفاق وعلامات شفاق او ظاهر شد. ۵
ناصرالدین از این خطاب متأذّی شد ؛ وطراوت قواعد مودّتی که بنیاد
نهاده بودند واهی گشت .

وبرعقب آن رسولی دیگراز فخرالداوله برسید ، بانامهٔ مشتمل بر
استیناف مصادقت واستجداد أحکام موافقت ، ونمود که ملك نوح ابواب
رعایت واقسام کرامت در بارهٔ ما مبذول میدارد ، و بمواصلت ومصاهرت ۱۰
این جانب رغبت می نماید ، ماخواستیم که نظام این الفت وقوام این
وصلت بمراضی ومساعی ناصرالدینی مقرون باشد ، و مشارع موالات و
موارد مصافات جانبَین از تغییر زمان وتکدیر حدثات صافی گردد ، از
حصافت عقل ورزانت رای ونیّت صافی ومکرمت وافی ناصرالدینی توقع
داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت ومباینت نسپرد تاامرائر موافقت ۱۵
مستمّر گردد .

ناصرالدین این فصول بسمع رضاء اصغا کرد ، وآیینهٔ صفا درروی
ملتمس او کشید ، وحال ایشان درتأسیس مبانی خلّت و تمهید قواعد
قربت از شوایب مبرّا ومعرّا شد . چون ابوالقسم بن سیمجور درضمان
امان فخرالدوله گریخت ، وبولایت اوالتجا ساخت ؛ اورا بحدوددامغان ۲۰
وقومس وجرجان خواند ، واز محصولات آنجا مواجب و اقامات او و
لشکر ترتیب داد ، وبعداز حادثهٔ ابونصر بن ابی زیدملك نوح مونس خادم
را بحضرت ناصرالدین فرستاد و در تفویض وزارت بکسی از کفاة که

نظم امور برأی اومنوط ومضبوط باشد ، مشورت کرد . ناصرالدین این
اختیار بارای مَلِك تفویض کرد ، وبخدمت هر کس کەرای او اقتضا
کند از وزراء ملتزم شد، اختیار برابوالمظفر برغشی[1] افتاد ؛ و او در
ملابست آن منصب آثار حصافت ودلایل صرامت ظاهر گردانید ، وآیین
خوب نهاد ، وتا خاتمت عمرملك نوح مباشر وزارت بود .

وامیر ناصرالدین بابلخ رفت ، و امیر سیف‌الدولة با نیشابور شد
وابوالخیر[2] بن‌ابی علی سیمجور بناحیت قاین مقیم شد ، و چون خبر
هزیمت پدرش بدر طوس بدو رسید بَری رفت، و باهتمام فخرالدولة
التجاء ساخت ، او در بارهٔ او ابواب اشفاق و اشبال تقدیم فرمود . وهر
ماه پنجاه‌هزار درم برسبیل مشاهره بنام اومطلق داشت، وبمزید کرامات
و اقسام انعامات هروقت مراعات میکرد ، هم‌از جهت رعایت شرف ابوّت
و هم سبب اظهار مباهات بمثول [مثل پسر سیمجور] در حضرت او . و
مدّتی پیش او درمفترش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا
نحوست طالع وشقاوت بخت اورا در هاویه وبادیهٔ نقمت انداخت، وبسبب
میلی که بمنظوری داشت بنیشابور رفت وخیال بست که در پردهٔ خفا و
کلّهٔ اختفا بمراد خویش محتظی تواند شد . ناه گاه پیرامون مستتر او
فرو گرفتند ، ومکتوف وملحوف بیرون کشیدند ؛ وببخارا فرستاد ، تا
قضاء باری تعالی درونافذ شد، وفذلك حال او بموجب حساب پدربپایان
رسید .

وامیرك طوسی درجملهٔ سپاه سیف‌الدوله منتظم بود تاعزم نهضت
ماوراءالنهر وکفایت کارلشکر ترك محقّق شد. دراثناء آن حال بتهمتی
وریبتی ازو خیال افتاد ؛ احتیاط چنان اقتضاء کرد ، کەاورا بگرفت ،
وفرع واقعهٔ او بااصل مسئلهٔ ابوعلی ودیگران الحاق افتاد، وچون ناصرالدین

۱– درترجمهٔ یمینی : برغشی . ۲– درترجمهٔ یمینی : ابوالحسن .

از واقعهٔ طوس باز گشت ، وببلخ مطمئن و متمکّن بنشست ، خبر حادثهٔ ابوعلی واصحاب بدو رسید ؛ وبر عقب او اخبار ومصایب جمعی از ملوك واکابر عراق وخراسان در مدّتی نزدیك از هر طرف متواتر و مترادف شد .

۵ وبیان این سخن آنست که مأمون بن محمد بر دست غلامان خویش در ضیافت صاحب جَیش خود کشته شد ؛ ونوح در سیزدهم رجب سنهٔ سبع وثمانین و ثلثمایه بعارضهٔ دوسه روزه بجوار رحمت رفت ، وبا حسرت شباب بمنزل تراب رحلت کرد ، و کُتّاب اورا امیررضی لقب دادند ، وکریمه‌ای از کرایم ناصرالدین که‌شقیقهٔ روح‌اوبود ، باچند کس

۱۰ از اطفال واولاد واحفاء واخایر ممالیك او از دارالفنا رحلت کردند ، و خاتمت همه بعلّتی صعب ممتکن گشت ، و امیر ناصرالدین حلیف‌الفراش شد و امیدازانتعاش وارتیاش برداشت ، وبآب وهوای غزنه مشتاق گشت وبرَوح آن ولایت استرواح واستشفا طلبند، وقضا وقدر مهلت نداد وآن اُمنیت بحصول نپیوست ، ودر منزلی‌از منازل جان برضوان سپرد، وقالب

۱۵ او درعماری نقل کردند .

واز بدایع اتّفاق وغرایب حالات آن‌بود ، که عتبی آورده است که درخدمت حضرت اوپیش از عروض مرض نشسته بودم ؛ واو دراثناء محاورت باابوالفتح بستی میگفت : ما در معالجت‌نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض برمثال گوسفندیم ؛ که او را اول نوبت جزّ از جهت

۲۰ بریدن موی بیندازد و دست و پای او محکم ببندد ، و شکلی نا معهود و حالی بر خلاف مألوف بیند ، در اضطراب آید ، و خود را بقلـَقی هرچه تمامتر بر زمین زند واز حیات نا امید ،دل برمرگ نهد تاجزّ از از کار خود فارغ شود ، چون او را مطلق گرداند ، طمأنینتی بدو راه

یابد، و در نشاط آید، دوم نوبت که در دست جزّ از افتد، حالت او میان
خوف و رجا واقف باشد، و چون خلاص یافت، بدان حالت مستأنس شود،
و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد. سوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن
باشد، و چون قصّاب او را بگیرد و محکم ببندد، بهیچ گونه هراس و خوف
٥ بدو راه نیابد و در تضاعیف امن و حالت فراغ و سکون، اوداج او بتیغ قهر
بریده شود و جان شیرین او بر باد فنا آید، ما نیز در اقسام سقام و نوایب
و شوایب و اعلال بر امید افاقت و ابلال مغرور و مسرور می‌باشیم، و در دعوت
مرگ تغافل و تصامم مسازیم، تا کمند قضا در گردن افتد و بند اجل
محکم گردد.

١٠ و میان این تمثیل و انقضاء عمر او مقدار چهل روز بیش نبود
جماعت از نُدور آن حال و اعجاز و اعجاب این مقالات تعجب نمودند، که تقدیر
باری تعالی ضمیر منیر او آئینهٔ اسرار غیب و زبان مبارک او ترجمهٔ
حوادث ایام ساخت، تا قضاء مقدور و اجل مؤجّل پیش از قرب نزول و
وقت حلول بر لفظ او نافذ شد. و در اواخر عمر و خواتیم ایام بنیاد سرایی
١٥ فرموده بود، و آنرا سهلاباد نام کرده، بسبب حادثهٔ کارثهٔ او ناتمام بماند؛ بدان
فال بد زدند تا خراب شد. بردُ نیی فانی و روزگار غدّار نفرین باد که
چون سوسمار بچه خوار و چون روباه محتال و چون گرگ مغتال و چون
سایه منتقل و چون سراب بی‌حاصل است.

و بر عقب حادثهٔ او خبر وفات فخرالدوله علی بویه برسید و هر
٢٠ دو در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه سپری شدند. و سبب وفات
فخرالدولة آن بود که قلعهٔ طبرک را عمارت میکرد، چون باتمام رسید
با حریفان شراب بر قلعه رفت و بمعاشرت مشغول شد و کباب از گوشت

گاو آرزو کرد ؛ گاوی پیش او بکشتند واز گوشت آن کباب میکردند
او باسراف تناول میکرد ؛ و ساغری چند سیکی برعقب آن باز خورد
امعاء او بهم برهم پیچید والمی سخت آغاز نهاد و در آن الم
جان بسپرد .

و مآل حال ایشان بعد از وقوع آن مصائب و حدوث آن رزایا آن
بود که علی پسر مأمون بن‌محمد جای پدر بگرفت ؛ ولشکر برو بیعت
کردند و حکم او درولایت جرجانیه وخوارزم نفاذ یافت ؛ و بقرار معهود
باز رفت ، وورانت مَلِك رضی نوح بن منصور بولی عهد ابوالحارث
منصور بن نوح رسید وبیعت طبقات لشکر بر امارت و سلطنت او منعقد
شد ، واو خزاین موروث وذخایر مدفون برایشان تفرقه کرد .

ووزیر ابوالمظفر بزغشی[1] بر قاعدهٔ خویش برمسند وزارت مقیم
ومستقیم بود .

اما ناصرالدین سبکتگین درحیاة خویش پسرخود امیر اسمعیل
را ولی عهد کرد ، ووصایت عیال واطفال و مخلفات بدو تفویض فرمود
وچون وعدهٔ حق بامضا رسید ، کافهٔ اولیاء و حشم متابعت رایت او
بامضا رسانیدند . و او خزاین مختوم ودفاین معلوم و جمیع ذخایر به
تفریق رسانید ، و مجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم
انفاق کرد .

واما فخرالدولة جماعت دیلم بعداز وفات او برپسر او مجدالدله
ابو طالب رستم جمع شدند . و اورا برتخت مملکت و سریر امارت
نشاندند . واز دیوان عزیز اورا مجدالدوله و کهف الملهٔ لقب دادند ،
تتمهٔ واحوال هریك درموضع خویش ایراد افتد .

۱ـ درترجمهٔ یمینی : برغشی.

وچون تاج مملکت وسریر سلطنت برواء انیق ولقاء بهی ابوالحارث منصور بن نوح آراسته شد، واو در مطلع عمر و اوان شباب و طراوت جوانی بود. وانوار نجابت واصابت بر تباشیر روی او واضح وآثار نجح واقبال از حرکات وسکنات اولایح؛ وزرات برابوالمظفر بزغشی[1] برقاعده مقرّر داشت، وزمام کفایت امور و کفایت جمهور بفایق تفویض کرد؛ عبدالله بن عُزیر ازحبس ناصرالدین خلاص یافته بود، وباعالی ماوراءالنهر رفته؛ چون خبر وفات ملك نوح بدو رسید، ابو منصور اسفیجابی را درزعامت جیوش خراسان طامع کرد و اورا بر آن داشت که به ایلك خان استعانت کند، وبمدد اوملك خراسان مستخلص گرداند، وهر دو بتقریر این حال وتمهید این قاعده پیش ایلکخان رفتند؛ وابومنصور با فوجی ازحجاب واصحاب خویش پیش ایلکخان شد، ایشان رابعلت مهمانی باز گرفت، ولشکر وحشم اوبترتیب مقام وتضریب خیام مشغول بودند [که] اسفیجابی وابن عزیر رابگرفت، وهریك را تخته بندی محکم بر نهاد، وبفایق پیغام فرستاد، واورا بخواند، چون پیش اورسید، قیام تمام کرد، وباکرام واحترام استقبال کرد، وباسه هزار سوار بمقدمه برصوب بخارا روانه کرد.

چون ابوالحارث ازین حال آگاه شد، متحیّر فرو ماند، وورای او ازتدبیر وترتیب مصالح وقت قاصر آمد، صواب آن دید که با جمهور اتباع از جیحون بگذشت. فایق چون ببخارا رسید، پیش تخت رفت، وزمین ببوسید، وبر مفارقت امیر ابوالحارث از سریر سلطنت وجای اسلاف و منزل اجداد جزع و زاری کرد، و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد، و بتضرّع اورا با مسکن خویش خواند و بطاعت و تباعت او تظاهر نمود. چون ابوالحارث این سخن بشنید واثق شد و بر آن اعتماد کرد، و

---

[1] ـ درترجمهٔ یمینی: برغشی.

مثالی مشتمل بر شکر مساعی واحماد موقع خدمت وارتضاء جمله طاعت
بفایق اصدار کرد، وبکتوزون راکه امیر حاجب بزرگ بود، بسپاهسالاری
لشکر به نیشابور فرستاد، واو راسنان‌الدوله لقب داد، وروی ببخارا آورد فایق
باستقبال رفت، و بشرایط خدمت وعبودیت قیام نمود؛ ودرموکب او بحضرت
امارت آمد وآتش آن فتنه فرو نشست.

ومیان فایق وبکتوزون مشاحّتی قدیم قایم بود، ومغایظتی قوی
مستمر. امیرابوالحارث درازالت وازاحت آن سعی نمود، وذات‌البین ایشان
را معمور گردانید، تاکلمهٔ هردو درخدمت متفق باشد، وقدم ایشان در
موالات دولت راسی وراسخ. فائق ازسر گذشته درگذشت؛ وبعهود ومواثیق
استظهار داد؛ وسپهسالاری بربکتوزون مقرّر شد [ومعاملات خراسان
از بهر دیوان سلطنت حاصل میکرد] وبجبایت اموال استقلال[1] می‌نمود،
وحکم خراسان بی معارضی ومنازعی باخویشتن گرفت، تا دیو فتنه در
مستقر دماغ او آشیان ساخت، وبقصد ولی نعمت خویش بیرون آمد.
وملك قدیم ودودمان کریم آل سامان برباد داد، وتاابد عار بدنامی و
خَزْی آن کار باقی خواهد بود. والسلام

ذکر امیر سیف‌الدوله وماجراء او بابرادرش امیر اسمعیل

چون ناصرالدین سبکتگین وفات یافت. وامارت بر امیر اسمعیل
قرار گرفت، لشکر گردن طمع دراز کردند، وبمال بیعت مطالبت نمودند.
واو خزاین جهان برایشان تفرقه کرد، و نطاق او از اعتناق آن منصب
تنگ آمد، ازخَور طبیعت بشرایط سیادت وسیاست قیام نتوانست نمود
دو سبب را: یکی آنك در عنفوان جوانی بود، وتجربت نایافته، وممارست
خیر وشر ناکرده؛ دوم آنك ازجانب برادر نا ایمن بود، وخشونت او

۱ـ نل، ترجمهٔ یمینی: اشتغال.

می‌شناخت، ومزید خرد ورجحان قوة ووفور قدرت وشوکت اومیدانست، چون لشکر قصور وفتور او مشاهده کردند، دامن تحکم و تسحب در کشیدن گرفتند، ودر مراتب ومناصب پیش از مقادیر خویش مطالبت کردند، ودرمزید مواجب ومواهب طمع بستند، تا جملگی ترکات ومخلفات ناصرالدین بوجوه اطماع ایشان مستغرق شد، وخزانه خالی گشت. امیر اسمعیل بذخایر قلاع وودایع غزنین دست یازیدو اگر زمان آن تحکمات امتداد یافتی، نظم حال ومال بگسستی، وجمعیت حشم بتفرّق وتمزّق پیوستی.

چون سیف‌الدوله ازحادثهٔ پدر خبر یافت، بشرایط عزا قیام نمود و ببرادر تعزیت نامه نوشت، وابوالحسن[1] حمولی را بسفارت بدو فرستاد وپیغام داد؛ که پدر که جنّهٔ نوائب وعمدهٔ حوادث بود رفت؛ ومرا امروز در همهٔ جهان ازتو گرامی ترکس نیست؛ ازجان شیرین وروشنائی چشم عزیزتری؛ اما کبر سنّ وتجارب ایّام ووقوف بر دقایق سرداری ومعرفت مقادیر حشم در استثبات ملك و استدامت دولت اصلی مبین وحبلی متین است اگر استبداد و واستقلال تو بمباشرت این مراتب و ثبات در معرض این منصب و تقضّی ازعهدهٔ این کار محقق بودی؛ من ازهمه مطیع تر وراضی تر بودمی؛ واگر پدر درغیبت من وصایتی کرد؛ سبب بُعد مسافت ومخافت آفت تفرّق جمع ومشقّت حال بود، مصالح آنست که ازسر بصیرت اندیشهٔ کامل کنی، ووجه صواب ازخطا شناسی، وآنچه حطام دنیاویست؛ برمقتضی شریعت بسویت قسمت رود. وغزنین که مطلع سعادت ومنشأ سیادت ومستقر اولیاء دولتست، بما باز گذاری؛ تاما ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانیم؛ وبا زعامت وامارت جیوش خراسان برتو مقرر داریم.

۱ــ در ترجمهٔ یمینی ابوالحسین (ن‌ل: ابوالحسن).

امیر اسمعیل از شقاوت، این نصیحت مقبول نداشت، واز نکبت و محنت از توفیق سعادت محروم ماند، والی جوزجان خواست که بنصایح بلیغ ومواعظ کافی میان ایشان بر قانون اخوّت وموافقت‌مستقیم گرداند، گفت: صواب آنست، که هردو برادر حرکت کنیدو بهم پیوندید، وشکر وشکایت وتوقّع و نکایت که از جانبین در ضمایر وسرایر کامن است، بمشافهه تقریر کنید، امیر سیف‌الدوله این نصایح مقبول داشت، وبسمع رضا إصغا کرد، اما‌امیر اسمعیل از سراستشعار واسترابت وسوء الظن تن درنداد، وازنصایح‌إعراض کرد، ولشکرکشیدن بر موافقت برادر وسبب ومصالحت کلّی راجح دید بسبب ذُعری که در صمیم دل او متمکن [گشته] بود، وخیالی که بحواشی خاطرش متطرّق شده.

امیر سیف‌الدوله در چارهٔ این کار وطریق این حادثه فروماند، و درطلب رَفوِ این خرق ورتق این فتق بهر مدخل فرو رفت، و نجاح مقصود بحصول موصول نشد، و آخر الدَّواءِ الکیِّ متعین گشت، که دستی که عمدهٔ تن است وعزیز تر جارحه از جوارح ودندانی که‌طاحنهٔ جسم است، وغذاء روح بقوّت آن منهضم می شود، چون متأکل شد ولذت عیش بدان منغّص گشت، جز قلع وإفاتت آن چاره‌ای نیست، به امیر ابوالحارث نامه‌فرستاد، وصورت حال إنهاکرد که عزیمت غزنین ونهضت‌بدان جانب لازم شد.

وکوچ کرد، وروی بغزنین نهاد، چون بهرات رسید. مکاتبت برادر ازسر گرفت، و ازوعد ووعید ولطف وعنف سخن راند، و دقایق أعذار و انذار مقدم داشت، هیچگونه نافع نیامد، تا قطع این خصومت واین معاتبات بمطاعنات و مخاطبات بمضاربات رسید. سیف‌الدوله عم

خویش بغراجوق را بمساعدت وموافقت خویش دعوت کرد، واو بی تلعثمی روی بخدمت نهاد ، و بشعار مظاهرت او تظاهر جست، و امیر نصر بن ناصرالدین نیز ازسر صدق موالات و خلوص مؤاخات درلواء میمون او روان شد ، چون امیر اسمعیل از رحلت سیف الدولة وعزم او بجانب غزنه خبر یافت، مبادرت نمود، واز بلخ روی بغزنه نهاد، ار کان دولت ومعارف حضرت او بامیر سیف الدوله ملطفها روان کردند .

وچون مسافت میان هردو برادر نزدیك شد ، در اتفاق وائتلاف ومجانبت جانب خلاف استئناف رفت ، و سفیران ومتوسطان در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند ، اماتقدیر آسمانی غالب آمـد ، وشرر شرّ مشتعل شد، وامیر سیف الدوله أنصارخویش راعرض داد ، وصفها بیاراست ومیمنه ومیسره تسویت داد ، وکماة وُحماة جیوش اوچون شیر شرزه ، که بهنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زنند ، ودر گاه نبرد چون گرد با باد هوا درآویزند ، درمبارزت آمدند. امیراسمعیل باموالی وممالیك خویش واصحاب واتباع پدردر مقابل آمد ، و قلب وجناح بهیاکل فیلان چون کوه نهلان بداشت، چون هردو فریق بهم رسیدند ،جمله تیرها بینداختند وتیغها بکشیدند و چندان کشش رفت که شمشیرِ آهنین دل بزاری کارزار آن جوانان خون بگریست .

امیرسیف الدوله حمله کرد ، واز میغ تیغ سیلاب درکوه وهامون براند ، وچهرهٔ سبزرنگ بنات هند از گلگون خون ابناء حرب ارغوان کرد ، وبقایاء اسیاف درمخارم شعابْ راه خلاص وطریق نجات طلبیدند. امیر اسمعیل درقلعهٔ غزنه گریخت ، وبحصانت آن حصن از صدمهٔ اولی بطامّهٔ کبری متحرس شد. وامیر سیف الدوله بعداز سکون ثائرهٔ جنگ وخمود نائرهٔ حرب اورا امان داد ، ودر ضمان عنایت و رعایت گرفت ،

و از گذشته در گذشت ، تا اخوت ومودت بقرار اصل باز رفت ، والله اعلم .

ذکر حالتی که میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون حادث شد

۵ ابوالقاسم سیمجور بجرجان بعد از وفات فخرالدوله در حضرت پسرش مجدالدوله ابوطالب مقیم شد ، وبطاعت و تباعت او قیام نمود ، و افراد خدم واعداد حشم آل سیمجور روی بوی نهادند ، وسپاهی تمام پیش او جمع آمد، و کار جمعیت لشکر وتوفیر آلت وعدّت بنظام رسید ، وفایق همواره به ابوالقاسم ملطّفات می‌نوشت ، واو رابر قصد بکتوزون ۱۰ می‌آغالید ، وبرمطالبت قیادت جیوش که منصب قدیم آل سیمجور بود ، تحریض واغرا میکرد ، تااو این دم بخورد ، واین عشوه بخرید ، و نقد بنسیه بفروخت ، ودل بر مفارقت جرجان نهاد ، وبمخاصمت ومزاحمت بکتوزون رفت ، و ابوعلی بن ابوالقاسم فقیه را بمقدمهٔ لشکر در پیش افکند .

۱۵ اوچون باسفراین رسید، قومی از لشکر بکتوزون آنجامقیم بودند با ایشان مصاف داد ، وایشان را بشکست ، و برعقب ایشان تا نیشابور برفت، آنجا بکتوزون با ابوالقاسم پیغام فرستاد، که کار محاربت اعتمادی ندارد ، عاقبت آن در پردهٔ غیبت مکتوم است ، وتکیه برقوت و شوکت کردن و [بنصرت حال وخضرت وقت][1] مغرور شدن ازطریق عقل ونهج رشد ۲۰ دورست، صلاح آنست که در [قهستان] که اقطاع قدیم آل سیمجورست مقام افتد، تامن بملك فرستم، وولایت هراة وایالت آن نواحی ترامقرّر ومسلّم گردانم ، ابوالقاسم بدین سخن التفات ننمود ، و بغلبهٔ رَعَاع

۱ـ دراصل : وبسرور (متن ازترجمهٔ یمینی است).

و کثرت اتباع مغرور گشت ، و برحول وقوت خویش اعتماد کرد ، و از عواقب خطر و تهوّر و خواتیم بغی و تنمّر غافل ماند ، وجنگ را بسیچیده شد.

بکتوزون چون اصرار او بر جهل و غوایت وتمادی او در مهاوی ضلالت بدید ، روی بجنگ آورد ؛ و در صحراء بشچه[1] بر در نیشابور چون گرگ و گراز در هم افتادند ، [و بجام انتقام دور دوستگانی چند بریکدیگر گردند] تا تیغهای مسلول از موارد ورید مستسقی شد و آفتاب سپر کرد در روی کشید ، آخر کار بکتوزون ظفر یافت و سیمجوری هزیمت شد ، وبقهستان افتاد ، واین واقعه در ربیع الاول سنهٔ ثمان وثمانین وثلثمائة بود ... وابوالقاسم فقیه که عمدهٔ لشکروعمادکاربود با جمعی ازوجوه گرفتار آمد ، وبکتوزون بهر جانب مسرعات دوانید ، واز فتح خود اعلام داد . تا اولیاء دولت بدان مسرّت و ارتیاح فزودند ، مگر فایق که بدان غمناك شد ، واز آن غصّه انگشت جزازت وغیظ می خائید ، سیمجور چون از آن نکبت منتعش شد ببوشنج رفت. بکتوزون روی بوی آورد ؛ چون مسافت میان هر دو نزدیك شد ، جماعتی میان ایشان بواسطت و سفارت تردّد نمودند ، ووصلتی میانشان برفت ، ابوالقاسم پسرخویش ابو سهل را بنوا به‌بکتوزون داد ، ومادّهٔ خلاف منحسم شد ، ابوالقاسم بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت ، و این مصالحت در رجب سنهٔ ثمان‌وثمانین وثلثمائة بود .

ومیان فایق ووزیر ابوالمظفر فاتحه وحشتی ظاهرشد ، وابوالمظفر ازخوف فایق در سرای امارت گریخت ، وبذمّت امیر ابوالحارث معتصم شد . فایق کس فرستاد ، واز سر تحکم و تغلّب او را بطلبید ، امیر

۱ — در ترجمه یمینی: بشنجه . (وشاید : بوشنجه . بوشنج)

ابو الحارث جواب سخت داد ؛ وفایق بکراهیت ازسرای امارت برون آمد وعزم دیار ترک کرد ؛ مشایخ بخارا باصلاح ذات البین برخاستند ، وامیر ابوالحارث را باسر رضا آوردند ، وفایق را از سروحشت بر انگیختند و ابوالمظفر را ازبرای مصلحت وقت بجوزجان فرستادند، و وزارت به ابوالقاسم برمکی دادند ، که مردی فاضل [و] کافی بود، الا آنک بخل بر اخلاق او مستولی بود. چون بوزارت رسید باغلامان ترک ومعارف لشکر در مواجب واقطاعات وجامگیات طریق شطط ومناقشت وتندشق پیش گرفت ، لاجرم روزی بردست دوسه غلام کشته شد.

امیر سیف الدولة برادررا بامان واستظهار بمواثیق وعهود ازقلعه بزیر آورد ، وکلیدهای خزاین ازو بستد وذخایر ودفاین قلعه باتصرف گرفت ، ووهنی که لشکر را حادث شده بود ، بصلاح باز آورد وعمال ومعتمدان خویش بغزنه برسر اعمال کرد ، وشحنهٔ قاهرقادر درتحفظ و حراست آن بقعه بازداشت وبا لشکرجرار ببلخ آمد ، و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهم برادرومعاودت با خراسان درکنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد ؛ که اگر پدر که حامی ملك و حارس دولت بود ، از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ، ما در خدمت تخت و اقامت مراسم عبودیت قایم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق نعمت ملك رضی نوح ولواحق امیر ابوالحارث که سلالهٔ ملك و وارث تاج وتخت اوست ایستاده ایم ، وکمرخدمت بسته ، وبادالت اولیاء وإذالت اعداء حضرت متکفل شده.

امیر ابوالحارث سید ابوالحسن علوی همدانی را بدو فرستاد ، ودر تهنیت قدوم بردست او مثالی اصدار کرد ، وبلخ و ترمذ و هراة و بست براعتداد او تقریر ؛ ودرباب نیشابور گفت : بکتوزرن بندهٔ دولت است ،

ومتوسل بحقوق قدیم ؛ بی حدوث سببی وداعیهٔ عذری بعزل او مثال دادن
ونان اوخرج کردن از مراسم حق گزاری دور باشد . امیر سیف‌الدوله
این معنی برقصد حساد وکید اضداد حمل کرد ، وابوالحسن حمولی را
برسالت بدوفرستاد ؛ وبردست اوحملی گران روان کرد ، که اقلام کتّاب
۵ وافهام حسّاب ازعدّ وحصر آن قاصر آید ؛ وتوقع کرد که ذات البین از
قاعدهٔ معهود متغیر ومتبدل نگردد ، وامداد عنایات ازرسم مألوف نقصان
نپذیرد ؛ ونمود که حقوقی که مرا وپدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت
است بتضریب و تثریب اعدا ضایع نباید کرد ؛ تا نظام الفت گسسته نشود
واساس موالات ومتابعت واهی نگردد ؛ واعتمادی که در سالف‌الدهر در
۱۰ ضبط امورخراسان و کفالت جمهور لشکرحاصلست ، باختلال و انحلال
نپیوندد ؛ و چون حمولی ببخارا رسید ، مسند وزارت عاطل بود او را
بمباشرت آن منصب کردند ؛ بدان مغرور و مسرور گشت ، و از سفارتی
که بدان مندوب بودووساطتی که باعتماد اومنوط ومربوط اعراض کرد .
وچون امیرسیف‌الدوله مشکل حال ورکاکت عقل وفترت رأی وتناقص
۱۵ أهواء وسوء التدبیرقوم مشاهده کرد ، وحقیقت بدانست ، که ملک برشرف
هلاك است ، واین جماعت که کافلان دولت ومدبّران حضرت اند ، نظرشان
برصلاح حال وتحصیل مقاصدخویش است ، روی بنیشابورنهاد ؛ تامنصب
قدیم خویش نگه‌دارد ؛ بکتوزون چون برعزم وقصداو واقف شداز هگذر
سیل برخاست ، ونفس ومال وعدت و عتاد را ازمعرض خطر برون برد ،
۲۰ وازنیشابور رحلت کرد ؛ وصورت حال بحضرت بخارا انها کرد .
امیر ابوالحارث از سر سکرت جوانی وغفلت کودکی با گروهی
حواشی از بخارا برصوب خراسان بعزم مدافعت و معاونت بکتوزون و
ممانعت سیف‌الدوله نهضت فرمود ، و کوچ بر کوچ بسرخس رسید ؛ امیر

سيف‌الدولة دانست که آن اقدام سبب جهل وغباوت و نقصان عقلست ،
چه آن جمع اهل مقاومت اونبودند ، اما نخواست که خارق آن حشمت
وهاتك آن پرده او باشد ؛ واضاعت ناموس آن ملك بدست او باشد ، و
حقوق اسلاف اوبیك ذلت ضایع ومهمل ماند ، ازمعارضهٔ اوتجافی نمود ،
۵ وبمرورود رفت ونیشابور باز گذاشت ؛ تا آن منازعت بوقتی دیگر از سر
حجتی قاطع ونیتی‌واضح وعذری روشن‌تقدیم کند ، که طعن‌حسادوملامت
اضداد بدان راه نیابد ؛ وخاص وعام وقاصی ودانی او رامعذور دارند واز
مرورود بپل‌زاغول‌رفت ، وبتدبیر کاروتفکر درطریق‌صلاح وصواب‌مشغول
شد . [وبکتوزون پیش‌امیر ابوالحارث رفت وفایق درخدمت بود] .
۱۰ وبکتوزون پیش امیر ابوالحرث زیادت ازآنچ دید توقع‌میداشت
وبا فایق‌این‌شکایت درمیان نهاد ؛ وفایق دربارهٔ خویش‌اضعاف آن‌شکایت
کرد ؛ وهردو درحصر مثالب وتقریر معایب فصول‌پرداختند ، وازسراشت
خلق‌وخشونت طبع وقلت التفات اومسترید شدند ؛ وجمعی‌رابخلع وعزل
او دعوت کردند ، وهمه را سمح‌القیاد وطوع‌العنان یافتند ، وباهم مواطاة
۱۵ بستند . وبکتوزون دعوتی‌ساخت ، وعلت مهمی‌درمیان‌آورد ، که بمعاودت
ومشاورت امیر ابوالحرث حاجت بود ، تا اورابدین حیلت حاضر کردند
وبگرفتند ؛ وچشم جهان بین او داغ کردند ، وبر فروغ وطلعت چون
هلال اونبخشودند ؛ واز سر استشعار شعار عار وتظاهر بلباس کفران‌نعمت
باك نداشتند .
۲۰ واو درآن حالت بیك دوحاجت سبك ازایشان تضرع کرد ، یکی
آنك مستورهٔ را که درحجر او بود ، از مؤاخذت ومصادرت صیانت کنند ،
وبارهاق وتسیب خطابی نکنند . ازفرط قساوت ولوم‌طبیعت مبذول‌نداشتند
وبمصادرت باز ایستادند ، وآتش حسرت اوبدان مضایقت زیادت کردند

وبرادر او عبدالملك بن نوح را بر تخت نشاندند ، واو در سن طفولیت وعهد نشو ونما بود و خاص وعام ووضیع وشریف ازین کار نابسامان وحرکت شنیع زبان تغییر وتعنیف دراز کردند ، وبرین تجاسر وجرأت انکار بلیغ نمودند ؛ ناگاه خبر رسید ، که امیر سیف‌الدوله بپل زاغول نزول کرد؛
۵ آن قوم چون رمه ازسورت شیر یا بنجشك ازصولت باز رمیدن گرفتند ، وتا مرورود بهیچ جای توقف نیارستند کرد . امیر سیف‌الدوله بفایق وبکتوزون کس فرستاد ، وایشانرا بر اضاعت حقوق ولی نعمت وازالت حشمت وهتك حرمت وملامت بی اندازه کرد ؛ ایشان راه تبصبص وخدیعت پیش گرفتند ، واز زبان عبدالملك بن نوح پذیرفتگاریها کردند ؛ وبوفور
۱۰ رعایت ومزید عنایت موعود گردانید ، وتسمّح باقطاعات وتطمع درولایات[1] عرضهٔ جان ووقایهٔ نفس خویش ساختند .

سیف الدولة از روی غیرت دین وحمیت اسلام جائز نمیداشت ، نهضت فرمود ، وبمرو آمد ؛ تا آن سخن مشافهه وآن کلمات مواجهه کند. ایشان از رسیدن رکاب اومتحیر فرو ماندند ، و انواع رعب وخوف بر
۱۵ مزاج ایشان استیلا یافت ؛ واز کرده پشیمان شدند «واما سقط فی ایدیهم ورأوا أنهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین »[2] وباری تعالی بسیف‌الدولة انتقام ازایشان بستد ، وسوء افعال وقبح اعمال ایشان سبب نکال ووبال همه ساخت .

وبکتوزون [وفایق وابوالقاسم سیمجوری] ملواح خویش را بیرون
۲۰ آوردند ودرمقابلهٔ سیف‌الدولة فرو آمدند ، وچندانك می اندیشیدند ، آن دریا نه براندازهٔ سباحت ایشان بود وآن بار بیش ازقدر قوّت وقدرت ایشان مینمود ؛ ازین تفکر حیرت مستولی شد ، و ترس و هراس غالب گشت و جهان

---

۱ - اصل : فلانات
۲ - سورهٔ ۷ (اعراف) آیهٔ ۱٤۹

برهمه تنگ آمد ، نه ازجائی رجائی ؛ ونه مهربی راه‌طلبی ونه‌دستگیری
را تدبیری ؛ ومیدانستند که با سیل درمصارعه آمدن جان بازی است ،
وبا کوه مناطحه کردن سر بباد دادن است ، وبا درفش طپانچه زدن‌غایت
سخافت خرد ، ناچار رسولان فرستادند ، وزنهارخواستند ، ودر مصالحت
۵ تضرع نمودند سیف‌الدولة اگرچه خبث سیرت وغورخدیعت مکرایشان
میشناخت ، از بهر الزام حجت ، و تفادی از سمت طغیان ، وتجافی از
وصمت عدوان ملتمس ایشان باسعاف پیوند داد ، و دعوت ایشان اجابت
کرد ؛ بفرمود تا بارگاه بینداختند ؛ و کوچ کرد .

چون رحل وثقل روان شد ، اوباش واراذل ایشان دست‌تعدی وتطاول
۱۰ بأذناب حشم دراز کردند ، و بعضی بنه بغارتیدند ؛ و کوچ را قوّت خویش
وضعف خصم انگاشتند ، و پای بر دُم مار و دست برسرخار نهادند ؛ اسیر
سیف‌الدولة حرص غالب وطمع کاذب ایشان درنهب و سلب أتباع بدید ،
بفرمود تا طایفهٔ لشکر پیرامون اوباش در آمدند و همه را بقتل آوردند
و لشکر بیاراست ، و خود با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش
۱۵ بغراجوق درقلب بایستاد ؛ خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات او اهوال
قیامت معاینه بدیدند ، و یکدیگر را بر افعال ذمیم واقدام بر کارلئیم
ملامت کردند ، و ندامت خوردند ؛ ناچار با جامهای ملون و کسوتهای
مزین وشعارملاعبت ازشهر بیرون آمدند ؛ اما درعدد ومدد افزون‌بودند ،
برابرصف کشیدند ، و در موازات لشکر بایستادند ؛ و از جانبین دست
۲۰ بشمشیر بازیدند .

شعر :

آنچه روزی بودیارب کز نهیب گرزوتیر
آسمان دراضطراب آمد زمین دراضطرار

از فروغ تیغ، سوزان شد هواء معرکه
وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار
بد دلان از بیم مرگ و پر دلان از حرص نام
آن گریزان همچو موش و این گرازان همچو مار

۵ عاقبت خذلان کفران نعمت در ایشان رسید، و بیك صدمهٔ لشکر سیف‌الدوله خصمان از پای در آمدند، وراه هزیمت گرفتند؛ اگر ظلمت شب پردهٔ کار وسترهٔ عوار ایشان نیامدی، همه در ربقهٔ هلاك و ورطهٔ دمار بفنا رسیدندی. عبدالملك نوح وفایق از آن هزیمت ببخارا افتادند، وبکتوزون بنشابور آمد؛ و ابوالقاسم سیمجور بقهستان رفت؛ و کوکب ۱۰ سعد سیف‌الدولة بأوج رسید، وعلوّ جدو کمال اقبال او از کمال بر گذشت، وملك خراسان ووراثت سلطنت آل سامان [اورا] مهیا ومهنا شد ومنازعان ومعارضان او دراطراف واکناف جهان متفرق ومتمزق گشتند.

و بعد از آن واقعه روی بطوس آورد، تا بکتوزون و ابوالقاسم سیمجور بهم نپیوندند؛ واز اجتماع ایشان فسادی حادث وفتنه‌ای متولد ۱۵ نگردد. بکتوزن از آن خوف راه جرجان گرفت، وسلطان ارسلا [جاذب] را برعقب او بفرستاد؛ تا چون رجوم هجوم درپی عفاریت بر اثر او می‌رفتند؛ تا اورا از حدود خراسان بیرون کردند، وباخدمت آمدند.

سلطان طوس را باعتداد اودرآورد؛ واورا باجمعی ازطبقات لشکر بطوس بگذاشت، وبهرات رفت از بهر مطالعهٔ اعمال؛ وبکتوزون چون ۲۰ فرصت غیبت سلطان یافت، باز بانیشابور آمد؛ و اظهار شعار دولت عبدالملك آغاز نهاد؛ و ندانست که ملکی که دعائم آن بدست تصاریف ایام منهدم شد، وقواعد آن بحکم تمادی روزگار واهی شد، بسعی باطل وجهد بی‌حاصل منتعش نگردد؛ وخشت که ازقالب بیرون افتاد، استقرار

آن در مکان معهود امکان ندارد ؛ سلطان چون آگاه شد ؛ بیک رکضت برسر او دوانید ، واو براه ابیورد بیرون گریخت؛ لشکرسلطان براثراو میرفتند ، تابراه بیابان روی بمرونهاد ، خواست که بحصانت شهرمتحصن شود ، اهل شهر بهواداری سلطان او را اجابت ننمودند؛ او از سرغیظ شهر را غارت کرد ، وبراه بیابان بمخارا رفت ؛ چون عرصه خراسان از بکتوزون و اتباع او خالی گشت ، سلطان ارسلان جاذب[1] را بقهستان فرستاد ، تاابوالقاسم سیمجوررا ازان ناحیت بیرون کند ؛ ارسلان بقهستان رفت ، واو را شکسته بنواحی طبس انداخت ؛ سلطان قیادت جیوش برادر خود امیر نصربن ناصرالدین تفویض کرد ، واورا بنیشابورفرستاد ؛ وخودببلخ رفت ، ودارالملك ساخت ؛ وآنجا برسریر سلطنت آرام یافت.

ودرین سفر روزی بحدود مرورود باغلامی چند بشکار رفته بود ، وامیر اسمعیل ونوشتگین کاج[2] که از امراء ناصرالدین سبکتگین بود ، در خدمت او بودند ؛ سلطان را التفات نظری افتاد ، نوشتگین را دید ، دست بشمشیر یازیده ، ومنتظر ایما واجازت امیر اسمعیل ؛ سلطان انکار اسمعیل در آن حالت برنوشتگین دریافت ، ومعاینه رمز وغمز چشم با او بدید ؛ سلطان چون فرودآمد ، نوشتگین را بقتل آورد ، واز برادر کیفیت حال استکشاف کرد ؛ امیر اسمعیل ازخیانت آن خائن وخبث سریرت آن غدّار تبرا نمود، میانشان مفاوضات و مقاولات بسیار رفت ؛ سلطان دانست که دوتیغ در نیامی نگنجد ، واز جمعیت دوشاه بررقعه‌ای مجادلت خیزد ، و[وجود]دو فحل دررمهٔ بمناطحت کشد ، احتیاط ملك واصلاح را امیر اسمعیل را بمحافظان وحارسان سپرد .

---

۱ - اصل ، امیرارسلان شاه . (متن ازترجمهٔ یمینی است) .

۲ ـ اصل : کاخ . (متن ازترجمهٔ یمینی است) .

وسلطان بوقت استنزال امیراسمعیل ازقلعهٔ غزنین درمجلس انس با او درمباسطت آمد، وازمکنون ضمیراواستدراج کرد؛ وازوپرسید، که اگر چنانك اتفاق ظفر و نصرة که مرا بود ترا بودی و من در دست تواسیر گشتمی، با من چه طریق خواستی سپرد؟ گفت: اندیشه چنان داشتم، که‌ترا بقلعهٔ فرستم؛ وهرآنچه مراد وتمناءِ توباشد، از اسباب وغلام و کنیزك وادوات معاشرت ترتیب دهم وافتراح تو ازابواب امانیو انواع مباغی مبذول دارم؛ سلطان باوهمان طریق پیش گرفت، وبرقضیت نیت او کار کرد؛ و او را بوالی جوزجان سپرد، و بحراست جانب او [و] توفر برمصالح اووصیت فرمود، واسباب معیشت او برحسب مشیت وارادت او ترتیب داد؛ سلطان در حق اجانب که بجنایات عظیم و خیانات ظاهر تظاهر نموده بودند. ودرمخالفت ومعاندت اوقدم گذارده وباجرام و آثام شنیع مأخوذ شده، بوقت قدرت وفرصت آتش خشم وغیظ بآب حلم وعفو فرونشاندی، وهفوات وزلات را اغضا واغماض فرمودی؛ والله‌اعلم بالصواب

ذکر فرستادن خلعت امیرالمؤمنین القادر بالله بسلطان یمین الدوله و امین الملة

خلیفه القادر بالله خلعتی گرانمایه بسلطان فرستاد، که مثل آن بهیچکس نداده بودند، واورا یمین‌الدولة وامین‌الملة لقب داد، سلطان آن تشریف که ازحضرت نبوت وموقف خلافت بدان کرامت وسعادت یافته بود، در پوشید، و بر تخت سلطنت نشست: و امراءِ خراسان و بزرگان اطراف درمجلس اوصفها کشیدند، وبخدمت تخت او کمر طاعت بستند. سلطان هریك را بعوارف سنی وعوایدهنی بنواخت، و بخلعتهاءِ ثمین و بخششهای بی‌اندازه مشرف گردانید: وحکم سلطنت درنصاب ثبات مقرر گشت، ودلهای خاص وعام و وضیع وشریف برمطاوعت او قرار گرفت؛ و

احوال ممالك خراسان در کنف ایالت و کفالت او متسق و منتظم شد، و هر سال نیت غزوی در دربار هند از برای نصرت اولیاءِ دین و قمع اعداءِ اسلام نذر کرد؛ والله اعلم بالصواب

ذکر باز گشتن عبدالملك بن نوح با بخارا

چون عبدالملك بن نوح وفایق از آن هزیمت ببخارا رسیدند، وبکتوزون بایشان پیوست ولشکرهاءِ متفرق جمع شدند، دیگر بار خیال استقلال و امید انتعاش و ارتیاش بر مزاج ایشان مستولی شد، اندیشهٔ استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند؛ وفایق که روی رزمه وطراز حله و عمدهٔ جمله بود، در اثناء این حال فروشد؛ از آن سبب مرایر عزیمت ایشان متنقض شد، و انواع ضعف و انخزال در ضمایر و سرایر ایشان متمکن گشت.

وایلگخان ببخارا آمد، واز سر مخادعت ومماکرت باعبدالملك طریق موالات وممالات، پیش گرفت، «عند الشدائد تذهب الاحقاد» و گفت: باقرب جوار مرا محافظت مصالح این دولت وتدمر وتنمر از جهت حلول نکبت بساحت این ممالکت واجبست، وچون بیگانه درمیان آمده، بخانهٔ قدیم ومنصب موروث آل سامان گردن طمع دراز کرد، آن مدافعت بر ذمت من لازم است؛ ایشان این عشوه بخریدند، وبزخارف اقوال ومخارف افعال اومغرور گشتند؛ وبکتوزون ونیالتگین فایقی ودیگر قواد وامراء باستقبال اواقدام نمودند؛ چون درمجلس او قرار گرفتند، همگنان رامحکم بربست؛ واموال ومراکب واسلحهٔ همه بتاراج بداد.

و عبدالملك از غصهٔ این حیلت و قصهٔ این غیلت بی‌سامان شد، جز گریختن و دست در دامن اختفا آویختن چارهٔ نداشت؛ وایلگ روز شنبه[1] دهم ذی‌القعده سنه تسع وثمانین و ثلثمایة در بخارا آمد، وبسرای

---

۱ ــ درترجمهٔ یمینی: سه شنبه.

امارت نزول کرد؛ وجاسوسان بر گماشت، تا عبدالملك را بدست آوردند، وباوز کند فرستاد، وآنجار اورا سپری کرد؛ وشعلهٔ دولت آل سامان بیکبارگی فرو نشست، و حال مآل ایشان بزوال کشید؛ «سنة الله فی الذین خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا»[1]

۵

خروج [منتصر] ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح وآنچه میان او وایلگخان وامیر نصر بن ناصرالدین حاصل شد

چون ایلگخان بخارا بگرفت، ابوالحارث مکحول و ابو ابراهیم وابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد، و اعمام ایشان ابو زکریا وابوصالح [غازی وابوسلیمان] ودیگر بقایاء ارومهٔ سامانی‌را بگرفت؛ وبازداشت هریك را مفرد درحبسی تا اتفاق‌نکنند؛ ابوابراهیم چادر کنیزکی که بتعهد و تفقد ایشان قیام می‌نمود در سر کشید، واز محبس خویش بگریخت؛ در خانهٔ پیرزنی از عجایز بخارا متواری‌شد؛ تافورت حادثه و سورت واقعهٔ او تسکین یافت، و طمع ازو ببریدند؛ درزی تنگر بخوارزم گریخت، وبانتصار وطلب ثار متشمر شد؛ بقایای دولت آل سامان روی بوی نهادند، حشمی تمام فراهم آمد؛ وارسلان بالو که حاجب او بود ببخارا تاختن کرد، وجعفرتگین را با هفده کس دیگر از معارف امراء خان اسیر گرفتو بجرجانیه فرستاد؛ ودیگران جان بپیش ایلگخان بردند؛ ارسلان بالو بحدود سمرقند براثر ایشان میرفت، ونکایتها میرسانید؛ چون بقنطرهٔ کوهك رسید. تگین خان شحنهٔ سمرقند ازقبل ایلگخان بالشکری تمام آنجا مقیم بود؛ منهزمان بخارا ضمیمهٔ ایشان شدند، وباتفاق روی بارسلان نهادند؛ ارسلان روی ازایشان برنتافت، وبمحاربت بیستاد؛ وایشان را بشکست، وبنهٔ ایشان بغنیمت بیاورد.

۱۰ ۱۵ ۲۰

[1] ۱ - سورهٔ ۳۳ (احزاب) آیهٔ ۶۲

و منتصر ببخارا آمد ، و بخاريان بقدوم او شادمانگی نمودند ،
وهمديگر را تهنيت ميکردند . چون ايلگخان ازين حال آگاه شد ،
لشکر کشيد ؛ وارسلان بالو باحضرت منتصر آمد ، ومصلحت وقت درآن
ديد ، که بآمل شط آمدند ، ومال از نواحی حاصل کرده ، روی بابيورد
نهادند ، وآن حدود با تصرف گرفتند ؛ ازآنجا بنيشابور آمدند ، وميان ۵
ايشان ونصر بن ناصرالدين برظاهر نيشابور محاربت رفت . امير نصر از
کثرت سواد وتکاثف اعداد خصم احتياط درآن دانست ، که چون جمشيد
خورشيد درتتق آل عباس محتجب شد ، برمرکب اکهب شب روی بهرو
آورد ؛ هم شب قطع فيافی آن مسافت ميکرد ؛ چون غرهٔ صبح ازافق
مشرق پيدا شد ، بحدود بوزجان رسيده بود ؛ ازآنجا بهراة آمد . ۱۰
چون اين خبر بسلطان رسيد ، در حال کوچ کرد ، و بر سبيل
استعجال بنيشابور آمد . منتصر چون از اقبال رايات او خبر يافت ، از
پيش برخاست ، وباسفر اين رفت ؛ امکان توقف نيافت ، قصد شمس المعالی
قابوس کرد ؛ واستظهار جانب اواعتضاد ساخت ؛ واواز محمولات طبرستان
وآلات واسباب شاهانه هزار بار هزار درم شاهی وسی هزار دينار سرخ ۱۵
وپنجاه تخت جامهٔ ملون تستری وسقلاطون وديگر اقمشه وامتعه بفرستاد
وفرمود ، که مصالح آنست که بری روی ، تامن پسران خويش دار اومنوچهر را در
خدمت رايت تو بفرستم ، چه تخت ومملکت ری عاطلست ، و کار آن نواحی
متزلزل ، وآن خطه بپادشاهی قاهر [و] غالب محتاج [... ر کاب رنجه بايد کردن
و] آن ولايت را باتصرف گرفتن ودرمنصب امارت متمکن بنشستن [... منتصر ۲۰
اين اشارت قبول کرد ، وبعداز استخارت نهضت فرمود وبظاهر ری فروآمد ،
وسپاهی که درری مقيم بودند ، بيرون آمدند ، ومقابل اوخيمهازدند ، بارسلان
بالو وابوالقاسم سيمجور وديگر امراء دولت فرستادند ، و باموال منقود

وخدمات موعود ایشان‌را بفریفتند ؛ تاهمه منفق شدند . ومنتصر را ازری بگردانیدند .

منتصر از ری کوچ کرد ، وبراه دامغان بیرون رفت ؛ ودارا و منوچهر از مصاحبت او باز گشتند ، و با جرجان رفتند ؛ و آن تدبیر باطل شد .

چون منتصر بنیشابور رسید ، امیر نصر آنجا بود ؛ اندیشید که که اگر توقفی کند ، وبممانعت باز ایستد ، نباید که چشم زخمی رسد بر آن موجب که درصدمهٔ اول بود، از پیش برخاست ، وبجانب بوزجان رفت ؛ ودرشوال سنهٔ احدی و تسعین وثلثمایة منتصر دیگر بار بنیشابور قرار گرفت [وعمال را برسر اعمال فرستاد ومطالبت اموال واستخراج معاملات آغاز نهاد. وصاحب جیش نصر بن ناصرالدین از سلطان مدد خواست،امیر حاجب آلتونتاش را که والی هرات بود با لشکری تمام بمعاونت اوفرستاد چون بقوت آن مدد مستظهرشد روی بنیشابورآورد و منتصر ارسلان بالو وابوالقاسم سیمجور را بمناصبت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش بسیار رفت و] لشکر امیرنصر بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستدند وعاقبت ایشان‌را بشکستند[1]، وامیر نصردرنیشابور رفت وشهریان شادی نمودند، وآذین بستند ؛ وچون قطره‌های باران نثار زر وسیم ریختن پیش گرفتند و منتصر براه ابیورد بیرون رفت ، ولشکر امیر بر عقب او روانه شدند ، تا اورا بحدود جرجان انداختند ؛ و امیر شمس‌المعالی دوهزار مرد از انجاد اکراد آنجا بمدافعت اوپیش‌بازفرستاد تا اورا از حدود مملکت اوبراندند ودرآن محنت فروماند وبدانست که

۱ ــ اصل : بکشتند .

بدرری رای خطا کرد[۱] ودرمخالفت قابوس و[۲] صحبت او گمراه شد، بر ارسلان بالو بسبب حکمی که میکرد بااو متغیر گشت و نسبتی دیگر درهزیمت نیشابور از پیش امیر نصر بدو کردند ، که از سر مناقشت و محاسدت ابوالقاسم بن سیمجور در آن مصاف جدی ننمود، این نسبت مدد آن وحشت شد منتصر ارسلان بالو را بکشت ولشکر از آن واقعه آشفته گشت، همه زبان وقیعت در منتصر کشیدند وابوالقاسم سیمجور بمرمت آن فتق و رفو آن خرق بایستاد وتسکین آن نایره واطفاء آن جمره بکرد تاهمه ساکن شدند و آن شورش واضطراب نقصان پذیرفت .

برعزم جانب سرخس اتفاق کردند تابزعیم آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند ، چه اومتعصب منتصر بود ودرحق او خدمات پسندیده کرده وبمال ویسار وعدّت مدد داده چون بسرخس رسیدند وبمال منتعش الحال شدند امیر صاحب جیش دانست که مقام ایشان بر طمعی باطل واندیشهٔ فاسد مشتمل است بالشکری برسر ایشان تاخت منتصر با حشم خویش بیرون آمد وجنگی صعب بکردند. باد قبول اقبال امیر نصر از مهب لطف الهی بوزید ودبور ادبار لشکر منتصر را در خاك ریخت و ابوالقاسم سیمجوررا در بند کمندی پیش نصر آوردند وتوزتاش حاجب که ساعد ویار مساعد ورکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد و بیشتر سپاه اسیر تقدیر گشتند وهمگنان را درلباس عار وخسار بغزنه بردند .

ومنتصر حایر[و] غایر[۳] دراخطار ممالك و اقطار ممالك آواره شد وامیر نصر در کنف اقبال ودولت وضمان تأیید ونصرت روی بمستقر عزّ خویش نهاد.منتصر بمیان ترکان اغوز افتاد وایشان بسبب خویشاوندی

---

۱ ــ در مثل است : ترکت الرأی بالری ، یافی ظاهرالری .

۲ ــ اصل : و در . ۳ ــ در ترجمهٔ یمینی : عایر.

بمقدم او مباهات نمودند و در ولاء و هواء او قدم گذاردند و در خدمت لواء او بولایت ایلکخان رفتند و او چون از قدوم منتصر خبر یافت ، بانتصار برخاست و باحشم ترک بحدود سمرقند آمد و لشکر اغوز بر لشکر ایلکخان شبیخون کردند و جمعی را از سپاه او اسیر آوردند و بنهٔ ایشان بتاراج دادند و غنیمتی وافر حاصل کردند و باز گشتند در افواه افتاد که اغوز از مجادلهٔ ایلکخان پشیمان گشته‌اند ، و در عزمی کو بند [و باعتاق] و اطلاق اسیران بدو تقرّب خواهند نمود . منتصر از آن اندیشه مستشعر شد و بی‌خواب و آرام گشت باقرب هفتصد سوار از خواص و ثقاة خویش از میان اغوز بیرون آمد چون بکنارهٔ جیحون رسید یخ بسته بود بفرمود تا کاه[1] برروی یخ بند پاشیدند و بگذشتند.

چون لشکر اغوز بایشان رسیدند ، روز شده بود و آفتاب عمل کرد از یخ توانستند گذشت. منتصر بآمل شط فرو آمد و بسلطان محمود نامه نوشت و از تراکم امواج کربت و مقاسات شداید غربت بنالید و بکنف اشفاق [و] سایهٔ اشبال او پناهید، و زمام انقیاد بدست مراد و اختیار او داد

شعر

جگر در تاب و دل در موج خونست　　　گر آری رحمتی وقتش کنونست

اگر در سایهٔ دولتم جای دهی چون سایه ملازم حضرت باشم و از خوف مضرت ترکان اغوز از آمل کوچ کرد و بدر مرو رفت و به ابوجعفر خواهرزاده کس فرستاد و ازو برسدّ حاجت خویش معونتی خواست و او از ارذال و انذال شخصی بود ، در دولت آل سامان بدولت رسیده و ببهرهٔ از دنیا محتظی گشته از لؤم طبیعت و دنائت همت و خساست ابوّت بخدمت چنان پادشاه مانع آمد تا دست ردّ برروی آن ملتمسات باز

---

[1] ـ اصل : ناگاه.

نهاد و بر آن اقتصار نکرد بیرون آمد و در مقابلهٔ او بجنگ بیستاد. غلامان منتصر بیك صولت او را چون حروف تهجی از هم بپراکندند و منتصر برصوب ابیورد برفت و در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمایة بدر ابیورد فرود آمد. سلطان درقبول پیغام وا کرام وتحقیق مأمول او آثار اریحیت [طبع] وانوار کرم سجیت باظهار پیوسته، حملی لایق بدو فرستاد و بپسر خواهرزاده درالتزام خدمت وتحرّی مراضی وتوخی مباغی او مثال داد واو خدمت منتصر را کمر بست وبتحصیل مراد اوقیام نمود.

وابو نصر حاجب از امراء سلطان آنجا مقیم بود، چون منتصر بدان حدود رسید بهواء دولت او برخاست. اهل نسا بررای اودرمخالفت سلطان ومتابعت‌معارض ملك او منگیر شدند واز وخامت عاقبت وتهمت رضاء ابو نصر وسمت مشارکت‌درآن‌جریرت محترز گشتند، بخوارزمشاه نامه فرستادند ومدد خواستند او ابوالفضل‌حاجب را که ازمشاهیرجماهیر حضرت او بود مدد فرستاد تادفع مضرت و کفایت معرت آن لشکر بکنند. ابو نصر پرده از سرطبق بر گرفت وپیش رایت منتصر باز رفت برستاق استوا[1] باهم رسیدند ودرنیم‌شبی که شبی تاری و هوائی قاری‌بود، سدّی از ظلمت درپیش‌مردمك چشم درآمده باابوالفضل ولشکر خوارزمشاه مصاف دادند تا شهباز صبح ازنشیمن افق بال‌بگشاد یکدیگر را بی‌محابا طعمهٔ شمشیر وتیروسنان می کردند. چون عروس روز از افق بجلوه گـری درآمد ابو نصر حاجب وپسر حسام‌الدولة تاش با گروهی از انصارمنتصر برصحراء معرکه کشته گشته [بودند] ودیگران آواره شده.

منتصر بـا سفر این افتاد. مردم آنجا از خوف فتنه بممانعت او برخاستند واو بافوجی بازماندگان چون گاوخراس گرد خویش برمیآمد

---

۱ ـ در ترجمهٔ یمینی : استو .

وسر گردان درعوادل [طرق] می گردید تا باسرحد سرخس افتاد، آنجا چند روز توقف نمود تا سپاهی که از وی مفارقت کرده بودند، بوی رسیدند شحنهٔ بخارا بمدافعت او بیرون آمد واز جیحون گذر کرد و بساحل قطنان[1] فروآمد واو بحکم آنك وجه مهر بی نداشت بااو پیکار نمود، واز جانبین کشش و کوشش بسیار رفت عاقبت منتصر بادربند نور نشست وشحنهٔ بخارا بدبوسیهٔ سغد وحشمی که آنجا مقیم بود باخود گرفت.

ومنتصر دیگر بار ازدربند نور برایشان تاختن کرد، وسلك جمعیت ایشان فروگسست و همه را آواره کرد. و پسر علم داری کـه اسفهسالار سمرقند بود بتعصب منتصر برخاست و با سه هزار سوار بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترك با مالی وافر برسبیل تبرّك وتقرب بوی فرستادند وازحشم اغوز جمعی کثیر بدو پیوستند، او بمدد ایشان مستظهر شد وشعلهٔ کار اودیگر باره بالا گرفت، چون ایلگخان از انتعاش قوّت وارتیاش شوکت او خبریافت، روی بقصداو آورد وبدیه بورنمد از حدود سمرقند مصاف دادند خان هزیمت شد وحشم اغوزازلشکر اوغنایم موفور وذخایر نامحصور جمع کردند واین واقعه درسنهٔ اربع وتسعین و ثلثمایة بود.

خان بولایت خویش باز گشت ولشکرها جمع کرد وروی بمنتصر آورد وحشم اغوز ازو جداشده بودند وروی بمساکن ومنازل خودآورده وبقسمت غنایم مشغول گشته درفضائی که میان دزك وخاوس است مصاف دادند، دروقت موازاة صفّین وملاقات فریقین ابوالحسن طاق[2] باپنج هزار مرد که از اتباع اوبودند بامنتصرغدر کردند وباجانب خان گشت. منتصر

۱ ـ اصل: قیطان. قطنان ازسواحل جیحون ومعبر نسف است.

۲ ـ در ترجمهٔ یمینی: حسن بن طاق.

ناچار راه هزیمت جزم کرد وخان بالشکر او [بانتقام بایستاد و] ازمیغ
تیغ کوه وهامون از سیلاب خون پر کرد وازآن طایفه سباع را اشباعی
تمام ونسور را سوری بنوا حاصل شد. ومنتصر بشط جیحون آمد کشتی
نیافت درختی چند برهم بست وخودرا ازمضرت لشکر برهانید واز آب
بگذشت وگلها که درآن نواحی وعلف‌زارهای‌آن مراعی یافت براند وبر ۵
حشم خویش قسمت کرد وبراه بیابان پیل زاغول‌آمد.

سلطان را از وصول اوخبردادند پیش‌از انتظام کار واجتماع حال
او بتعجیل ببلخ‌آمد وفریغون محمد را باچهل علم‌دار از افراد امراء
بطرد سوادوحصد فساد اوفرستاد. منتصر ازپیش ایشان برخاست وبجانب
قهستان‌رفت‌چه‌درهمه‌جهان مهربی[نمی]یافت[1] ووجه‌مقصدی‌نمی‌دید وبهر ۱۰
جانب که می‌شتافت مالامال محنت وبلامی‌دید.

چون بقهستان رسید صاحب جیش نصر وارسلان جاذب والی‌طوس
وطغانجوق والی سرخس برعقب او روان شدند او از خوف ایشان روی
بجومند نهاد واز آنجا ببسطام آمد. شمس‌المعالی قابوس دو هزارمرد از
کردان شاهجان به‌دافعت اوفرستاد تا اورا ازآن حدود ازعاج کردند و ۱۵
بجانب بیار انداخت و از آنجا بنسا رفت وپسر سرخك بدو نامه فرستاد
واورا بمواعید زور واقاویل غرور بفریفت وباغاثت و مساعدت و مقاومت
ایلگ موعود گردانید و او براميد آن عشوه بصوب بخارا رحلت کرد
چون بچاه حماد رسید لشکرآوبمقاساة اسفارومعانات اخطار متبرم گشته
بودند و از مداومت ضرب وحرب بستوه آمده اورا فرو گذاشتند وپیش ۲۰
سلیمان وصافی رفتند که حاجبان ایلگ بودند از حال ضعف مراکب و
خفت مواکب وفلول مضارب وامدادوجوه اوخبر دادند.

۱ــ اصل : نیافت.

تا منتصر را خبر شد لشکر بسیار پیرامون خیمهٔ او درآمده بودند ساعتی بمطاردت ومجادلت ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد. برادران وخواصّ اورا برباط بشری بگرفتند وبه‌اوزکند فرستادند.

منتصر بحلهٔ ابن بهیج[۱] اعرابی افتاد که ماه روی نامی ازقبل سلطان برسرایشان عامل بود. ایشان را برقصد اوتحریض داد وچون شب درآمد اجلاف عرب بروهجوم کردند وجان عزیز او برباد دادند وخونش برخاك ریختند وقالب او بدیه مای مرغ[۲] از ناحیت رودبار زم درخاك کردند، در ماه ربیع‌الاول سنهٔ خمس وتسعین وثلثمائه. وچون خبر این رزیت بسلطان رسید عامل رابگرفت وبزاری زار بکشت وحلهٔ ابن بهیج[۲] بغارتید و یك بارگی شعلهٔ آل سامان فـرو مرد و کواکب دولت ایشان ساقط گشت «وکان‌الله علی کل شیءٍ قدیر».[۳]

ذکر امراء سامانی ومقادیر ایام دولت ایشان

جملهٔ ملوك آل‌سامان نُه بودند:

شعر

نُه کس بودند ازآل سامان‌مذکور دایم بولایت خراسان مشهور
اسمعیلی واحمدی ونصری دو نوح[و]دو عبدالملك و دومنصور

مدت ملك وسلطنت آل سامان بخراسان ودیگر ولایات که در حوزهٔ ملك ایشان بود از سیستان وجرجان و کرمان وطبرستان وری تا حدودسپاهان صد و دو سال وشش‌ماه وده روز بود.

اول ملکی از ارومهٔ ایشان‌ابوابراهیم اسمعیل‌بن احمد بود کـه عمروبن لیث را بناحیت بلخ بگرفت واز ابتداء روز سه‌شنبه منتصف ماه ربیع‌الاخر سنهٔ سبع وثمانین ومأتین برملك مستولی شد ومدت هشت‌سال

۱ــ درترجمهٔ‌یمینی: بهیج‌الاعرابی. ۲ـ اصل: بدریاء مرغ. ۳ـ سورهٔ ۳۳ (احزاب) آیهٔ ۲۷

ملک داشت وشب سه‌شنبه چهاردهم ماه صفر سنهٔ خمس وتسعین ومائتین بیخارا فروشد.

وپسر او ابونصر احمد بن اسمعیل بجای او بنشست وشش سال و سه ماه پادشاهی کرد وشب پنجشنبه بیستم جمادی الاخره سنهٔ احدی وثلثمائة بردست غلامان کشته شد.

بعدازو پسرش ابوالحسین[1] نصر بن احمد وارث وقایم مقام او شد وسی سال در علو شان ونفاذ فرمان روزگار گذاشت [وشب پنجشنبه بیست وهفتم شهر رجب سنة احدی وثلثین وثلثمایه وفات یافت].

وبعد ازو پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید برتخت سلطنت [نشست و] دوازده سال وسه ماه وهفت روز فرمان داد وروز [سه] شنبه نوزدهم ربیع الاخر سنهٔ ثلث واربعین وثلثمایه ببخارا متوفی شد.

ومنصب او بپسرش عبدالملک بن نوح رسید وهفت سال وشش ماه ویازده[2] روز حکم راند وروز پنجشنبه پانزدهم شوال سنة خمسین وثلثمایة از اسب بیفتاد وجان تسلیم کرد.

وبرادر او منصور بن نوح[3] الملقب بالسدید جای او بگرفت وپانزده سال ونه ماه نوبت سلطنت زد و روز سه‌شنبه پانزدهم شوال سنة خمس وستین وثلثمایه ببخارا وفات یافت.

وپسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند امارت نشست و بیست ویکسال ونه ماه سلطنت راند وروز آدینه سیزدهم رجب سنة سبع وثمانین وثلثمائة بجوار رحمت حق پیوست.

وپس ازو ابوالحرث منصور بن نوح پادشاه شد ویکسال وهفت ماه

---

۱ ـ در ترجمهٔ یمینی: ابوالحسن. ۲ـ درترجمهٔ یمینی: پانزده. ۳ـ اصل: و پسر او منصوربن عبدالملک وآن نادرست است.

پادشاهی کرد وروز چهارشنبه هجدهم صفر سنة تسع وثمانین وثلثمایة
بسرخس بردست بکتوزون مکحول ومسمول شد.

وبر برادر اوعبدالملك بن نوح بیعت کردند و[او]پای بزمین
نیاورد تادرشهر بخارا بردست ایلگ خان گرفتار شد وملك ماوراء النهر
۵ از دست اوبیرون کرد ومدت کار اوهشت ماه وهفده روز بود وآن ایام
مبتداء ملك وفاتحهٔ دولت سلطان محمود بود وبعداز آن علی استمرار-
الایام عرصهٔ ملك اومتسّع می گشت وشعلهٔ دولت او مشتعل می‌شد و
کواکب اقبال او در برج سعادت وسیادت ترقی می کرد تا منابر اسلام
بفرّ القاب همایون او منوّر گشت والله اعلم بالصواب.

۱۰ ذکر موافقت و مخالفت که میان ناصرالدین سبکتکین وخلف بن احمد حادث شد و عاقبت کار سلطان محمود ولایت از دست او بطریق کفایت انتزاع نمود

دراول کتاب ذکر خلف بن احمد وجلاء او از مملکت واهتمام
امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص ولایت، روشن
۱۵ ایراد کرده آمد تا ایام هرج ومرج کار خراسان وتزلزل ملك،او بفراغ
تمام درولایت خویش مطمئن بنشست وبخزاین جهان مستظهرشد ونخوت
طغیان برمزاج اواستیلا یافت وخودرا بمعارضهٔ فحول وتعرّض فضول‌در
معرض خطر آورد و چون ملك هند آهنگ دیار اسلام کرد وناصرالدین
سبکتگین بمدافعت اوبرخاست بدان موجب که درصدر کتاب مذکور
۲۰ ومسطورست خلف بن احمد بست خالی یافت لشکری بدانجا فرستاد و
خطبه و سکه بنام خویش کرد ومال متوجهات آن نواحی بستد وچون
ناصرالدین [از آن واقعه] منصور باز گشت وبهٔ بست رسید اصحاب خلف شهر
بگذاشتند وبرفتند.امیر از بی حفاظی وغدر اوممتغص گشت وعزم ناحیت

سیستان کرد. خلف پیغام فرستاد و بعذرهای معلول وسخنهای نامقبول
تمسك جست و گفت: این جرأت از سر خلوص خدمت رفت واگر از
قبل من شحنه‌ای ببست رفت از بهر حفظ ولایت ورعایت رعیت بود وخراج
ومعاشی که تحصیل کرد از بهر خزانهٔ تو کرد واگر ازین جهت غبار
آزاری برحاشیهٔ خاطر شریف تو نشستست غرامت این جنایت را ملتزمم
که بدهم.

ناصرالدین از سر کرم ومروّت شمشیر انتقام در نیام کرد وبا سر
رضا آمد ومال بُست بستد وحیاض مودّت از شوایب کدورت صافی شد
وذات البین معمور گشت تا آن ایام که [با] ابوعلی بن سیمجور بدر نیشابور
مصاف داد، بموجبی که درپیش شرح داده شد خلف اظهار موافقت ومساعدت
با ناصرالدین پیش گرفت وظاهراً مظاهرت و مضافرت می کرد ودر باطن
خلاف آن بود چنانك درخدمت رایت او تا بوشنج برفت وامیر [ناصرالدین
اورا آنجایگاه بگذاشت...و] لشکر اورا باخود ببرد [به] محاربهٔ ابوعلی بطوس
واورا بشکست ولشکر خلف را با تشریف ونواخت پیش اوفرستاد.

وشریعهٔ[3] ولاء ومشرب هواء ایشان از تغیر زمان وتکدیر حدثان
مبرّا ماند تا آنگاه که ناصرالدین از بهر معاونت ملك رضی نوح بن
منصور ودفع ایلگ خان روی بماوراءالنهر نهاد و مدتی درآن کار بماند
خلف دراثناء آن حال بایلگ خان ملطفات می‌نوشت و در اغوا واغراء
وتحریض برمحاربت ومغالبت ناصرالدین تضریبی می‌زد و گردن طمع
بولایات بست ومضافات آن نواحی می‌یازید، ونمودند که برمخاصمت
ابوعلی ندامتی می‌نمود وناصرالدین را ملامت می‌کرد که قصد خاندانهای
قدیم ودودمانهای کریم نامبارك باشد واستیصال واستقلاع پادشاهان منکر

3 ـ اصل: شرعه.

وملوم. ناصرالدین‌از قوارص او در خشم شد و عزم ولایت سجستان مصمم کرد وابوالفتح بستی بانواع تلطف وتعطف وشواهد اخبارواسمار مؤکد کرده آن وحشت از خاطر او برون برد تا از سر کراهیت برخاست و خلف بتجاشی ازین حالات وتبرّا ازین مقالات بناصرالدین مکاتبات
۵ فرستاد واو آن معاذیر بسمع رضا اصغاء کرد وباسر صفاء معهود وخلوص قدیم رفت وتاآخر عهد ناصرالدین اسباب موافقت‌میان ایشان منتظم‌بود.

بعداز حادثهٔ ناصرالدین بمسامع سلطان رسید که او درآن رزیت ومصیبت آثار بشاشت وشماتت‌اظهار کرد این سخن درضمیر سلطان‌مؤثر آمد وتیر این نمیمه بهدف قبول رسید وانتهازفرصت می کرد.چون‌ملک
۱۰ خراسان برسلطان قرار گرفت و اطراف ممالك از غبار نفاق پاك شد و بایام‌واقعهٔ ناصرالدین خلف پسر خویش طاهر رافرستاده بود تا قهستان وبوشنج باتصرف گرفته،وبوشنج ازمضافات هراة بود ودراعتداد بغراجوق [عم‌سلطان].او از سلطان دستوری‌خواست تاولایت خویش ازدست متغلب بیرون کند وجواب‌معارض ومنازع بازدهد ، اجازت یافت، ببوشنج‌آمد
۱۵ وطاهر بمناصبت اوبیرون رفت وجنگی سخت میانشان قائم شد،عاقبت‌کار طاهر هزیمت‌کرد وبغراجوق برعقب اومی‌رفت واتباع او را می کشت و رحل وثقل اومی‌ستد.ساغری چند شراب‌خورده بود وسورت مستی‌استیلا یافته ازمعاقرت درسکرت غفلت مانده تا خود را در ورطهٔ غرور وخطر انداخت. طاهرعطفه‌یی کرد وبیك ضربه اورا ازمرکب بینداخت وسرش
۲۰ برداشت وهردوفرقه ازیکدیگر منهزم‌ومتفرق‌شدند. طاهر لشکرخویش باهم آوردوبا قهستان آمد.

سلطان ازخبرآن واقعه مضطرب وغمناك شد.سلطان درشهورسنة تسعین وثلثمایه بانتقام آن واقعه بسجستان‌رفت وخلف درحصار اصفهبد

نشست، قلعه‌یی که الیف سماك وحلیف افلاك است، ابر در دامن حضیضش خیمه
زند وستاره پیرامن اوجش طواف کند:

شعر

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده بان زجرم زحل

وخلف در مضیق آن حصار بی‌قرار شد ولذت زندگانی و خورد
وداع کرد ودرظلمت آن حادثه‌وهول آن واقعه بی‌آرام گشت. صد هزار
دینار زر سرخ وضمیمهٔ آن تحف ومبار برسبیل نثار مقدم سلطان قبول
کرد وزنهار خواست. سلطان اگر چه براستخلاص سجستان واستصفاء
آن نواحی جازم بود حالی را بحکم مصلحت وقت آن فدیه از خلف
قبول کرد. وعنان بدیارهندمعطوف گردانید وبرظاهر مقدشور[1] درواسطهٔ
بلاد هند نزول کرد. خبررسید که چیپال مستعدومحتشد کارست. سلطان
از اعوان وانصار اسلام با پانزده هزار سوار بعزمی ثابت ویقینی صادق‌از
پیش باز رفت وآن‌کافر فاجر بادوازده هزارسوار وسی هزار پیاده وسیصد
سرفیل که زمین از آسیب پای ایشان می‌نالید بموازات رایات سلطان
آمد، مغرور بکثرت‌سواد وغلبهٔ حشم واجناد.

چون‌مسافت میان هردولشکر نزدیك شدکافرراه مطاولت‌ومصاولت
درمحاربت پیش گرفت تا اذناب لشکروجالهٔ حشم‌برسند. سلطان‌از کید
درون او آگاه شد اختیار از دست اوبستد وصفوف بیاراستند ومبارزت
و مناجزت را ساز کردند واز هواء تاری فلك از غبار قاری نقاب بست
تاقرب پنج هزارجیفهٔ‌کفار برصحراء آن‌مصاف طعمهٔ کلاب ونجعهٔ ذئاب
کردندوپانزده‌سرفیل بزخم‌تیغ وتیر ازپای‌در آوردندوبرجای بکشتندوچیپال
راباولادواحفادواقارب واجانب‌با اعتبار بگرفتند ودر کمند قهر کشیدند.

۱ــ درترجمهٔ یمینی: پرشور.

شعر

آتش هیبت شه دود برانگیخت ز هند
هندوان را رخ ازان دودسیه گشت چوقیر

وقلاده‌یی‌از گردن کودکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر ثمین که اهل خبرت آنرا دویست هزار دینار سرخ قیمت کردند، وازین جنس فراوان قلاید فراید در گردن خستگان و کشتگان خویشان ایشان یافتند. لشکر اسلام را دراثقال وغنایم ایشان مالهای موفور ورغایب نامحصور بدست افتاد وقرب صد هزار برده ازاطفال وذراری وجواری یافتند.

وسلطان را ازدیار هند مملکتی میسر شد که عرصهٔ خراسان باضافت آن، نقطهٔ وسیط بود ازمحیط. واین فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنهٔ اثنتین وتسعین وثلثمایة اتفاق افتاد وبشایر آن درآفاق سایر ومنتشر شد.

بعداز انقضاء حرب وانطفاء جمرهٔ کارزار سلطان‌را رای افتاد که آن ملعون را درشعار عار وخسار اسار با دیار کفار فجار فرستد تا هیبت اسلام دربقاع واصقاع آن نواحی مستفیض شود وبا او موافقه ومواضعه بست وپنجاه سر از اخیار فیلان اوبستد وپسری را بنوا باز گرفت تا از عهدهٔ قرارموافقت بیرون آید واورا سر درولایت خویش‌داد، چون‌بواسطهٔ ولایت رسید نامه بپسر آمد که پدر بمرض حرض[1] مبتلا گشت‌ولباس‌یأس پوشید وجام حمام خواهدنوشید؛ درمیان هنود قاعدهٔ مقررست که هر پادشاه که دردست اهل اسلام اسیر شد پادشاهی را نشاید وحکم اودرحل وعقد نافذنباشد، چیپال از آن سبب ازپادشاهی اعراض کردوسر بتراشید وخودرا در آتش انداخت وبدوزخ رسانید وسلطان را دیگر بار اهتزاز

۱ـ اصل: جرض.

غزو ونشاط مجاهدت متجدد گشت بر صوب ویدهند[1] نهضت فرمود ونواحی آن مستخلص کرد وطایفهٔ از جنود هنود بر آکام وآجام آن حدود بعیث وفساد وفسق وعناد برخاسته بودند همه را طعمهٔ سیوف وعرصهٔ حتوف گردانید وبافتحی رایع ونجمی شایع بادار الملك غزنه آمد.

۵ خلف بن احمد در اثناء این حال پسر خویش طاهر را ولی عهد خویش کرد ومفاتیح خزاین بدو سپرد ومقالید ممالك بدو تسلیم کرد و منزوی شد وروی بطاعت وعبادت آورد واز ملك استعفا نمود تا بوسیلت این حیلت کأس بأس ودورجور سلطان ازودر گذرد، بعداز مدتی‌از کرده پشیمان شد وبترك ملك نادم و متحیر گشت، حیلتی‌برانداخت وخود را

۱۰ بیمار ساخت وپسر را از بهر تجدید وصیت وتمکین از خفایاوخبایاء ودیعت پیش‌خواند وطایفه‌یی‌ازخواص ومقربان رادر کمین نشاند تاوقت وصول اوچون‌خیل ز بّاء پیرامن جذیمه درآمدند واورا محکم ببستند و در مطموره‌یی‌بازداشتند روزی او را مرده ازآن حبس بیرون آوردند و گفتند: خود را هلاك کرد. وطاهر بن ربیب ودیگر امراء وقوّاد خلف

۱۵ که آن حالت دیدند ضمایر ایشان برمخالفت خلف قرار گرفت وسرایر ایشان بمباغضت او‌مایل گشت وشهری که دارالاماره بود بدست باز گرفتند وخطبه وسکه بنام ولقب سلطان مطرز گردانیدند وشعار دعوت اوظاهر کردند وقصه بشرح این حال بخدمت سلطان فرستادند وراه وصول بخدمت‌مثول التماس کردند.

۲۰ سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت وهمه‌را بنواخت ودر سنهٔ‌ثلث وتسعین وثلثمایة آن مملکت در قانون دیوان سلطان فزود وعزیمت سجستان وقصد حسم مادهٔ فتنهٔ خلف مصمم کرد. وخلف در حصار طاق

۱ـ درترجمهٔ‌یمینی: ویهند.

مقیم بود و آن قلعه‌ییست محاط محیط هفت بارو که از شرفات قصور هر یك سنبلهٔ فلك بتوان چیدن و زمزمهٔ ملك بتوان شنیدن و پیرامون آن خندقی بعید قعر کشیده که بیك کلنگ سر او بمرکز زمین رسد.

لشکر سلطان چون دایره پیرامون نقطهٔ آن حصار در آمدند و از بیشهٔ سعلون (؟)[1] خاك و خاشاك فراوان فراهم آوردند و غور آن خندق بینباشتند و فیول و خیول سلطانی بهدم آن حصار وردم آن دیوار برجوشیدند و نطاق استخلاص طاق بر بستند.

اصحاب خلف بن احمد بممانعت و مدافعت برخاستند، و شرر شر مشتعل شد فیلی بقوت انیاب باب آن حصار برون کشید، و در هوا انداخت، خلقی از اعوان خلف تلف شدند، و باقی ایشان با حصار اندرونی گریختند، و بمحاصره بیستادند، خلف از بهر مطالعهٔ واقعه و مشاهدهٔ حادثه بیرون آمد، و فضیحت آن مقام و بسالت آن أقوام دید، که عرصهٔ زمین بعفاریت أنس و شیاطین بشر موج میزد، و همان فیل برابر چشم او شخصی را بخرطوم از پشت اسب در ربود، و مقدار دو نیزه بالا بر انداخت چون بنشیب رسید، هم در هوا [دندان بزد و] بدو نیم کرد، و بمنکب تکیه فرا در قلعه زد، و از جای بر گرفت.

خلف از غایت خوف و رُعب بیم بود که جانش از قالب بیرون رود. بفریاد آمد، و امان خواست. سلطان از کرمی که در طینت پاك او مفطور بود، او را امان داد و حُسام انتقام در نیام کرد. خلف دست بجوایز و عطّیات و مواجب و کرامات بر گشود، و خود را در پیش سلطان افکند، و شَیبت سپید در خاك راه مالید، و بساط بارگاه بنثار جواهر پُر کرد، و دُرهائی چند بر پاشید، نور آن شعلهٔ خورشید بپوشید. و چشمها خیره کرد:

۱ـ کلمه در ترجمهٔ یمینی نیست.

سلطان دراکرام قدر وتبجیل محلّ او آثار أریحیّت و سجیّت
باظهار رسانید ، واورا ازسر أعزاز دربر گرفت و رقم نسیان برسر سوابق
وحشت کشید وحکم ذخایر قلعه باو باز گذاشت ، تاباختیار خویش بیرون
آورد واورا در مقام و مسکن مُخیّر گردانید ، تا بهر طرف که خواهد
متوطّن شود ، و بروفق مراد و حسب ایثار و اختیار روزگار گذراند او ۵
ناحیت جوزجان اختیار کرد، بسبب موافقت آب وهواء آن بُقعه [وسلطان اورا
به بحرمت تمام آنجایگاه فرستاد ومدت چهارسال در آن بقعه بنشست][۱]
بعد از آن مُطلّفه‌ای که بایلگخان نوشته بود ، ظاهر شد سلطان از بهر صلاح
ملك اورا بقلعهٔ گرْدیز فرستاد، وآنجا بود تاوعدهٔ حق دررسید، وصحیفهٔ
عمرش ختم شد، دررجب سنهٔ تسع وتسعین و ثلثمایه. سلطان مثال داد تاترکات او ۱۰
بپسر او امیر ابوحفص سپردند، وسجستان بر سلطان قرار گرفت ونجوم فتنه ساقط
شد وحال آن ولایت بأمن وامان رسید، وطمع أولاد وأحفاد خَلف منقطع شد .
سلطان بغزنه آمد ، وقُنْجی حاجب راکه از ثقال دولت بود
بنیابت آنجا بگذاشت ؛ واو دررعایت رعیّت وایالت ولایت آثار عدل و
انصاف ظاهر کرد وجمعی ازرجوم فساد و نجوم عناد ازبَطر رفاهیّت و ۱۵
شیطنت عصبیّت خودرا بدیوار بلادرمالیدند ، وپذیرهٔ عنا و شقا شدند
وشمشیر خلاف از غلاف بکشیدند ، و بعصیان سلطان مجاهرت نمودند.
چون سلطان رامعلوم شد ، که مرایر حُکم نوّاب اودر آن اعمال ازخُبث
سریران مدابیر مُنتَقض خواهدشد ، باده هزارسوار بسجستان رفت ، و
امیر نصر بن ناصر الدین و آلتون تاش حاجب و ابوعبدالله الطائی زعیم عرب ۲۰
درسایهٔ رایت او مجتمع بودند و آن مَرَد [ه] را در قلعهٔ أرْگ محصور
کرد ، وروز آدینهٔ منتصف ذی الحجّهٔ سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمایهٔ جنگ
آغاز نهادند بعد ازیك لحظه محاریب سجزیان چون زیادتی قوّت وفرط

---

۱ ـ دراصل بجای عبارت میان دوقلاب : آرام یافت .

شوکت لشکر سلطان دیدند، بر میدند؛ ودرپس دیوارحصارها گریختند.
چون ذوالقرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت ، وخطّ سواد بر عارض
بیاض روز بدمید ، جمعی بهواء سلطان بیرون آمدند ، وبشعاردعوت او
ندا زدند ، وراه لشکر بازدادند، ودر قلعه افتادند و چون برگ رزان در
خزان سرها ازقلعه بزیر می ریختند، وبقایاء ایشان خودرا درچاهها ومَسارب ۵
زمین انداختند ، وآن بقعه از خُبث و فساد خویش بپرداختند ، و شوایب
کدورت ازمشارب ومشارع آن مملکت برخاست. سلطان ولایت ببرادر
خویش نصربن ناصرالدین داد، وبا ولایت نیشابوروامارت خراسانُ مضاف
کرد وسلطان بدارالملك بلخ باز آمد ، برنیت غزوی که شرح آن بموضع
خویش بیاید والسلام . ۱۰

ذکر شمس المعالی قابوس بن وشگمیر ورسیدن او با سر مملکت خویش

شمس المعالی قابوس مدّت هجده سال بخراسان بماند ، وبرانقلاب
حالات وتصاریف ایّام وحوادث روزگار مصابرت می‌نمود وهیچکس از
کبارامراء خراسان و معارف دولت نماند ، که مغمور احسان و مشمول
انعام او نشد وکس بروسلامی نکرد ،که نه ازصِلت وعطایاء اوبحظّی ۱۵
وافرونصیبی کامل محظی نگشت. ملوك آل سامان می کوشیدند ،که اورا
بمراد با مقرّ عزّ خویش رسانند ، و سعادت مساعدت او حاصل کنند
بسبب نوازل محن وعوارض فتن وعوایق ایام وعلایق روزگار تیر تمنّای
ایشان بهدف مراد نمی‌رسید ، واوچون کوه برحملهٔ عواصف وصدمهٔ زلازل
مصابرت میکرد . ۲۰

چون امیر ناصرالدین بخراسان آمد ، وابوعلی را ازخراسان بیرون
کرد ، بملاقات قابوس سرور و ارتیاح نمود ، و خواست که بنصرة و
استخلاص مملکت او قیام نماید سفربلخ در پیش آمد ، و شواغل وقت

مانع گشت تا کار ابوعلی بزوال رسید و بسبب ابوالقسم سیمجور دیگر
بار اتفاق معاودت خراسان افتاد، عهد ملاقات تازه شد و درحق یکدیگر
ألطاف بی اندازه کردند و فخرالدولة علی بن بویه متصرّف جرجان بود،
لشکر فـراوان داشت، و ببدر حسنویه و جمعی انبوه از حشم کرد
۵ مستظهر شده.

ناصرالدین خواست که از بهر مقاومت ایشان سپاهی از انجاد ترک
جمع کند، و بمساعدت ایشان در تمشیت آن کار متقـوّی شود حاجب بزرگ
آلتونتاش را با یلك خان فرستاد و ده هزار سوار مدد خواست، تا با
شمس المعالی بجرجان فرستد وخود بدار الملك بلخ رفت، ومنتظر وصول
۱۰ رسول بنشست تقدیر موافق تدبیر نیامد، و ناصرالدین پیش از عَود رسول
تحویل کرد ومیان سلطان واو مال موافقه معـیّن شد، که سلطان ولایت او
ازغبار اغیار پاك گرداند، واورا در مقرّ عز متمکـّن بنشاند. سلطان ازجهت
وفات پدر وتشویش حال غزنه از کفایت آن مهم بازماند، و آن مراددر
تعویق افتاد.

۱۵ وابوالقاسم سیمجور بقومس مقیم بود چون فخرالدولة وفات یافت،
بقابوس پیغام فرستاد، وازوفات او وخلو عرصهٔ ولایت خبر داد و از ری
فیروزان بن الحسن را بجرجان فرستاده بودند، با لشکری انبوه از کرد
و دیلم چون قابوس بجرجان نزدیك شد، از بخارا نامه‌ای با بوالقاسم بن
سیمجور نوشتند وولایت قهستان بدو دادند، اوقابوس رافرو گذشت، صبح
۲۰ این مواعید کاذب آمد، وبا سفراین رفت وقابوس باز گشت، وبانیشابور
آمد، منتظر مساعدت ایام وامکان فرصت بنشست.

وچون کار آل سامان روز بروز درنقصان دید، وازهر گوشه‌وهنی
بأطراف حادث میشود طمع منقطع کرد، و بتدبیر کار خویش مشغول شد

واصفهبد شهریار بن شروین را بناحیت شهریار فرستاد باستخلاص آن دیار
رستم بن المرزبان خال ابوطالب رستم بن فخرالدولة آنجا مقیم بود ،
اصفهبد بااو مصاف داد ، واورا بشکست ، وازلشکر او غنایم فراوان حاصل
کرد ودرآن نواحی خطبه بنام شمس المعالی کردند ، و بابی بن سعید در
میان جمعی ازجیل استنداریه مقیم بود ، وبظاهر باایشان تردّد می‌نمود ، ۵
ودل واندرون او بهوا و ولاء شمس المعالی مشعوف وملهوف بود. قابوس
ونصر بن الحسن بن فیروزان بسبب قحطی ، که درولایت دیلم حادث شده بود ،
بولایت ایشان افتادند ودرآن طمع کردند ، ولشکری بسر ایشان فرستادند
وهمه را آواره وبیچاره کرد ، واصفهبد ابوالفضل را بگرفت ، و محبوس
کرد ، تا وفات یافت و بابی با نصر دوست شد ، و هر دو دل براستخلاص ۱۰
آمُل نهادند وابوالعباس حاجب بآمل بود ، با هزار مرد ازلشکر ریَ و
چون ایشان بآمُل رسیدند، ابوالعباس ازمقاومت ایشان عاجز آمد، عزیمت
هزیمت کرد وایشان آمل باتصرّف گرفتند ، وبابی بقابوس نامه فرستاد واز
حال فتح آمُل خبرداد ، و بطاعت او تظاهر نمود ، و از صدق موالاة در
انتظار وصول رایات اوإعلام کرد. ۱۵

وبابی از نصر جدا شد وبأستراباد رفت ، ودعوت قابوس اظهار کرد،
از لشکر جیل هر که بر هواء قابوس بود ، پیش او رفت وشمس المعالی
باصفهبد نوشت ، تا پیش بابی روَد، وبا اوست یکی دارد واصفهبد بحکم
مثال قابوس ببابی پیوست وچون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع واتفاق
ایشان بشنید ، از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد بر ظاهر استرآباد ۲۰
جنگی سخت کردند ، ونزدیك بود ، که بابی شکسته شود اما جمعی کرد و
اعراب ازلشکر فیروزان بشعار شمس المعالی نداکردند وبا جانب بابی
گشتند و لشکر بابی برپی او برفت واو را بابیست کس از وجوه و قوّاد

بگرفتند ، وباقی لشکر روی بجرجان نهادند چون آنجا رسیدند ، سالارِ
خَرکاش ، که از جملهٔ اقارب قابوس بود ، آنجا رسیده بود ، بمقاومت
ایشان بیستاد ، واز پیش اوهزیمت شدند این بشارت بقابوس رسید ، بدان
شادمان وخوشدل شد ، و بدانست که ایام نکبت و محنت سپری شد ، و
روزگار اقبال برسید بدلی فارغ وصدری منشرح روی بجرجان نهاد ، و در ۵
شعبان سنهٔ ثمان وثمانین وثلثمایه درمسندملك ومستقرّ عزّ متمکّن بنشست.

و چون آن لشکر بهزیمت بـه ری رسید ، ملامت بسیار یافتند ،
وتفوء تعییر وتشویر درروی ایشان انداختند وابوعلی الحسن بن [احمد
ابن] حمویه وزیر بود ، ده هزار سوار ترك وعرب ودیلمِ جمع کرد ومنوچهر
ابن قابوس وبیستون بن تیجاسف[1] وکَنّاز بن فیروزان ورشاموج وموسی حاجب ۱۰
واسفار بن کردویه وابوالعباس بن جائی وعبدالملك بن ماکان درموافقت
رایت اوروی بجرجان نهادند واین جماعت ارکان دولت وانیاب أمت دیلم
بودند، چون بولایت شهریار رسیدند ، شمس المعالی قابوس دل برمقاومت
ایشان نهاد ، و امید در عون باریتعالی و اقبال ایّام دولت بست ابوعلیِ
حمویه ازجانب نصر بن الحسن بن فیروزان وممالات وموالات اوبا قابوس ۱۵
نا ایمن بود ، نامه‌ای دراستمالت و استعطاف بدونوشت ، و گفت : اسباب
قرابت که میان تووجدالدولة ابوطالب مستحکمست چنان اقتضا کند ،
که بحفظ صلاح ملك ومراعات جانب اوقیام نمائی ، ومدد ومعاونت دریغ
نداری واگر این عزیمت بنفاذ رسانی هرآنچه توقّع افتد از ترتیب و
ترحیب واکرام وانعام وتقدیم و تفخیم پیش گرفته شود و حالی را قومس ۲۰
دراعتداد تو آورده شد ، تا اندیشهٔ انعام دربارهٔ تو باتمام رسد . و نصر بن
الحسن بدین لمعهٔ برق منخدع شدوروان، چون بساریه رسید ، راه جرجان

۱ - اصل : بیجاسف . (متن از ترجمهٔ یمینی است) .

ازجانب چپ بگذاشت، وچون نزدیك قومس رسید سِرّ ضمیر خویش اظهارکرد، و اندیشه‌ای که در مطاوعت مجدالدوله دراندرون داشت، با أتباع خویش در میان نهاد، تا کلمهٔ ایشان مختلف شد جمعی با ولایت استنداریه رفتند، وبعضی میل جرجان کردند ونصر با بقایاء لشکر بقومس رفت وبا ابوعلی حِمویه کس فرستاد، وازو قلعه‌ای خواست، که بدان مستظهر شود. اوقلعهٔ جومند بدوداد واو رحل ونقل وعیال واموال آنجافرستاد.

وچون ابوعلی آن رخنه برگرفت، وازعوادی شرّ و غوایل ضرّ نصرفارغ شد، روی بساریه نهاد، بعزم جانب جرجان چون رسید، منوچهر درسِرّ کس بپدرفرستاد، وازمعرض عقوق واهمال حقوق تفادی نمود و ابوعلی ازبیستون بن تیجاسف ومخالفت اومستشعرشد، بسبب قرابت او با قابوس واشتباك واشتراك ایشان درنسب جیل ومَیل قدیم وموّدت سابق اوباقابوس. اورا بگرفت وباری فرستاد، وبجرجان رفت، وبرظاهر شهر برجانب مشهد داعی فروآمد.

واصحاب شمس‌المعالی دل برمقارعت و مماضغت قوم قرار دادند، وازبام تاشام درمقاسات لباس بأس ومساقات جام حمام بودند ودو ماه متواتر درممارست آن روزگار گذاشتند، درفرضهٔ جرجان قحط برخاست، و طعام نایافت شد. اصحاب قابوس در آن بؤس نفوس خویش را باندك بلغه[1] قانع گردانیدند، و سدّ مجاعت ضروری میکردند و لشکرری از جانب مشهد داعی بسبب ضیق حال وقلّت زاد وانقطاع امداد باجانب محمد آباد بنشستند، تاازجانب جناشك[2] علوفه بدست توانند آورد؛ بسبب تواتر أمطار وتزاحم أقطار ازمهمات واوطار وطلب علوفه وزاد بازماندند

---

۱ ــ اصل : لقمه . (متن از ترجمهٔ یمینی است) . ۲ ــ اصل : خیاشك . (متن از ترجمهٔ یمینی است) .

طوفانی برخاست از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال ، خیمَها
فرونشست .

چون اصحاب قابوس ایشان را در آن حیرت و محنت دیدند ، از
حصار بیرون آمدند ، و از مطلع فلق تا [1] مقطع شفق جنگ کردند تا
هزار و سیصد مرد از ایشان بر آن صحرا ضجیع تراب و غذاء نسر و غراب
گردانیدند ، والله اعلم بالصواب ؛ و اسفهسلار بن کرانکیر [2] و زرّین
غول [3] و جستان بن آشکلی و برادر او و حیدر بن سالار و محمد بن
وهسودان را اسیر گرفتند و حشم جیل از لشکر دیلم غنیمتها یافتند و
شمس المعالی بمعالجهٔ مجروحان آن لشکر و مواسات خستگان و مراعات
اسیران و بذل انواع کرامات و تخصیص هریك بعطا و صلات آثار کرم و
انوار شیم خویش ظاهر گردانید .

چون ابوعلی [بن حمویه] از آن هزیمت بقومس رسید ، بنصر بن الحسن بن
فیروزان نامه نوشت ، و او را بر سبیل استعجال استحضار فرمود ، تا بتدارك
کار و تلافی عار مشغول شود ، و باستیناف مناجزت قیام نماید و از خوف
لشکر قابوس بقومس توقف نتوانست کرد ، کوچ کرد ، و بَری آمد . نصر
تا سمنان بیامد ، [و چون با بوعلی نرسید] آنجا توقف کرد ، و بمجدالدوله
نوشت ، و مدد خواست و او بعد از امتداد ایام پسر بکتگین حاجب را
با ششصد سوار ترك بدو فرستاد و [نصر] بمکان ایشان مستظهر شد و
قابوس بابی بن سعد را بمحاربت ایشان فرستاد . و باصفهبد شهریار نوشت ،
تا بصحبت او منتظم شود . بابی [روی بنصر آورد و بشرایط تحفظ و تیقظ
قیام ننمود و از دقایق احتراز و احتراس غافل شد و نصر پیش باز رفت] و
راهها نگاه می‌داشت ، و مستعد و متشمر بیستاد ، ناگاه بابی برسید ، و

۱ - اصل : با . ۲ - در ترجمهٔ یمینی: کورنکیج . ۵ - در ترجمهٔ یمینی : از هوا .

لشکر او از مکیدت نصر خبر نداشت، غافل و متفرّق بر عقب او می رفتند
با بی زمانی بمناوشت و مهارشت بایستاد، عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت.
این فتح پیش مجدالدوله موقعی تمام داشت، و مکان نصر پیش
او عالی شد. مجدالدوله خال خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد
بمدد او فرستاد، و اصفهبد[ی] ناحیت شهریار بر خال خود تقریر کرد و نصر تا ۵
دماوند باستقبال او بیامد بر سبیل مظاهرت و معاونت، و ولایت او مستخلص کرد.
اصفهبد شهریار بساری رفت و بمنوچهر بن شمس المعالی التجا کرد و در میان اهل
فِرِیم غلائی ظاهر شد، بسبب تردّد لشکر و تفحّص از موقع غلاّت و
أقوات و تاراج کردن آن بی عوضی و ثمنی. نصر بدین سبب از رستم تخلف
نمود، و از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و معاونت ۱۰
نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد، و از ولایتش بیرون کرد، و منکوب
و منهوب باری آمد و اصفهبد در ولایت خویش متمکّن بنشست و در این
ایّام ابو نصر بن محمود الحاجب بسببی از اسباب بولایت شمس المعالی افتاده
بود، و شمس المعالی در باب او ابواب صنایع و مواهب تقدیم فرمود و او را
بمال بسیار و اهبت تمام مستظهر کرد، و در بذل حاجات و سوانح مهمّات ۱۵
مزاح العلّه گردانید، بمناصبت نصر فرستاد و او بدلی قوی و رغبتی صادق
روی بدان مهمّ آورد، و بارها بر سر نصر دوانید، تا سپاه او متفرّق و آواره
کرد و جستان بن الداعی و پسر هندو را با چند کس از اعوان او اسیر گرفت.
نصر از پیش او بهزیمت بسمنان افتاد. و نصر بن الحسن با شرف ابوّت و
قدمت خاندان و کثرت عشایر سجیّت ظلم داشت، و بطغیان و عدوان ۲۰
معروف و موصوف بود بعد از آن عشرت پیاپی بری مکاتبات می نوشت،
در استمداد و استعانت استغاثت میکرد. بعد از آن مجدالدوله و شمس المعالی
با یکدیگر صلح کردند، و نصر را بفدا درمیان نهادند، و باتفاق یکدیگر

حیلتی اندیشیدند، که نصررا بدست آرند، وخاطر از کار او فارغ گردانند.
نصر ازین حال آگاه شد، در حقّ ایشان بدگمان گشت. درا ثناء
آن خبر رسید که ارسلان هندوبچه والی قهستان، که از امراء وقوّاد
سلطان بود، برسر ابوالقاسم سیمجور تاخت، واورا بولایت جنابد انداخت
۵ نصر پیش اورفت، وبموافقت او اعتضاد جست و اورا برقصدری تحریض داد
و بر مخاصمت و مغالبت مجدالدولة أغرا کرد ابوالقاسم بدین تسویل و
تخییل فریفته شد، وزمام خویش فرا دست نصر دادو تا خوار بیامد.
ازرَی لشکری تمام پیش مراد اوحایل ومانع شد واوچون سَورت آن
شیران وصولت آن دلیران مشاهده کرد، انگشت ندامت گزیدن گرفت
۱۰ وخجل وپشیمان خایباً خاسراً باز گشت.
وشمس المعالی جمعی ازعفاریت اکراد و شیاطین انجاد بمقابلهٔ
ایشان فرستاد، تاحواشی ولایت ونواحی مملکت اوازتعرّض ایشان نگاه
داشتند، وازان حدود براندند ایشان چون ازجوانب نا امید شدند، جهان
برایشان تنگ شد، روی بحضرت سلطان آوردند وحال ابوالقاسم درخدمت
۱۵ سلطان بدان رسید که ازحضرت او بگریخت، بر آن موجب که درسابقه
شرح داده آمد ونصر مدّتها ملازم خدمت بود. سلطان بیار وجومند بوی
داد، واوبسر اقطاع خویش رفت، وعرصهٔ آن ولایت بر وتنگ بود، بدان
قناعت نتوانست کرد ودرحناق این بی‌مرادی اضطراب میکرد، تا ازرَی
اورا بأنواع حیلت وخدیعت بفریفتند، وبکمند مکر بخود کشیدند، ودر
۲۰ قیداسار محکم ببستند، وبقلعهٔ استوناوند فرستاد[ند].
شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت، و جمله با
تصرّف گرفت، وبمعتمدان خویش سپرد. واصفهبد شهریار دراثناء آنحال
سلسلهٔ مخالفت بجنبانید، و بکثرت لشکر ووفور مال مغرور شد، ازرَی

رستم [بن] مرزبان را با صنادید دیلم بمحاربت او فرستاد و بیستون بن تیجاسف[1] که بتهمت موالات قابوس متهم بود ، در جملهٔ آن اشکر بفرستادند واصفهبد را بشکستند ؛ واسیر گرفت رستم مرزبان بشعار دعوت قابوس نداکرد ، وبسبب وحشتی ، که بااهل رَی دردل داشت ، خُطبهٔ آن خِطه بنام شمس المعالی قابوس مطرّز کرد و صدق و مطاوعت خویش بقابوس نوشت ، وبیستون بدان حالت مسرورشد ، وبمعاودت وطن ومراجعت اهل ومسکن ووصول باولی نعمت قدیم [خوشدل گشت][2] ومملکت وولایت گیلان بأسرها باولایت جرجان وطبرستان مضاف گشت. شمس المعالی ولایت گیلان بمنوچهر پسر خویش داد بعد از آن ولایت وناحیت رویان وسالوس وحدود استنداریه بکلّی مستخلص شد و بیمن معالی و کفالت و حسن ایالت شمس المعالی آراسته گشت واو باسلطان بتأسیس بنیان مودّت وتأکید اسباب محبّت مشغول شد ودر تمهید موالاة رسولان بفرستاد وباهتمام دولت وحمایت عزّت سلطان اعتضاد واستناد جست ، وتحف ومبارّ فراوان فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت مستحکم گشت واسباب مصافات ومصادقت بنظام پیوست وجرجان وطبرستان وبلاد دیلم تا ساحل دریا در حکم امر ونهی اومنتظم گشت. وقابوس بسمت عدل ورأفت وانصاف ومعدلت آراسته بود ودرفنون علوم وآداب متبحّر و درجمع میان درایت شمشیر وذلاقت قلم منفرد . ورسائل اودر اطراف واکناف عالم مشهور ومذکور ، والله اعلم بالصواب .

ذکر موافقت سلطان باایلکخان و به‌خاصمت رسیدن ایشان بعاقبت

چون سلطان محمود عرصهٔ خراسان از معارضان پاک گردانید و معاندان آل سامان را نیست کرد ، ایلکخان ماوراء النهر باتصرّف گرفت،

۱ـ اصل: بیجاسف. (متن از ترجمهٔ یمینی است). ۲ـ اصل: تقدیم نمود (متن از ترجمهٔ یمینی است).

وملوك آل سامان و أولاد و اخلاف ایشان را بدست آورد و آن خطه
ازارومه وجرثومهٔ ایشان خالی کرد ، بسلطان فتح نامه نوشت واو را بر
وراثت ملك خراسان تهنیت کرد ، ودرشعف هواء وسلوك ولاء اوقدم گذارد
ومیان ایشان وصلتی رفت ، و اسباب ممازجت و مواشجت مستحکم شد
وذات البین ازصدق وداد بمحض اتحاد رسید. ودروقت آنك سلطان ازبهر ۵
دفع منتصر بنیشابور آمد ابوالطیب سهل بن [محمد بن سهل بن] سلیمان
صعلوکی را ، که امام حدیث بود؛ برسالت بایلگخان فرستاد ، ودرخطبهٔ
کریمهٔ ازکرائم او رغبت نمود ، وبیش از حد وعد وحصر ومر نفایس
اموال ازشفشهاء زروياقوتهاء بهرمان وعقایل درّ ومرجان وتختهاء جامه
وبیضهاء عنبرواوانی زروسیم مشحون بشمامات کافورودیگرمحمولات دیار ۱۰
هند ازدرختهاء عودوتیغهاء بلارك وپیلان جنگی آراسته بانواع ملابس و
مناطق مرصع ، که وهم دروصف جواهرآن خیره می شد . وچشم درتلالؤ
لالی آن تیره می گشت ؛ واسپان نامدار بازین وسرفسار زر .

چون امام ابوالطیب بدیار ترك رسید ، بمورد او اهتزاز و ارتیاح
فزودند ، ودراعزاز واکرام مقدم او بغایت برسیدند . به اوزگند مقیم شد، ۱۵
تا مهم زفاف بپرداخت ، ونجیع السعی ومقضی الحاجة باز گشت وبا درّ
یتیمی که در ترکستان بتحصیل آن غواصی میکرد ، روی بخدمت سلطان
نهاد با حملهاء گران از مجلوبات دیار ترك اززر ساو وسیم ناب و نافهاء
مشك وماه رویان ختلی و کنیزکان ختائی وسنقورسپید ودستهاء برطاس
وقاقم وسمور وطرایف چینی ودیگر اصناف الطاف هردو مملکت ، معاقد ۲۰
مشابکت ومصاهرت مستمر گشت واشتراك درمراتع نعم واتحادصنایع
وخدم محقق شد ومدتها حال برین جمله منتظم ومتسق بود ، تا بچشم
زخم ایام مشارع آن مودت مکدر شد ، و موارد آن محبت منغص

گشت، ومعاقد آن مخالصت بانحلال رسید. برجمله جمعی ازمشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند، با کمال براعت وحسن بلاغت، که اگر بذکر مناقب و مآثر ایشان قیام نمائیم مقصود کتاب فایت گردد، وبملالت وسآمت رساند. اکنون با ذکر غزوات ووقایع سلطان آئیم، وآثار تیغ وسنان او در دیار هند وترک حکایت کنیم. والسلام. ۵

ذکر غزوهٔ بهاطیه

چون سلطان از کار سجستان بپرداخت، وفتنه ایکه در آن نواحی قایم بود سکون یافت، وعارض آن عارضه منقشع شد، عزم غزو بَهاطِیَه مصمم کرد واز سیحون گذر کرد، و از ناحیت مولتان گذشت، و بظاهر بَهاطِیَه نزول فرمود. واین شهرسوری داشت، که نسور برموازات شرف ۱۰ او نرسیدندی، باسَمَك درکون مساوی وباسماکین موازی، و خندقی چون بحر محیط با قعری بعید، وعَرضی بسیط در پیرامون آن کشیده و بمردان کار وفیلان کارزار آراسته، وزعامت آن ملاعین باطاغونی که به بِچهرا معروف بود، موکول. وازسر نخوت وسکرت غرور بکثرت أتباع وأشیاع خویش ازشهر بیرون آمد، وباعتماد قوّت ابطال وشوکت إفیال[۲] ۱۵ بمقاتلت بایستاد.

و سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح[۱] اورا در کورهٔ دمار وتنوره بوار می‌سوزانید روزچهارم بَرشَق سهام ومشق سنان وحسام صحایف عمر آن مخاذیل واضالیل تباه وسیاه گردانید وچون زورق خورشید نداء تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیّین رسانید، ۲۰ ازسر صدق ویقین وبرای نصرت دین حمله کردند، تا سواد کفر از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شود. سلطان چون فحل هائج و بحر مائج دودسته شمشیر

۱ـ اصل: ارماح. (متن از ترجمهٔ یمینی است). ۲ـ اصل: اقبال. (متن از ترجمهٔ یمینی است)

می‌زد، و مرد را با خود ورزه بدو نیم می کرد و چند فیل که حصن قلب کافر بود بستد و باد نصرت از مَهَب لطف ایزدی در وزیدن آمد و رایت سلطان را اعلام ایمان در علو رفعت بثریا رسید، واسباب کامگاری و کامرانی مهیا شد. خصمان در اندرون حصار گریختند، و بسور [و] قصور اعتصام
۵ جستند، و انصار دین زمام اختیار از دست ایشان بستدند، و مداخل حصار فرو گرفتند، و خندق بینباشتند، و در تفسیح مضایق و تفتیح مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند و بیچهرا در وقت حدّت حرب و وقدهٔ آتش طعن و ضرب مصایر آن کار بدیده بود، و عواقب آن عقوبت ببصر بصیرت مشاهده کرده، و بغیضهٔ ازغیاض مستظهر شده. سلطان کوکبهٔ از کواکب سپاه خویش بر اثر
۱۰ او بفرستاد، تا چون گریبان پیرامون او فرا گرفتند. او از هول آن صاعقه و رُعب آن حادثه خنجری که داشت بر کشید، و سینهٔ خویش فرو درید، و جان بمالك سپرد، و بقایای سپاه او را بیکبارگی بتیغ بگذرانید، و صد و بیست سر فیل از آن فتح نامدار در مربط فیلان خاص افزود، و غنایم بسیار از اموال و اسلحه.
۱۵ سلطان همانجا مقام کرد، تا آن نواحی از خبث اهل شرك پاك گشت، و بساط دین و شریعت محمّدی گسترده شد و اهل آن بقعه را در ربقهٔ استلام واستسلام کشید، و مساجد و منابر ترتیب داد و أئمّه را برای تعلیم فرائض دین و سنن اسلام و تبیین و تعیین حلال و حرام نصب کرد و با لواء منصور و علاء موفور [روی] بغزنه تافت، الا آنك موسم تقاطر اقطار و تکاثر
۲۰ امطار بود، و راهی دراز و مخاوف بسیار در پیش و خلقی از خدم و حشم او در آن أوحال و اوجال بفنا رسیدند؛ و از رحال و اثقال فراوان تلف شد و خدای تعالی ذات شریف و نفس نفیس او از آفت آن مسافت و مهالك آن مسالك نگه داشت والله اعلم.

ذکر غزوهٔ مولتان

ابو الفتح[1] والی مولتان برجس اعتقاد و قبح إلحاد موضوف و معروف بود، واهل خِطّهٔ مولتان را برأی وهوای خویش دعوت می کرد، وخلایق را درمزلهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می انداخت حال او بسلطان إنها کردند، حمیت اسلام وغیرت دین اورا بر کفایت وحسم مادّهٔ مَعَرّت او باعث ومحرّض گشت، در تتمیم این کار استخارت کرد، وهمت برین مهم دینی گماشت وآمادهٔ کار شد، ولشکری بسیار جرّار جمع کرد.

چون نقاش ربیع نقشهای بدیع براطراف کوه و هامون نگاشت، آهنگ ناحیت مولتان جزم کرد، به‌اندپال پادشاه هند کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش راه بدهد، تا لشکر اسلام بگذرد. اودست ردّ بر روی إلتماس سلطان نهاد، و راه تمرّد وتنمرّ پیش گرفت. سلطان ازین سبب درخشم شد، ونیت مثنّی کرد، دریك پرده دونوا آغاز نهاد وجازم شد، که بیضهٔ ملك وآشیانهٔ دولت او بصرصر قهر برباد دهد، بفرمود تادست نهب وإرهاق وهدم و إحراق بردیار وأمصار اودراز کردند، وچیپال رااز مضیقی بمضیقی می انداخت وحواشی حوزهٔ ملك او می ستد، و اطراف و حوالی ولایتهاء اوبازمی برید، تا اورا بنواحی کشمیر انداختند.

چون ابو الفتح والی مولتان مشاهده کرد، که با چیپال، که طود رفیع وسدّ منیع هند بود، آن رفت، دانست که جایی که بَبرْ و هزبر گریزان روند، ارانب وثعالب رامجادلت ممکن نگردد، وممکنت مقاومت صورت نبندد، خزاین ودفاین خویش برپشت أفیال وأحمال بسرندیب برد، ومولتان باز گذاشت سلطان بدان نواحی رسید، وازعقاید ایشان استکشاف کرد، همه را درمخابط ضلالت ومهابط جهالت دید وشهری که مسکن و

[1] ــ درمتن ترجمهٔ یمینی: ابو الفتوح. اما زیرسطر افزوده شده: ابو الفتح.

متوطن ایشان بود درحصار گرفت، وبقهر بستد وهمه را بعذبات عذاب تأدیب کرد، وبیست بار هزار هزار[1] درم بأرْش عصیان وفدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن[2] ایشان نهاد.

ذکر مقامات اودر تصرّف دین وامارت عالـم یقین ازعرض دریا بگذشت، وتا دیارمصر برسید؛ وهیبت تیغ اودردیار هندوسند مستفیض شد ومادّهٔ فساد والحاد کفروعناد درآن نواحی منحسم گشت، والله اعلم بالصواب.

ذکر گذشتن ایلکخان ازجیحون

روزگاری میان سلطان وایلکخان موافقت قائم بود، تا بدست عقارب فساد وتغریب مکاید حساد مرایر مودت منقطع شد. ونوایر خصومت مشتعل گشت. ایلک فرصت امکان مجاهرت ومکاشرت نگاه داشت چون رایات سلطان دوردست افتاد، وبحدود مولتان نهضت کرد، وعرصهٔ خراسان از کُماة دولت و حُماة حضرت خالی ماند، سُباشی تگین راکه خویش و صاحب جیش او بود بالشکری فراوان بخراسان فرستاد، و جعفرتگین را برسم شحنگی به دارالملك بلخ گُماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود، مأمورازقِبَل سلطان که چون ازطرفی وهنی حادث شود، وازجانبی خللی متولد گردد، باغزنه نشنید. ازهراة رحلت کرد، وبغزنه رفت و سُباشی تگین بهراة آمد، والحسین[3] بن نصر را بتحصیل وجوهات وترویج ابواب المال بنیشابور فرستاد. جمعی از اعیان خراسان بموالات و ممالات ایشان بر خاستند، سبب امتداد ایام غیبت سلطـان و انقطاع

---

۱ ــ اصل، هزاربار هزار. ۲ ــ اصل، گردان.

۳ ــ درترجمه یمینی: حسن.

اخبار وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد درحفظ مسالك و ضبط ممالك تا حدود مولتان وپنجهیر احتیاط بلیغ بجای آورد ومداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار ومحافظان هشیار سپرد ، وازحال ایلگ وتورّد درعرصهٔ ملك بسلطان مسرعان دوانید.

سلطان مهمات آن طرف مهمل فروگذاشت وچون برق خاطف وریح عاصف سهول وظراب وسهوب و شعاب آن مسافت درنوردید ، و باندك مایه روزگار بغزنه آمد ، وازترکان خَلَج جمعی بانبوه ولشکری بشکوه جمع کرد ، وچون بحرمواّج وسیل محتاج ببلخ آمد. جعفرتگین چون دیو ازلاحول گریزان بجانب ترمد برون شد. سلطان ارسلان جاذب را باده هزارسوار بسرراه اوفرستاد. سباشی تگین چون بکنار جیحون رسید ، آن دیار از غوغا جوشان وخروشان دید . روی بتافت ، وبامرو آمد . تا براه بیابان برود طریق اجتیاز متعذّر بود ، وچاهها مطموم ، و راهها مطموس ، روی با سرخس نهاد . محسن بن طاق ، که امیراغوز بود ، راه بروبگرفت وبممانعت او برخاست. سباشی تگین بروظفر یافت ، اورا بگرفت ، وبدونیم کرد وخلقی ازجانبین هلاك شدند، سباشی تگین مکنت مقام وفرصت استجمام نیافت ، بأبیورد شد وازآنجا بنیشابور رفت وازهر مرحله که رحلت میکرد ارسلان جاذب فرومی آمد ، مانند روزدر عقب شب بود، عاقبت بجانب سیستان برون شد ولشکر برعقب او بیاپی میرفت، تابحدود جرجان افتاد وخودرا درمیان مخارم و آجام آن نواحی انداخت، و کردان گیلان دست قتل و نهب برو زدند ، ونکایتی عظیم بأصحاب و احزاب اورسانیدند جمعی ازأتباع اودرپناه حمایت و امان شمس المعالی گریختند واو براه دهستان بانسا آمد ، وبقایاء أثقال خویش بعلی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد ، وازجهت ایلگخان بودیعت بسپرد وجمعی از

رجّالهٔ لشکر و بازماندگان حشم در مصاحبت آن روان کرد، و براه بیابان روی بمرو نهاد.

سلطان با نتظار ارسلان جاذب بطوس مقیم بود چون خبر یافت که سُباشی تگین براه بیابان بیرون آمد، برراه مرو نهضت کرد تا پیش او بگیرد، و او را در دام انتقام کشد چون سلطان برسید او از بیابان گذشته بود، ابوعبدالله الطائی را بالشکر عرب بر عقب او روانه کرد، و در میان بیابان، که آب جز لعاب شیطان نبود. و سبزی جز در صفحهٔ تیغ نمی‌نمود، شمشیر در حَشم او بستند و برادر او را با هفت کس از وجوه افراد و رؤس قوّاد او بگرفتند سلطان بفرمود تا [از] تیغ هر یك تخت بندی ساختند، و بر کتف او نهاد، و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند.

سُباشی تگین با چند کس معدود جان بتك پای ببردند؛ و از جیحون بگذشت، و با یلگخان پیوست و ایلگخان جعفر تگین را با شش هزار سوار ببلخ فرستاده بود، تا سلطان را از قصد سُباشی تگین مشغول می‌دارد و سلطان چون خاطر از و بپرداخت، عنان برتافت. و ناگاه برایشان تاخت، امیر ابوالمظفّر نصر بطرد سواد و حصد فساد ایشان قیام نمود. تا همگنان را از عرصهٔ خراسان بیرون کرد.

ایلگ از ین غصه بی آرام شد، بقدرخان ملك ختن فرستاد، و ازو مدد خواست، دریای حشم ترك بجوش آمد، و از أقصای أماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ماوراء النهر بجملگی جمع کرد و با پنجاه هزار عنان از جیحون گذر کرد. مغرور بحول و قدرت قدر خان، و کثرت عدید و بأس شدید. و خبر ورود او بطخارستان بسلطان رسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت، تا مادّهٔ طمع ایشان ازان نواحی منقطع گرداند، و راه زاد و علوفه[1] برایشان بسته شود، و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت

۱ ـ اصل: علفه.

واز اصناف ترک وخَلَج وهند وأفغانی وحشم اغُزْ لشکری فراوان جمع کرد. وبرچهارفرسنگی بلخ بپل چرخیان بموضعی فسیح [و] عریض فروآمد. ایلگ با حشم خویش بمحاذات او نزول کرد. آن روزجوانان لشکرچالش میکردند، تابساط ظلمانی شب گُسترده شد، برمیعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند.

۵

سلطان قلب لشکر باُمیر نصر برادر خود و والی جوزجان ابونصر فَریغونی وابوعبدالله الطائی سپرد، با جمعی ازافراد اکراد، وجنود هنود. وامیرحاجب کبیر آلتون تاش را بمیمنه فرستاد و میسره بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب بپانصد سر فیل استوار کرد. ایلکخان خویشتن در قلب بایستاد، و قدرخان را با لشکرختن برمیمنه بداشت، ومیسره بجعفرتگین سپرد. روی بهم آوردند، جهان ازغریو رعدکوس و نهیب برق شمشیر پرمشعله شد، ازبوارق شمشیر رشاش خون باریدن گرفت. ایلگ پانصد غلام ترک پیاده در پیش لشکرسپر کرده بود، که بزخم تیر موی می‌شگافتند. بحرحرب در مَوج آمد، و زمین مُصاف متزلزل شد، سلطان چون حدّت بأس وشدّت مراس مشاهدات[1] کرد، برپشته‌ای برآمد، ودرحضرتِ باری تعالی بتکفیر یمین وتعفیر جبین بایستاد، وبتضرعِ تمام بدو پناهید و از ونصرت خواست ونذرها تقدیم کرد، وصدقات را ملتزم شد وپای برپشت پیل خاّص آورد، وازنیّتی صافی ویقینی صادق برقلب ایلکخان حمله کردفیل صاحب رایت ایلگ را درربود ودر هوا انداخت و خلقی راز یرپای پست میکرد و بخرطوم از پشت اسب می‌انداخت وبدندان ازهم می‌شکافت. اولیاء دولت سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند، وشمشیر بتضریب خصمان برخاست، وزبان سنان در

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - اصل : فراس مشاهدات (متن ازترجمهٔ یمینی است) .

طعن آمد، لشکر ترک بترک مقام بگفتند وراه هزیمت گرفت ولشکر سلطان ایشان را بقهر وکسر بماوراء النهر انداختند چنانك درخراسان از ایشان نشان نماند.

چون سلطان را این فتح سَنِی ونجح هَنِی تمام گشت، و فورت آن مهم و سَورت آن مُلِمّ فرونشست، عزم مناهضتِ نواسه شاه مصمم کرد، که یکی بود از اولاد ملوك هند، وسلطان بعضی ممالك که از کفّار ستده بود بدو سپرده، و زمام آن نواحی بدست امانت او داده، وبرو اعتماد کرده، درین وقت از ربقهٔ دین و خلعت اسلام برون آمده بود و برداء کُفر مُرتَدی شده ومرتدّ گشته. ازمقام خویش بیك رکضت برسر او تاخت واورا منزعج ومنهزم از آن خِطّه بیرون انداخت.

واین دو فتح عظیم ودو کارِ جسیم برهانی ساطع و حُجّتی قاطع بود برعُلوّجاه سلطان و کمال اقبال وتأیید الهی ومددقوّت سماوی در کنف نصرت ودولت روی بدارالملك غزنه نهاد، والله اعلم بالصواب.

ذکر فتح قلعهٔ بهیم نغرا

سلطان بعدازین دوفتح نامدار برقصد استراحت و نیّت استجمام بدارالملك غزنه آمد، تاچند روز جیاد وأنجاد را آسایش دهد پس چون فلك سکون خویش درحرکت دید، وچون ستاره آسایش درسفر یافت وهمگی اوقات اوبرابتناء ذکر جمیل واقتناء اجرجزیل موقوف ومصروف بود وبموجب این قضیّت نیّت غزوی دیگر مصمّم کرد، که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد، وروایات کُفر وشرك بدان منتکس ونگونسار شود.

چون ازین سال سنهٔ.....[1] [تسعین] وثلثمایه ربیع الاخر بگذشت، نهضت فرمود، چون بشط ویهند رسید، پال بن اندپال بالشکری فراوان بمقابل

۱ ــ کذا وشاید کلمهٔ سنه، «ستو» بوده است.

آمد، واز آن گاه باز که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد، تا غراب ظلمت بال بگشاد، آتش محاربت می‌سوخت، تا از تیغ دلیران حقایق زمین رنگ شقایق گرفت نزدیک بود، که چشم زخمی رسد، و کفّار چیره دست شوند، اما سلطان با خواص غلامان خود حمله کرد واقدام کفار از مواقف خویش زایل شد، بیکبار هزیمت شدند و سی سر فیل حصین هیکل کوه ۵ صفت دریا گذار از آن کفّار بدست سلطان افتاد، اعوان اسلام بر عقب کفّار می‌رفتند، و ایشان را در متون هضاب و بطون شعاب می‌کشتند. سلطان بنفس خویش درطلب آن مخاذیل حرکت فرمود، واز اهل شقاق ونفاق خلقی بسیار را برزمین انداخت و بپایان قلعهٔ بهیم نغرا فرو آمد. وآن قلعه ایست درمیان آبی بسیار برتُند کوهی رفیع وجائی منیع بنیاد نهاده ۱۰ واهل هند آنرا مخزنهٔ صنم أعظم ساخته، وقرناً بعد قرنٍ ذخایر وخزاین بروجه تقرّب بآنجا نقل کرده، وآنرا سبب نجات ورفع درجات دانسته، ووسیلت قربت وزلفت بحضرت باری تعالی ساخته.

سلطان پیرامون آن قلعه فرو گرفت وبدلی قوی وعزمی درست با حفظهٔ آن قلعه جنگ آغاز نهاد چون آن قوم قوّت مقاومت برحروب ۱۵ وشوکت مساعیر خطوب ندیدند، هول وفزع مسکهٔ تماسك ایشان بستد، وخوف ورُعب دل و درون ایشان فراگرفت، و کمند قهر در گردن همه انداخت، تا بز نهار آمدند، وبشعار سلطان مجاهرت کردند، و در قلعه بگشادند، وخودرا درخدمت رکاب سلطان درخاك انداختند. سلطان را ازفواید آن قلعه بقعهٔ تمرهٔ غُراب وزبدهٔ أحقاب نمود وازذخایر وزواهر ۲۰ جواهر وبنات معادن وخزاین چیزی یافت، که انامل کتّاب واوارج حُساب ازحدّ وعدّ آن قاصر وفاتر آید وبا والی جوزجان و خواص در اندرون قلعه رفت و حجّاب خود آلتون تاش و آسیغ تگین بحراست خزاین زر

وسیم نصب کرد، وجمله برپشت رحال وجمال نقل کرد. آنچه در ضبط کُتّاب
وحُسّاب آمد، هفتاد هزار بار هزاردرم شاهی بود و هفتصد هزار وچهار
من زرّینه وسیمینه، وازاصناف جامَهای رومی وچینی وسوسی و دیگر
انواع چندان بود، که پیران دولت ودبیران حضرت ازضبط آن عاجز
۵ آمدند. در جملهٔ موجودات یك خانهٔ بزرگ بود از سیم خام
ساخته، سی گزطول و پانزده گز طول، بتختَهاء عریض ترتیب داده،
وبعلاقات محکَم کرده، که جمع وتفریق‌وطیّ ونشروحطّ ونصب‌آن آسان
بودی، وشراعی ازدیبا بدوقایمهٔ زرین‌ودوقایمهٔ سیمین درسر آن کشیده.
سلطان جمعی ثقات ازمعتمدان حضرت بحفظ آن قلعه بازداشت
۱۰ ودر ضمان نصرت وکنف قُدرت روی با غزنه نهاد، وچون درمقرّ عزّ و
ساحت دولت خویش قرار گرفت، بفرمود تا در میان سرای او بساطی
بگستردند وازدُرهاء ستاره‌پیکرو یواقیت نارگون وزمُرّدهای آس رنگ
وپارهای الماس تمام‌سنگ بر یختند. ووفود اطراف وسفیران أقطار حاضر شدند،
وانگشت تعجّب دردندان تحیّر گرفتند. رسولان طغان ملِك ترك حاضر
۱۵ بودند، همه إقراروإعتراف کردند، که این جنس درحوصلهٔ ظنون نگنجد،
وخزانهٔ قارون بعشر آن نرسد، والسلام.

ذکر آل فریغون

ولایت جوزجان درمدّت ملك آل سامان آل فریغون را بود، أباً
عَن جَدّ میراث رسیده، واز سلَفی بخلَفی منتقل گشته و بعد همم
۲۰ وغَور کرم ومکارم شیم ایشان مقصد غرباء وادبای اطراف شده، وأسعار
أشعار دربازار مروّت ایشان رواج یافته، و فتوتّ ایشان بجبر کسیر و
فكّ اسیر متقبّل ومتکفّل گشته وافاضل واماثل جهان رضیع إحسان وربیب
إنعام ایشان گشته وابوالحارث احمدبن‌محمد غرّهٔ دولت وجمال جمله

وطراز حلهٔ ایشان بود، همتی عالی ونعمتی متوالی و کنفی رحیب ومرتعی خصیب. وامیر سبکتگین کریمهٔ از کرایم او ازبهر پسر خواسته بود، واو درّی یتیم ازبحر جلال ناصرالدین ازبهر پسر خویش ابونصر حاصل کرده، واسباب مواشجت وممازجت میان جانبین مستحکم گشته. چون ابوالحارث وفات یافت، سلطان آن ولایت بر پسر او ابونصر مقرّر داشت، تا در شهور سنهٔ احدی واربعمایه، که ازدار دنیا بدار عقبی رحلت کرد، والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

ذکر القادر بالله واستقرار خلافت برو بعد از طایع وموافقت او با سلطان بهاء الدولة بن عضدالدولة

امیر بهاء الدوله وضیاء الملّة [ابو] نصر بن عضدالدوله بحکم آنك امیرالمؤمنین الطایع لله درمهمات ملك ازمشاورت اوعدول می جست، و برخلاف موافقت او کارها می راند از آن سبب خللها روی می نمود، وازهرجانب فتقی حادث می شد، همگی همّت بر آن گماشت، که ازبهر نصب خلافت وتقلد امانت امامت کسی را اختیار کند، که حقّ آن شغل عظیم وکار جسیم بشناسد، ورعایت مصلحت خاصّ وعامّ واجب داند این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلثمایه اورا ازخلافت خلع کرد، واسباب واموال او با تصرّف گرفت، وببطایح فرستاد والقادر بالله ابوالعباس احمد بن [ابی] اسحق [بن] المقتدر بالله امیرالمؤمنین آنجا بود، اورا به بغداد خواند وبرو بیعت کرد وسدّ ثلمت وقوام امت بمکان او حاصل آمد ودر رمضان این سال او ببغداد رسید، وطبقات مردم بمبایعت او یازیدند و بامانت خلافت او تبرّك وتیمن نمودند واو درمصابّ استحقاق واستیجاب، که ذات شریف او بدان ممتاز بود، درهیچکس ازامراء بنی العباس مجتمع نبود واو بسبب قرابت نسبت وانساج لحمت برطایع وخلع او رقّت آورد،

و او را در کنف عاطفت خویش گرفت ، و بمجالست و مؤانست خویش
مخصوص گردانید ودرحجرانعام واکرام خویش اختصاص داد و نگذاشت
که بدونکبتی ونکابتی رسد ، تاروزگاری که مفرّقِ احباب و ممزّق
اصحابست میانشان جمعیت بتفریق رسانید .

۵ چون منابر بعزّ القادر بالله زیب وزینت گرفت، سلطان آثارمطاوعت
دراقتفاء حجت واقتفارمحجّت و موقف امامت ظاهر گردانید وامیرالمؤمنین
القادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت عهد باپسرخویش
الغالب بالله واشارت بالحاق القاب او برمنابر اسلام بألقاب پدر وسلطان
این مثال بامتثال تلقی کرده ، ودرمملکت خویش در ایام أعیاد وجمعات
۱۰ خطبه باین هردولقب منوّر ومزین کرد .

اکنون باسر سخن بهاءالدوله وشرح حال او بعدازوفات عضدالدولة رویم.
در کتاب تاجی از تصانیف صابی در وقایع عضدالدوله با پسر عمّ
خویش بختیار، تااورا بدست آورد ، وخاطر ازکار او بپرداخت ، مقامات
اوبا ناصرالدین ابو تغلب[1] و آنك ابن الجرّاح او را بفریفت ، و بطریق
۱۵ مهادات وملاطفات اورا بدست آورد وبکُشت ، و سراو پیش عضدالدوله
فرستاد[شرح]مستوفی آمده است در اعادت آن افادتی نباشد. پس عضدالدوله
در رمضان سنه اثنتین و سبعین و ثلثمایه وفات و در این ایام برادر او
مؤیدالدوله بمحاربت حسام اولدوله تاش وفایق ولشکر خراسان مشغول
بود ، و ابناء دولت و اولیاء حضرت برپسراو[2] صمصام الدوله وشمس الملّه
۲۰ بیعت کردند ، ونطاق مطاوعت ومتابعت او بستند وخلیفه الطایع لله در
درحرّاقه برروی دجله بتعزیت او تجشّم فرمود و عوام بغداد نظارهٔ آن

---

۱ ـ در ترجمهٔ یمینی : با ابوتغلب بن ناصرالدوله .
۲ ـ یعنی پسرعضدالدوله .

محفل و مجمع بودند. چون طایع نزدیك رسید، صمصام الدوله از سرای بیرون دوید و مراسم تواضع و خدمت بجای آورد. چون عزا منقضی شد، بجای پدر نشست و بتدبیر ملك و رعایت رعیت مشغول شد.

و ابوالفوارس شیرذیل، که برادار مهین بود، بکرمان مقیم بود چون خبر وفات پدر بدو رسید بفارس آمد و علی بن نصر بن هرون وزیر ۵ عضدالدوله را بگرفت، و اموال و بقایاء أعمال، که در تصرّف او بود، بستد، و باهواز آمد و برادر خویش ابوالحسن احمد بن عضدالدوله را ازان خطه براند و برفت و در رجب سنة خمس و سبعین و ثلثمایه شهر بصره مستخلص کرد و روی ببغداد آورد، تا جای پدر بگیرد. چون خبر قدوم او برسید، صمصام الدوله بحکم کبر سنّ بمداراة و [مجانبت جانب][1] مجاراة و تفادی از ۱۰ کراهیت پیش او باز رفت و ندانست که نیامی گنجائی دو تیغ ندارد و دو جسم در یك مکان صورت نبندد. ابوالفوارس او را بنواخت و غافل گردانید. پس او را بگرفت و چشمهاش داغ کرد و بقلعهٔ کیوستان(؟) بجانب عمّان فرستاد و ملك مستخلص کرد الطایع لله او را شرف الدوله و زین-الملّه لقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الاخرة سنهٔ سبع و ۱۵ سبعین و ثلثمایة بمفاجاة فرو شد.

و شهنشاه بهاءالدوله و ضیاءالملّه ابو نصر بن عضدالدوله ملك بگرفت و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و تمهید بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت ید بیضا و دم مسیحا نمود و آثار خوب اظهار کرد و جماعتی از اتراك بفارس صمصام الدوله را از قلعه بیرون ۲۰ آوردند و بر امارت او بیعت بستند و او بر ملك فارس مستولی و به خزانهٔ معمور مستظهر گشت پس همان ترکان برو خروج کردند و

---

۱ ــ اصل. ممارة (متن از ترجمهٔ یمینی است).

ابوعلی بن ابی‌الفوارس را بیرون آوردند و اورا شمس‌الدوله و قمرالملة
لقب دادند ودر مطالبت ملک راه مغالبت پیش گرفتند. صمصام‌الدوله
روی بدفع ایشان نهاد وایشان را بشکست تا خائباً خاسراً با بغداد
افتادند. وبهاءالدوله مناهضت و مناصبت صمصام‌الدوله پیش گرفت، میانشان
۵ بچند موقف حرب افتاد. بصره درایّام آن فتنه خراب شد وبیشتر نواحی
اهواز روی بخرابی نهاد .

پسران بختیار در قلعه‌ای محبوس بودند بناحیت فارس، طایفه‌ای از
آحاد اکراد ایشان را از قلعه بیرون آوردند. صمصام‌الدوله بدفع
ایشان مشغول شد و با ایشان چند مصاف بداد عاقبت شهید گشت.
۱۰ بهاءالدوله تیغ انتقام با آن طایفه بیرون کشید و همه را از نواحی
مملکت خویش بیرون کرد و سردار و امیر ایشان نورالدوله سالار بن بختیار
بود و کار او بجائی رسید که بخفارت کاروانها قانع شد. بهاءالدوله
لشکری بمواقعهٔ او فرستاد بدرواشهر(؟) بدو رسیدند واورا هلاک کردند.
غلامی از آن بهاءالدوله سراو بتقرب پیش بهاءالدوله، آورد بهاءالدوله
۱۵ بدان متعض وخشمناک شد، بفرمود تا آن غلام را پوست ازسر تاپای
بیرون کشیدند تادیگران اعتبار گیرند. وعمیدالجیوش را ببغداد فرستاد
تا بتحصیل أموال و مراعاة مصالح آن اعمال قیام نماید عمر او در آن
بپایان رسید، وزیرالوزراء قائم‌مقام اوشد ودر اکتساب خیرات واحتساب
مبرّات و دفع ظلمات ورفع رسوم جایره وسدّ أطماع مستأکله بر عمید
۲۰ الجیوش بیفزود وملک فارس و کرمان با دیگر ممالک بهاءالدوله مضاف
شد ونوایر فتنه منطفی گشت وخلایق از مضایق محنت ومفاسد ایّام فترت
خلاص یافتند .

وناحیت کرمان در عهد عضدالدوله ، ابوعلی بن الیاس داشت

از قبلِ سامانیان و پسر خویش الیسع را بسبب خرقی که در و دید و برقی که
در شمایل و مخایل او مشاهدت کرد، ببعض قلاع کرمان فرستاد
و مدتی محبوس بود جمعی از جواری و سراری پدرش در آن قلعه مقنعهاء
خویش برهم بستند و اورا بر وی قلعه فرو گذاشتند.

چون لشکریان از اخلاص پسر آگاه شدند برو جمع آمدند و از
تمادی ایّام پدر و طول مقاساة او تبرّم نمودند. ابوعلی برؤس لشکر و
وجوه حشم پیغام داد و از موجب نفرت و دواعی وحشت استعلام کرد و
بتلّطف و تألّف سخن راند جوابی شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصل
ندید، همه جواب مطلق بازدادند و مفارقت دیار و امصار کرمان و قطع طمع
از آن حدود تکلیف کردند. او چون اصرار و انکار قوم دید جز مداراة و
ترک مماراة چارهٔ دیگر ندید از آنجا راه بخارا پیش گرفت و بسر[1] بن
مهدی و ترمش حاجب پیش پسر بگذاشت تا بمدد رأی ایشان کار متمشّی
شود. چون ابو علی ببخارا رسید در تعهّد و تفقّد و اجلال و اکرام قدر
او مبالغت رفت و در حضرت ملک ملازم بودم تا در شوّال سنهٔ ست و
خمسین و ثلثمایه سپری شد.

والیسع ملک کرمان با تصرّف گرفت و کار او نفاذ یافت و اوامر
و او امر و زواجر او بامضا پیوست. و برادر او سلیمان بسیرجان مقیم بود و ایالت
آن طرف بدو مفوّض. بسر بن مهدی الیسع را بر مغالبت او آغالید و گفت
پیش از انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آورد. الیسع برادر
را بعارضهٔ مهمّی و بهانهٔ مشاورتی از سیرجان بخواند و او بمعاذیر
زور و أقاویل غرور تمسّک جست، الیسع بدین امتناع دلتنگ شد و
بدگمان گشت. روی بمناجزت او آورد و او را بشکست و اموال و رحال

1- در ترجمهٔ یمینی: بشر.

واثقال او غنیمت گرفت و سلیمان ببخارا رفت والیسع چون بسرحد
ولایت فارس رسید طایفهٔ از لشکر عضدالدوله بخدمت او رفتند و نوازش
وخلعت یافتند، پس بعضی از آن طایفه بگریختند وبا خدمت عضدالدوله
آمدند الیسع بدین سبب درحق بقایاء ایشان بدگمان شد و همه را
۵ مُثله کرد. لشکرچون تفاوت حال هردو طرف مشاهده کردند از الیسع
دور شدند ونفور وملول گشتند ویک نوبت هزارمرد، وجوه دیلم، ازحشم
الیسع جداشدند و بحضرت عضدالدوله پیوستند بناحیت اصطخر، بعد از
آن گروه گروه می پیوستند تاعامهٔ لشکر ازوجداشدند و او باخواص
ممالیك و حشم خویش با واشهر آمدو مملکت کرمان با تصرّف گرفت
۱۰ و کورتکین بن جستان را بنیابت وخلافت خویش آنجابگذاشت وروی
بفارس آورد.

الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل وثقل بخُوس بگذاشت
و بر امید استمداد واستنجاد ببخارا رفت و در حضرت ملك در مجلس
انس بمرتبت معاشرت ومؤانست مخصوص شد ودر بعضِ ایام دراثناء معاشرت
۱۵ که سورت شراب عنان تماسك ازو ستده بود مباسطتی بیش از قدر
خویش آغاز کرد و برلفظ راند که اگر دانستمی که همت آل سامان
ازاعانت ملهوف واغاثت مکروب قاصرست وامید مرتجی و ملتجی از
حضرت ایشان خائب وکاذب بطرفی دیگر التجاساختمی و ازجانبی دیگر
مدد خواستمی. این کلمه مؤثّر آمد او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند
۲۰ وابوعلی بن سیمجور بخوس فرستادو رحل و ثقل و حواشی ومواشی و
مُخلّفات او بکلّی قبض کرد والیسع را بخوارزم رمدی سخت ظاهر
شد که طاقت مقاسات آن الم نداشت از سر ضجرت و ملالت انکشت فرو
کرد وحدقهٔ خویش بیرون کشید وجان در سر آن کار کرد و اولاد و

اعقاب الیاس بعد از آن صحیفهٔ الیاس خواندند. و بعد از آن کرمان جز
درخواب ندیدند و ملک کرمان بأسرها بر عضدالدوله قرار گرفت تا
بجوار رحمت جبّار رفت و بهاءالدوله وارث ملک شد و آن طرف بعدل
وانصاف او آراسته گشت.

چون سلطان ملک سجستان بگرفت و میان او و بهاءالدوله ۵
حقّ جوار و قرب دیار ثابت گشت در خطبهٔ کریمهٔ مودّت و رغبت در
رغیبهٔ محبّت بسلطان مفاتحات و مخاطبات تقدیم داشت و تحف و مبارّ
بسیار چنانک لایق علوّ همّت و شرف و ابوّت او بود بحضرت سلطان فرستاد،
سلطان در مقابلهٔ آن أضعاف الطاف تقدیم فرمود و اسباب مصافات و مبانی
موالات میان هر دو پادشاه مستحکم شد، هر دو دولت در تشبیک اسباب ۱۰
عصبیت و توشیح دواعی قربت و تشمیر قواعد الفت بمسامیر مصاهرت و
مواصلت بوساطت و سفارت بیستادند تا میان این دو پادشاه باتحاد و
اشتباک رسانیدند و فوائد موافقت و عواید معاضدت ایشان بخاصّ و عامّ
رسید والله اعلم بالصواب.

ذکر واقعهٔ نارāین

ذکر واقعهٔ ناراین ۱۵

سلطان برمقتضی سابقهٔ پدر خویش نشاط جرأت فرمود، بغزوی
که طراز دیباچهٔ دیگر مغازی و مقامات باشد وصحایف ایام بذکر آن
متحلّی گردد. باانصار حقّ و اعوان اسلام که نجوم دین و رجوم شیاطین
بودند روی بدیار هند آورد، چون بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را
بتخریب دیار و تعذیب کفّار و تنکیس اصنام و تنکیل خاصّ و عامّ دست ۲۰
برگشاد و عظیم آن مدابیر و مخاذیل را منکوب و مکبوب بدوزخ فرستاد
و رذالهٔ اتباع او را چون هبا در مهبّ صبا آواره و متفرّق کرد و سالماً
غانماً با دارالملک غزنه آمد.

چون ملک هند اثر نکایات رایات سلطان در اقاصی و ادانی ولایت
خویش مشاهده کرد و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان
اقارب وزُبدهٔ مواکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد و نضرّعها کرد
و مُلتزم جزیت و فدیت شد و سی مربط فیل تقریر کرد که از نخب افیال
خویش بخدمت فرستد و موافقهٔ اتاوتی معیّن گردانید که هر سال از مبارّ ۵
آن دیار و متاع آن بقاع بخزانه می فرستد و بر سبیل مناوبت دو هزار
مرد بر درگاه قایم میدارد و علی استمرار الایام و تکرر الشهور و الاعوام
بدین شریطه وفا نماید و اولاد و اعقاب که در دیار هند بصدد ملک و
معرض حکم باشند برین قضیّت روند و این سبب را مطاوع و متابع
باشند سلطان از بهر شرف دین و عزّ اسلام بدین مصالحت راضی شد ۱۰
و بتحصیل این اموال معتمدان روان کرد و راه قوافل تجار میان دیار خراسان
و هندوستان گشاده شد والله اعلم.

ذکر غزوهٔ غور

سلطان را اتّفاق اندیشهٔ افتاد در دیار غور و از تمرّد سکّان
و مکاشرهٔ سکان آن حدود در جوار مملکت و مرکز دائرهٔ ولایت خویش ۱۵
متأنّف و از عیث و فساد و کفر و عناد و ثقل و ارصاد ایشان بر قوافل
و صادر و وارد غیرت بر نهاد او مستولی شد، عار داشت که فرقه‌ای از
دین عاطل و بسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال و مناعت قلال با
مصاقبت و مقاربت مستقر سریر ملک ببطالت و استطالت دست بر آرند
و راه تعدّی و تطاول سپرند. عزم تأدیب و تعریک ایشان مصمم کرد ۲۰
و لشکری فراوان از فارس و راجل بدان حدود کشید و آلتونتاش
حاجب را که والی هراة بود و ارسلان جاذب بمقدّمهٔ لشکر روان کرد
و ایشان در طیّ آن منازل و مراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عامّ

از سپاه غور بحراست آن ثغر موکّل بودند، میان فریقین حربی قایم شد که تیغها جز در قراب رقاب قرار نمی گرفت وخناجر با حناجر مضاربت نمی کرد. خبر بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیک خویش برنشست و بمدد آن جمع شد و آن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور میکرد، و معاقل و موایل ایشان می ستد تا همگنان را بیچاره و آواره کرد، وبمستقرّ زعیم و عظیم ایشان، که بسوری معروف بود راه وصول آسان کرد. در قصبهٔ قبضه[1]، که بآهنگران معروفست، جوانب حصار فرا گرفت.

او با ده هزار مردم بیرون آمد، و برابر سلطان صف کشید، وابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل وثیق و خنادق عمیق باحکام رسانید و تا نیمهٔ روز در مغامست حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند. سلطان بفرمود، تا برسبیل استدراج واستنزال لشکر پشت فرا داد، وآن مدابیر بدان خدعه مغرور گشتند، و از موافقت خویش بامید فرصت غنیمت واغترار بظاهر هزیمت بفضاء صحراء آمدند لشکر سلطان عطفهٔ کردند، و همه را بر مضاجع قتل در خواب نوشین خوابانید، وپسر سوری رااسیر گرفت، و اسلحهٔ ایشان بغنیمت بیاوردند و شعار اسلام در آن بقاع و اصقاع ظاهر کرد و ذکر فتح بزرگوار در جهان سایر گشت، و سلطان بجناح نجاح و پرّ فوز و بال اقبال روی بغزنه آورد.

پسر سوری مذلّت خویش در کمند اسار وربقهٔ خسار مشاهده کرد و استیلاء اسلام برودایع حصار بدید، نگینی مسموم در انگشتری داشت

---

[1] ۱ــ کلمه در ترجمهٔ یمینی نیست.

از حسرت فرومکید، وجان بمالك سپرد. خسر الدُّنیا وَ الآخِرَةَ ذلك هو الخسران المبین[1].

و درسنهٔ احدی و اربعمایه در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی شامل و غلائی نازل حادث شد، که کسی را از نا یافت قُوت قوّت نماند، دانهٔ حبوب بقیمت از دانهٔ مروارید در گذشت شکم مُنعمان چون طبل تهی گشت، ومطعوم معدوم شد. اهل تمییز از لحوم و شحوم بازار تفزّز وتحرّز نمودند والسلام.

ذکر خانیان بعد از معاودت[از] ماوراء النهر

سلطان یمین الدوله بعد از کشفهٔ حشَم ترك جاسوسان روان کرد واز حال ایلك خان و برادر او طُغان خان تجسس و تفحّص نمود طغان خان مَیل بجانب سلطان میکرد، و ثبات بر عهد و میثاقی که با سلطان داشت در سابق الایام فرا می‌نمود، و بر زبان رسولان از مکاشفهٔ ایلکخان تبرّا می‌کرد، چون ایلکخان تخلیط برادر مشاهده کرد، وخذلان و عصیان او بشناخت، همّت بر آن مقصور گردانید که اوّل مادّهٔ فتنهٔ او که خصم خانگی است منحسم گرداند. بالشکر ماوراء النهر بعزم مناهضت روی بولایت او نهاد چون از اُزکند بگذشت، برف بسیار بود، وراه بسته شده. باز گشت، تا وقت انکسار هوا و احتباس أنواءِ وانکشاف شتا و انقطاع سرما.

چون سبـاك ربیع سیم برف در مسامّ زمین گداخت، وهیکل زمین جَوشن یخ بر کشید، و قرطهٔ سبز نبات بپوشید، ایلك بـا سر مصاف و انتصار رفت، و با أنصار خویش روی ببرادر نهاد و از هر یك رسولی بحضرت سلطان رسید. سلطان بفرمود تا بزمگاه او بتعبیهٔ خیول

1 ــ آیهٔ ۱۱ ازسورة ۲۲ (الحج).

وتغشیهٔ فیول بیاراستند، و پیرامن آن بساط دو سماط از ممالیک وغلامان ترک با زینتی تمام بداشت.

وصفت آن مجلس آن بود، که دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف کشیدند با جامه‌های ملوّن و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس او بایستادند، با قباهای رنگین، ومناطق مرصّع بجواهر وشمشیرهای مهنّد درغلافهای زر بردوش نهاده، وچهل مربط فیل درمحاذات مجلس او بداشته بغواشی دیباهای رومی و عصابات زربفت و معالیق زر سرخ مرصّع بجواهر ثمین، وپس پشت هر دو سماط هفتصد فیل هیون شکل کوه پیکر شیطان صفت بداشتند، با تجافیف مشهّر و غواشی مصوّر و اسلحهٔ نفیس مسوّر و عامّهٔ سپاه زره‌های داودی پوشیده، وخود فرنگی در سر کشیده و رجّالهٔ لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده، و تیغها کشیده، وسنانها افراشته ودر پیش مجلس سلطان جمعی حجّاب چون ماه وآفتاب ایستاده ودست بقبضهٔ شمشیر یازیده، و چشم و گوش باشارت او باز بسته رسولانرا بار دادند، تا از هیبت آن موقف با تشویری تمام بخدمت تخت رسیدند، وبشرایط خدمت وفرایض طاعت قیام نمودند. ایشانرا بسرخوان بسرای ضیافت بردند، بهشتی دیدند آراسته با حواض و اطباق زرین وسیمین منضّد، بأوانی مرصّع و صحنهاء فایق وادوات رایق وپیش مسند سلطان طارمی زده والواح وعضادات آن بمسامیر و شفشهای زر استوار کرده، وفرشهای رومی و ابریشمین گسترده ودرصدر مجلس متقلّه‌ای نهاده وحواشی آن بخانه‌های مربّع ومسدّس ومدوّر منقسم کرده، هرخته‌ای بنوعی ازانواع جواهر مشحون کرده، که پرتو نور آن دیده‌هارا تیره و خیره میکردو باتّفاق گفتند، که هیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و اقیال عرب ورایان هند را مثل این نفایس دست نداده است.

است و درحوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بمسك أذفر و عنبر أشهب و كافور قیصوری وعودقماری واترجهای[1] مصنوع و نارنجهای مصبوغ از شمامات و عطر وانواع فواكه وثماریداز زر سرخ ساخته وعناقد لعل وبدخش.

۵ چون شراب حاضر كردند ،جمعی از وشاقان خاص چون لؤلؤ مكنون و در مخزون شرابی مروق چون چشم خروس بدور دوستگانی بگردانیدند. رسولان مدهوش و مبهوت در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند، اجازت مراجعت خواستند ، با تشریفات شاهانه باز گشتند دست مجادلت میان هردو برادر قایم بود ، سلطان كار ایشان بفیصل ۱۰ رسانید ، و مقرر كرد ، كه هریك تیغ مخاصمت درنیام كنند ،وباولایت خویش قناعت نمایند ، والله اعلم .

ذكر فتح قُصْدار

سلطان چون دل از جهت تبرك فارغ كرد ، عزم قصد قصدار مصمم كرد، تا باد غرور والی آن بقعه بسقوط تیغ مخروط از دماغ او ۱۵ بیرون كند ، ودیو عشوه كه او را وسوسه میدهد بصلیل تیغ هندی در قاروره‌ای مقید گرداند، و مصاعد قلال جبال او كه موجب تنمر و سبب تهور او گشتست ، بنفخهٔ صورنای و كوس چون عهن منفوش وهبای منثور برباد راه دهد. ازغزنه كوچ كرد ، براه بست باوازهٔ عزم هراة نهضت كرد خبر قصد او بجانب هراة منتشرشد ، ناگاه تاختنی بناحیت قصدار ۲۰ برد ووالی بر بستر خواب پیش ازشروق آفتاب ازدبادب موكب سلطان درحوالی قصر خویش بی آرام شد،مرگ مشاهده كرد ، وبزینهار برون آمد خودرا در سم مركب سلطان انداخت ، وپانزده هزار بار هزاردرم كه از مواجب گذشته برو متوجه بود ، ملتزم شد و بعضی بنقد اداكرد.

۱ـ اصل : اترنجهای . (متن ازترجمهٔ یمینی است).

سلطان باستیفاء باقی مسلّـبان بگماشت ، وپانزده مربط فیل ، که او از بهر ذخیرهٔ ایّام و عمدهٔ اوقات خصام اندوخته بود ، بستد ، و بتجدید منشور ایالت او مثال داد ، و باحصول ارادت وشمول سعادت روی باغزنه نهاد ، والسلام .

ذکر هردوشار : ابونصر بن محمد بن اسد[1] وپسر او ابومحمد

پادشاهان غرجستان را بـ اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند ، چنانك خان ترکانرا، ورای هندوانرا وقیصر رومیانرا. وولایت غرشستانرا شارابونصر داشت ، تاپسر اوابومحمد بحدّ مردی رسید ، وبقوّت شباب و مساعدت اصحاب واتراب بـ رملك مستولی شد وپدر منزوی گشت ، وملك بکفایت اوباز گذاشت، وبمطالعهٔ کتب ومجالس اهل علم پرداخت ، وحضرت اومنبع فضل ومستجمع افاضل بود ، وهنروران جهان ومحنت زدگان روزگار درگاه او را مقصد امانی وکعبهٔ مطالب ومباغی ساخته بودند وازاقطار و امصار روی فرا او کرده ، وهمه بنجاح مقصود و رواج مطلوب رسیده ابـوعلی سیمجور چون عصیان ملك نـوح آغاز کرد ، خواست که ازناحیت غرشستان چیزی باتدبیر خویش گیرد هردوشاردست ردبرروی مراد اوبازنهادند ، وازجهت ولاء آل سامان، که برطاعت ایشان نشو ونما یافته بودند و درحجررعایت ایشان روزگار گذاشته ، بخدمت دیگری تن درندادند ، وبوثوق حصانت قلاع ومناعت بقاع خویش جواب ابوعلی باز دادند.ابوعلی ابـوالقاسم فقیه را بـا جمعی از أرکان دعوت و انیاب دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد وآن لشکر کوههای چندکه مساوی سما وموازای جَوزابود ، درمسافت آن دیار قطع کردند وازچند مخارم که از سَمّ سیاط وضمّ قماط تنگ‌تربود ، بگذشتند وبا ایشان در چند

[1] ـ اصل : ابونصربن راشد.(متن ازترجمهٔ یمینی است).

موقف بمحاربت و مناصبت بیستاد. سرهای بسیار چون برگ از درخت
فروریختند، وخونها چون سیل برروی زمین روان گردانیدند وهر دو
شار ازمضیقی بمضیقی می تاختند، تا بقلعه‌ای ازاقاصی ولایت خویش پناهیدند
که درحضیض آن أطناب سحاب کشیده شدی وعُقاب رادر مراقی آن
۵ عقاب بال گسسته گشتی.

ابوالقاسم آن ولایت بگرفت. و خزاین و ودایع وا بباب ایشان
درقبضهٔ مراد آورد، تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد، ابوعلی دل مشغول
شد، ابوالقاسم فقیه را باز خواند وهردو شار درزمرهٔ أعوان ناصرالدین
بنصرت ملك نوح برخاستند، واز ابوعلی انتقام کشیدند و او را دشمن
۱۰ کام بدیدند، وباسرمملکت و ولایت خویش رسیدند، تا عهد سلطنت
یمین الدوله سلطان محمود.

وعتبی آورده است که چون اصحاب اطراف سلطانرا انقیاد نمودند،
ومنابر بذکر القاب میمون او بیاراستند مرا برسالت از برای عقد بیعت
پیش شار فرستادند. مرا باکرامی تمام تلقی کرد، درشهور سنهٔ تسع و
۱۵ ثمانین وثلثمایة خطبه و سکّه بنام همایون سلطان مطرّز گردانیدند.
برعقب آن خبر رسید، که ایلگخان ببخارا آمد، وملك ستد، ومعظم سپاه
را در قید اسار وبند خسار کشید، و بقایای آن قوم آواره و بیچاره
شدند، برجمله پسرشار شاه بخدمت تخت سلطان آمد، و از تقریب و
ترحیب بهرهٔ تمام یافت، ومدتی ملازم خدمت بود، ازسرشطارت طبع
۲۰ حرکات نامتناسب می کرد، و ازسر نخوت پادشاهی ازوسخنهای مکروه
حادث می گشت واز جانب سلطان برآن هفَوات إغضامی رفت وزلّات
اورا بنظرعفو إغماض می نمود دستوری خواست، سلطان او را بتشریف
شاهانه وخلعت گرانمایه روانه کرد، با نشیمن خود رفت برین جمله

مدّتی بگذشت ، تا سلطان را نیت غزوی خاست،خواست که از أطراف
سپاهی جمع کند ،تابمزید قوتی و کثرتی مستظهر گردد مثالی باستدعای
شاه شار بفرستاد ، وازوحسن قیام بقضای حقوق انعام واکرام ، که درباره
اوفرموده بود ، توقّع کرد ،دست خذلان‌دامن ادبار اوبگرفت ، تامعاذیر
نامقبول وعلّتهای معلول درمیان نهاد ، تاعصیان اوظاهر شد . ۵

سلطان کار اوفرو گذاشت ، و روی بمهمّ خویش آورد ، و ازان
سفر برمرکب ظفر باز گشت شاه شار را پیش تخت خواند . و در اثنای
آن مثالی که باستدعای او صادر شده بود ، سطری از ایناس وحشت و
ازالت عارضهٔ ریبت و بندی از استمالت و استعطاف ایراد کرد ، تاتربیتی
که درحق اوفرموده بود ، بیك زلّت باطل نشود . و غرس نعمتی که در ۱۰
حق اونشانده بود ، بیك‌عثرت ازبیخ برنیارد شار،از آن ملطّفات نفورتر
شد ، و مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت ، و سلطان امیر
حاجب آلتون تاش و ارسلان جاذب را بمناهضت او فرستاد ، ایشان زعیم
مرورود را باخود ببردند ، چه اوبرمعاطف آن شعاب ومخارم آن هضاب
اطلاع داشت وایشان با لشکری که چون ژنگ آهن خایند ، و چون ۱۵
مار درمداخل و مخارج و مضایق زمین فرو شوند ، بدان حدود رفتند ،
و آن نواحی بستدند ، پدربحکم وقوف برخواتم اعمال وممارست شداید
ایّام باممان پناهید ، وزنهارطلبید ، و درذمّت رعایت وعنایت حاجب
آلتون‌تاش گریخت ، وازعقوق‌پسر مستغاث‌کرد واز حرکات وسکنات
اوتبرّا نمود ، و بشفاعت او بحضرت سلطان توسّل ساخت ، تا خلوص ۲۰
اعتقاد خود در موالات عرض داشت واورا باکرام واحترام بهراة آورد ،
واورا درضمان امان گرفتند .

وپسر بقلعهٔ که ملجأ ایشان بود ، متحصّن شد، وخزاین وممالیك

و حواشی و مواشی خویش بآنجا نقل کرد. حاجب آلتون تاش و ارسلان
جاذب پیرامن حصار او فرو آمدند واوحواشی حصار بمردان کار بیاراست
وجنگ درپیوست.

شعر

همه‌سر ربض‌قلعه کرد آهن پوش   همه‌فصیل درحصن کرد آهن‌خای

۵ لشکر سلطان منجنیقها وعرّادات برجوانب قلعه راست کردند،
و یك جانب از دیوار حصار بزمین آوردند رجّالهٔ اشکر چون گوزن
بدان دیوارها بردویدند، و دست بتیر وتیغ یازیدند، شاررا چون کار
ازدست برفت، مستغاث کرد، وزینهار خواست، تامگر آبی برخشم آن
حشم‌زند و ندانست، که شیر شرزه چون ازحدّت ضراوت چنگال بصید
۱۰ یازید، بی مقصود باز نگر دد ومار گرزه که ازشدّت حقد آهنگ‌زخم
کرد، بی تشفّی دندان برنگیرد و آن فتنه قایم بود، تا او را بدست
آوردند، وازقلعه بیرون کشیدند واموال وخزاین اوغارت‌کردند وزیر
اورا که جهینهٔ اخبار وحقیبهٔ اسرار بود، بگرفتند وشکنجه برکعب او
نهادند، تا ذخایر ودفاین وودایع بدست ایشان باز داد وجریدهٔ بقایای
۱۵ اموال برعمّال عرض کرد وبرتحصیل آن مسلبّان گماشتند، و وجوه
ولایت غرش وآن نواحی در مجموع ابوالحسین منیعی بستند، واو را
باستخراج آن‌وجوه‌نصب‌کردند و کوتوالی معتمد برقلعه گماشتند.

از حضرت سلطان باستحضار شار مثال رسید، او را باتخته بند
بغزنه بردند، غلامی که موکّل او بود، شار را تکلیف کرد، تا نامهٔ
۲۰ بخانهٔ او نویسد او از ضجرت آن تحکّم ازبی‌مبالاتی غلام خیره وطیره
شد وبزن اونوشت که ای قحبهٔ نابسامان مگر پنداری، که من از تهتّك
تو درفسق وفساد وتفریق مال غافلم، یانمی‌دانم که همواره بفجور وشرب

خمور وتضييع مال من درمصرف هرمنكَر ومحظور روزگار ميگذرانى وهرروز باحريفى وهرشب باظريفى بمعاشرت ومباشرت مشغولى ، وخانهٔ من بر باد دادى ، و آب روى من بريختى ، اگر باز آيم سزاى تو بدهم وجزاى تو در كنارت نهم ازين شيوه اطنابى درنامه نوشت وبدست غلام داد.چون نامه بزن رسيد ، بيهوش شد ، و شبهت كرد ، كه دشمنى تقبيح صورتى كرده است ، يا حاسدى مجال فسادى يافته ، خانه بگذاشت ، و هراسان و بى آرام در گوشه‌اى گريخت ، چون غلام بخانه رسيد ، سراى خويش چون قاع صفصف خالى يافت و از كدبانو و خدمتگاران نشان نديد ، حيران فروماند ، و از همسايگان استكشاف حال كرد ايشان از كيفيت نامه‌ها اخبار كردند ؛ وآن فضايح وقبايح بروخواندند.غلام بمراعات دل زن وتسكين جانب وازاحت خوف واستشعار او مشغول شد وبأمانى بليغ وضمانى وثيق زن را بخانه آورد. اين اضحوكه در خدمت سلطان باز گفتند، ازشطارت شار تبسم كرد.چون شاررا ببارگاه سلطان رسانيدند اورا بتازيانهٔ تأديب وتعريك مالش دادند و بجايى محبوس كردند و در مواساة و مراعات أوقات و أقوات او وصايت فرمود ، بروجهى كه اذن سلطان بروپوشيده باشد ، تا موجب جرأت وجسارت وزعارت اونگردد التماس كرد ،كه از غلامان منظور او يكى را پيش او فرستند ، سلطان بفرمود تا ملتمس او با سعاف مقرون داشتند وپدراورا از هرات بحضرت سلطان آوردند ، وبنظر احترام ملاحظت فرمود .سلطان أملاك و ضياع ايشان بنواحى غرشستان بخريد ، و با ديگر ضياع ديوان سلطنت گرفت وشيخ جليل [شمس الكفاة احمدبن حسن الميمندى] بمراعاة جانب شار ابونصر قيام نمود ، ودر كنف رعايت خويش ميداشت تا بجوار رحمت حق رسيد ، درشهور سنهٔ ست واربعماية ، والسلام.

ذکر واقعهٔ ناردین

سلطان یمین الدوله چون نواحی هند بگرفت ، در اقاصی آن ولایت جایی رسید ، که هرگز رایت اسلام برآن نواحی طلوع نکرده بود آن بقاع ازظلمت کفر وشرك پاك کرد، ومشاعل شریعت درآن دیار برافروخت و مساجد و معابد بنا نهاد ، وشعار ایمان ظاهر کرد خواست که از بقایای اعداءدین وعبدهٔ أوثان دمار برآرد ، ومنکران دین را ببرهان قاطع شمشیر مسخّر گرداند ، غزاة جنود و کماة اسود خویش راپیش خواند ، و هر یك را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت ، مستظهر بدرع عصمت ومغفر مغفرت و قوام تقوی و عروهٔ وُثقی بعنایت ازلی در اواخر خریف روی براه نهاد، چون بدان حدود رسید ، برفهای عظیم بیفتاد ، وراه بر کوه وهامون بسته شد ، از سرمای سخت جادّهها مطموس شد ، از سرضرورت روی ازان نواحی بتافت و باغزنه آمد ، تاروی بهار پیداشد وغوغای سرما از بیم خنجر بیدرنشست و هوا معتدل گشت .اوچون بحر اخضرجوشان در حرکت آمد، چون باعداء نزدیك رسید ، لشکر را تعبیه کرد ، میمنه را در اهتمام امیرنصر کرد ، ومیسره را بارسلان جاذب سپرد ، و ابوعبدالله الطائی را بمقدمه در پیش افگند ، وامیر حاجب آلتون تاش را باخواص ممالیك در قلب بداشت .

ملك هند با حشم خویش از نهیب خصمان با پناه کوهی حصین متین نشست وبمخرمی میان دوکوه بلندالتجا ساخت ومدخل آن مضیق بفیلان کوه پیکر استوار کرد ، و باقطار دیار خویش نفیرنامه نوشته وسوار وپیادهٔ ممالیك خویش بخواند ، وراه مطاولت درپیش نهاد. سلطان سرو[illegible] ب[illegible]رت وغور مکیدت وخدیعت او وقوف یافت ،که ازآن اِهمال

آن میخواهد تا مگر از طول ایّام و امتداد مقام بستوه آیند، و از مقاتلت روی بتابند، رجّالهٔ دیلم و عفاریت افغانیان را برایشان آغالید، تا بشیب وفراز وپس وپیش ایشان فرا گرفتند، و مغناطیس‌وار بجاذبهٔ قهرایشان را بخود کشیدند. چون ازان مضیق بفضاء صحرا آمدند، چون مرغ در التقاط حبّات ایشانرا بمنقار نقار برمی‌چیدند، تا چند روز بدین صفت ۵ بگذاشتند، تا زمرهٔ کفرهٔ او بتمامی مجتمع شدند، واز دیار هند وسند هرکجا نافح ناری وطالب ثاری بود، روی بدو آورد.

پس آهنگ جنگ آن نهنگ کرد، در مصاف پشت با کوه داد، وسدّی از هیاکل فیلان جنگی درحوالی لشکر کشید، پس آتش حرب سوزان شد، مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر ۱۰ سروسینهٔ یکدیگر می‌شکافتند وتیرها وژوپین حلقوم و خرطوم می — دریدند. آن کافر چون قوّت وشوکت و چیر گی خصم مشاهده کرد، با مشاهیر أنجاد و مساعیر ابطال روی بـ ابوعبدالله الطایی آورد، و از جوانب اورا بزخمهای عنیف فرا گرفتند، واوچون فحل مست روی بایشان نهاد، چون سلطان اورا در مخالب آن محنت بدید، کوکبهٔ ازغلامان ۱۵ خاصّ بنجدة اوفرستاد، تا او را ازدشمنان خلاص دادند، چون غربال همه جسم او چشم شده، چون زره همه‌تن حلقه گشته. سلطان بفرمود تا او را برفیلی نشاندند، تـا از ألم جراحت جوارح نبرد[1] او استراحت راحتی یابد.

شعلهٔ حرب همچنان زبانه می‌زد، تا ایزد تعالی بباد نصرت فرو ۲۰ نشاند وبنفحهٔ نسیم محمودی ذرّات وجود آن مخاذیل اضالیل متفرّق گشت، وأجزای ایشان منثور شد و همه را در اعطاف سهول و جبال و

۱ـ اصل: بنزد . (متن زترجمهٔ یمینی است).

اکناف کهوف و تلال بفنا رسانیدندند ، و اموال و افیال ایشان بغنیمت
بیاوردند ، وخاصّ وعامّ درفواید آن غنایم متساوی شدند، و بدرجت
غنا واستغنا رسیدند وناحیهٔ ناردین درعرصهٔ اسلام افزود .

این غزو در جراید مقامات وتاریخ غزوات سلطان یمین الدواله
ثبت افتاد . واین صنع لطیف وعزّ منیف نصیبهٔ ایّام وقرینهٔ اقبال او آمد.
واز بتخانه سنگی منقور بیرون آوردند ، بر کتابهٔ آن ثبت کرده بودند
که چهل هزار سالست تا بنای این خانه نهاده‌اند . سلطان تعجیب نمود
که علماء شریعت وحکماء امّت متفق‌اند ، که مدّت عمر بنی آدم قریب هفت
هزار سال است. ازاعیان علماء ومشاهیر حکماء استفسار رفت ، همه برآن
منکر شدند ، و گفتند : شهادت صخور همه افك وزورست ومنشأ غرور .

لشکر اسلام بآن غنایم نامحدود ورغایب نامعدود باغزنه آمدند؛
و سواد عدد سپاه اسلام در میان عدد سیاهان هند ناچیز شد و برده از
قیمت بیفتاد ، چنانك هرجمال و حمال وکنّاس و نحّاس خواجه شدند ،
والله اعلم واحکم .

ذکر وقعهٔ تانیسر

بمسامع سلطان إنهاکردند ، که بناحیت تانیسَر[1] ازجنس فیل
خاصّ او ، که آنرا صیلمان خواندندی ، فیلان بسیارند ، ووالی آن
بقعه در کفر و کنود غالیست ، نیت آن غزو مقرّر کرد ، تا رایت اسلام
افراشته ، واعلام اصنام بقهر آن نگونسار گردد وبالشکری که بأفاویق
توفیق و در حجر مجاهدت نما یافته بودند روان شد ، و بیابانهای هایل
طی کرد ، که مرغ درهوای آن پر بریزد، وستاره درفضای آن راه گم کند
، که جز باد نگذشته بود ، وجز آفتاب سایه نیفگنده ،نه از آب خبری ،

۱ــ اصل : تانیشر . (متن تصحیح قیاسیست) .

و نه ازعمارت اثری .

چون بدان نواحی رسیدند ، درپیش نهری صخّاب وجویی پرآب یافتند ، وکوهی شمّاخ و زمینی سنگلاخ و کافر بدان کوه مستظهر گشته لشکر سلطان بدو معبر از آب گذرکردند ، واز دوجانب با اهل شرك جنگ درپیوستند شب هنگام اهل اسلام جمله حمله کردند ، وهمه را در ۵
میان آن مخارم ریختند ، وارباب[۱] آن حراب وضراب راه گریز گرفتند، وآن پیلان مزخرف وهیاکل مصفّف بجای بگذاشتند ، فیل بانان سلطان برپی برفتند ، و همه را با مربط حضرت آوردند و چندان خون بریختند ، که آب آن نهر زخّار و آب خون خـوار با غزارت از حکم طهارت بیرون شد ، و مشارب آن بـرشارب حرام گشت ، والله اعلم ۱۰
واحکم .

ذکر خاتمت کارشمس المعالی قابوس ورسیدن ملك او بەمنوچهر بن قابوس رحمهما الله تعالی

شمس المعالی باخصایص مناقب ونفاذ بصیرت او درشت خوی و سایس بود وازخشونت سطوت و مرارت کأس بأس او هیچ کس را ایمنی ۱۵
نه ،بکمترزلّـتی عقوبات عنیف کردی و تأدیب وتعریك بشمشیرقاطع و سنان ساطع .حبس او مطمورهٔ لحد بودی، ازین سبب خلقی بردست او فنا شدند ودلها ازوبرمیدند وسینەها بحِقد او آغشته گشتند و زعیم[۲] که حاجب اوبود مردی سلیم صدروبی غایله بود وازجملهٔ حشم و خدم اوبسلامت موصوف ومعروف و اموال اعمال خطّهٔ استراباد بوی سپرده ۲۰
بودند نسبت اختزالی بدوکردند واورابکشتند بسبب قتل اونفرت لشکر زیادت شد،همه دل برخلع ربقهٔ طاعت اونهادند [ومجاهرت بکلمهٔعصیان

۱ـ اصل : ازتاب (متن ازترجمهٔ یمنی است). ۲ـ درترجمهٔیمینی :نعیم.

و استخلاص نفوس[1] از معرت] خشونت [جانب او] قراردادند.
اودرین میانه ازجرجان بسبب احتدام[2] هواجر بمعسکر چناشك تحویل
کرده بود وازاندیشهٔ مفاسد ایشان بی خبر، تاشبی پیرامن قصراوفرو گرفتند
واسباب ومضارب ومراکب اوغارت کردند. خواصّ حضرت او اورا از
مضرّت عدوان ایشان رعایت نمودند. متغلّبان بجرجان رفتند وبتغلّب ۵
وتطاول شهر بازدست گرفتند وامیرمنوچهررا ازطبرستان بخواندند و او
حادثهٔ پدر ونفاد میکدت متابعت نمود، تاتدارك آن خلل بکند.

چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کارها ازدست اقتدار
رفته طبقات ووجوه سپاه بدوپیغام دادند که اگر درعزل وخلع پدر با
ماموافقت نمائی همه از رغبتی صادق کمربندیم و مطیع باشیم و اگرنه ۱۰
بردیگری بیعت کنیم امیر منوچهر جز مدارت و مساهلت چاره ندید
واندیشید که پردهٔ حشمت دریده شود ومدّه فتنه وفساد متزاید گردد
وخانهٔ قدیم ازدست برود، شمس‌المعالی چون اجتماع کلمهٔ ایشان برعناد
واتفاق برنوازع فساد بدانست باخواصّ ممالیك وبقایای اسباب ببسطام
تحویل کرد ومنتظرخاتمت کار ومآل حال بنشست چون لشکر ازو خبر ۱۵
یافتند منوچهررا برمحاربت پدر وازعاج او ازآن نواحی تکلیف کردند
اوازسرضرورت باایشان برفت وشری بشری دفع کرد وآتشی بآتشی بنشاند
چون بنزدیك قابوس رسید بخدمت پدرشتافت وزمین خدمت ببوسید و
اشك ازدیده روان کرد وباهم از حدوث آن واقعه بثّ الشکوی و نفثة -
المصدور آغازیدند. ۲۰

امیرمنوچهر پدررا گفت: اگراجازت دهی درمدافعت قوم سردربازم
و جان نازنین بدل کنم و خود را وقایهٔ ذات و فداء مصالح تو گردانم.

۱ـ دراصل بجای جملهٔ داخل دوقلاب کلمهٔ بسبب آمده است.
۲ـ اصل احتزام. (متن ازترجمهٔ یمینی است).

شمس المعالی اورا دلخوشی داد و استعطاف نمود و چشمهایش ببوسید گفت غایت کار و نهایت حال همین خواهد بود وراثت ملك و خانه بر تو وقف است واین کار را درحالت حیاة و بعدازوفات من متعین توبی وخاتم ملك بدوسپرد ومقالید خزاین ودفاین بدوتسلیم کرد وبدان مقر شدکه شمس المعالی درقلعهٔ چناشنك بنشیند و باوراد عبادت مشغول گردد و کار ملك وحل و عقد بمنوچهر باز گذارد و در عماری بقلعهٔ چناشنك تحویل کرد ،باجمعی ازحواشی وخدم که بمصالح اوقایم بودند.

منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد مع هذا آن جمع را ازسابقهٔ زلت خویش خوف ازعوادی مضرت وغوایل معرت قابوس نقصان نمی پذیرفت و بانواع حیلت ومکیدت بهرمدخل فرورفتند تاخاطر از کار او فارغ کردند و بتمنای خود رسیدند و بوفات وفوات روح اوهمداستان وراضی بگشتند تا در مفرش فراش او رفتند ور دای ردی از غرهٔ غرای او باز کشیدند و اورا مرده بدیدند و بمراد خویش رسیدند و از صواعق سیف و بوارق سنان او بیارامیدند واورا درقبه‌ای که بظاهرجرجان براه خراسان ساخته بودند دفن کردند.امیرمنوچهرسه روز برقاعدهٔ دیلم ماتم داشت، آنگاه در منصب امارت آرام گرفت وبیعت لشکرازسر گرفت وقابوس را فراموش کردند.

شعر

كَأَن لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الحَجُونِ إِلَى الصَّفَا

أَنِيسٌ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ[۱]

از دیوان خلافت بامیر منوچهر مثالی رسید بر تعزیه وتولیت و

۱ـ شعر ازعمروبن الحارث بن مضاض بن حارث است ودر آن برخانمان اندوه‌خورد ونیز گویند حارث جرهمی راست . (نگاه کنید به منینی ج ۲ص ۱۷۹ ومعجم البلدان چاپ ج ۸ مصر ص ۱۴۰ ولسان العرب مادهٔ حجن) (ازحاشیهٔ چاپ استانبول) .

خلیفه‌القادر بالله اورا فلک‌المعالی لقب داد و بحبل ولاء سلطان اعتصام
ساخت و بمتابعت ومشایعت او استظهار جست و جمعی از معارف حضرت
بیارگاه اوفرستاد و بمبارّ موفور و نفایس مذخور و رغایب نامحصور بدو
تقرّب نمود و از صدق نیّت و صفای طوّیت[1] اعلام داد. سلطان آن
۵ وسایل وذرایع بنظر قبول ملاحظت فرمود ومباغی ومراضی اورا بایجاب
مقرون داشت وعیار موالات او برمحک اختیار واعتبار زد ومثال داد تا در
ولایت خویش خطبه وسکّه بألقاب همایون او مطرّز گرداند و ابومحمد
مهرانرا بدین سفارت بدوفرستاد بانوازش وخلعتی تمام. امیرمنوچهر آن
مثال مسموع و مقبول داشت و برمقتضی فرمان برمنابر ممالک جرجان
۱۰ وطبرستان وقومس ودامغان شعار دعوت سلطان ظاهر گردانید وپنجاه
هزاردینار برسبیل اتاوت ملتزم شدکه هرسال بخزانه می‌رساند.

ودروقت نهضت سلطان بغزو ناردین ازولشکر خواست دو هزار
مرد از خواص دیلم وخلاصهٔ حشم که در فراز چون گوزن و،در نشیب
چون سیل بودند بخدمت فرستاد وچون آثار مساعی اودر حضرت‌سلطان
۱۵ بموقع احماد رسید وحقوق خدمت متأکّد شد ابوسعد شَوْلکی رئیس
جرجانراکه یگانهٔ روزگار ومقدّم احرار بود بحضرت سلطان فرستاد
تا معاقدت مصادقت بمرایر مواصلت مستحکم گرداند واز حجر سلطنت
بخطبهٔ کریمه‌ای قیام نماید. سلطان باسعاف سؤال وانجاح مأمول سمح‌الجنان
شد وحق کفاءت فلک المعالی بایجاب پیوست وچون آن بزرگ بحضرت
۲۰ فلک المعالی رسید واهتزاز سلطان در اجابت دعوت وانجاز مطلوب باز
گفت فلک المعالی اورا دیگر بار بحضرت سلطان فرستاد وقاضی جرجان
راکه راوی حدیث وعلاّمهٔ روزگار بود مرافق او گردانید تا باتمام مهمّ

[1] ـ اصل به : طیت . (متن ازترجمهٔ یمینی است).

مواصلت قیام نمایند. هردو چون بحضرت رسیدند خدمت بجای آوردند و بتنجیز وعده وتأکید عقد نکاح مطالبت کردند سلطان شیطان غیرت را باعقال حکم شریعت ببست و کریمه‌ای که جگر گوشهٔ او بود وفریده‌ای که زهرهٔ آسمان سلطنت بود بفلک المعالی داد.

۵ ودر مجلس این عقد از لطافت وبشائر استبشار ونفایس تحف چندان بود که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد ورسولان بحصول مقصود ووصول مطلوب باز گشتند وفلک المعالی حملی روان کرد که ذکر علوّ همت وغزارت کرم او درجهان سایر شد واز ارکان دولت وابناء حضرت هیچ کس از الطاف برّ وعواید کرم او بی‌نصیب نماند وسلطان خدمات او

۱۰ بانواع صنایع وابواب مکارم مقابل کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام نمود وافراد قوّاد وآحاد اجناد اورا بتشریفهای سنی وخلعتهای نفیس تعهد وتفقّد نمود ودر صحبت درّ صدف ملك ویا قوت شرف سلطنت مالی روان کرد که درمجموع اقلام کتّاب ومعلوم افهام حسّاب نگنجد.

۱۵ چون کار فلك المعالی بمظاهرت از مصاهرت ووسیلت آن قوام گرفت بتدبیر کار لشکر وانتقام از جمعی که در خون پدرش قیام نموده بودند اقدام نمود وبوجوه حیل وانواع علل سلك جمعیت وموافقت ایشان بشکست وهمه را بقتل آورد وپسر خرکاش[1] که خویش عاق ومایهٔ شقاق بود از میان برکران گریخت ودر جهان آواره شد وکس از وی نشان

۲۰ نیافت. وازجملهٔ جالبان ضرّ ابوالقسم جعدی بود صاحب جیش شمس المعالی بسرحدّ ولایت میان خوف ورجاء بنشست منتظر طوارق بلا و صواعق عنا. فلك المعالی نظر ازو بینداخت وطریقهٔ امهال واهمال سپرد وباغلوطهٔ

۱ـ اصل: خرکاس. (متن از ترجمهٔ یمینی وتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیارست).

تغافل وتهاون او را مغرور گردانید وبدواعی تطمیع وترغیب بدام انتقام
کشید ودر محتبس طلب قصاص بازداشت وراه خلاص او بر بست اما هر
کاری راوقتی معین وغایتی محدود وامدی معلوم مقدّرست ودرتدارک
آن حال تعجیل وتأجیل نامتصوّر. ابوالقسم بحیلتی ازحبس فلک المعالی
بگریخت ودراقطار جهان ازطرفی بطرفی تردّد میکرد تا بنیشابور بحضرت ۵
سلطان آمد وبذمّت او ملتجی شد، پنداشت که باتشاج ذات البین واتحاد
مصالح جانبین سلامت خواهد یافت سلطان او را بند برنهاد وبمنوچهر
فرستاد تا براه یاران برفت والسلم.

ذکر مجدالدوله بن فخرالدوله

چون فخرالدوله بسرای آخرت تحویل کرد لشکر برامارت پسراو ۱۰
مجدالدوله بیعت کردند ومادر اوخواهر اصفهبد پریم بود متعضد بکثرت
اقارب وشوکت عشایر واز سرتحکم وتغلّب در حل وعقد وامرو نهی با
لشکر دیلم سخن میراند میان او ومادر بدین سبب وحشت افتاد. مادر
کس فرستاد وبدر بن حسنویه را بخواند وری بتصرف گرفت و دست
نوّاب پسر کوتاه کرد. بدین سبب مناوشات بسیار رفت وباراقت دماء وفتنه ۱۵
وغوغا کشید وحشم دیلم واهل ری بی طاقت شدند واز نوایر آن فتن ودوایر
آن محن طبقات لشکر بفنا رسیدند تا ولایت ری روی بخرابی آورد
ومردم متفرّق شدند مجدالدوله از احتدام آن فتنه وایقاد شرر آن شر
ملول گشت ونفور شد از امارت اعراض کرد واز معرض عقوق برخاست
وهواء نفس در طاعت او مقهور گردانید وخلایق را از ورطهٔ آن محنت ۲۰
برهانید وبمطالعهٔ کتب ومنادمت دوات وقلم اشتغال نمود.

برادرش شمس الدوله ولایت همدان وقرمیسین تا حدود بغداد
در تصرّف داشت وبدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار وتجمل

فراوان جمع کرد ودر وجوه صلات وابواب مروّات صرف وخرج کرد
وابن پولاد همچنین در ایام آل بویه مجالی عظیم یافت وکار اودرجاه
ورفعت بدان رسید که صنادید دیلم ومشاهیر کرد وعرب، درزمرهٔ حشم او
جمع آمدند،او بمجدالدولة ومادرش که کافلهٔ ملك بود نامهٔ نوشت وقزوین
باقطاع خواست تا محصول آن برلشکر صرف کند، بمهمّات ملك وممانعت ٥
دشمن از حوزهٔ دولت قیام‌نماید. ایشان بحکم تفلّص عذری پیش نهادند
واو برایشان عاصی شد وبرحدود رَیْ می‌تاخت وغارت می‌کرد بدین
سبب راهها بسته شد ومادهٔ أقوات وغلاّت منقطع گشت .

مجدالدوله ومادرش این شکایت باصفهبد پریم نوشتند واز مدد
خواستند.او باحشری تمام ازسپاه جیل بیامد وبکرات باپسر پولاد مصاف ١٠
داد وازجانبین خلایق بسیارهلاك شدند پسرپولاد رازخمی‌رسید،باز گشت
وبجانب دامغان بیرون شد وآنجا بمرمت حال ومعالجت جراحات توقف
کرد وازفالك‌المعالی مدد خواست‌تاری از بهر وی مستخلص کند وخطبه
و سکه واتاوی معین بر سبیل مسانهه مسلمّ دارد. اودو هزار مرد گزیده
مدد فرستاد.پسرپولاد باآن لشکر بدر رَی رفت ودست‌نهب وغارت‌دراز ١٥
کرد ولشکر دیلم از آن سبب در بلای عظیم وغلای شنیع افتادند وبا
مجدالدوله وکافلهٔ ملك باضطرار رسیدند.اورا استمالت کردند واصفهان
بدودادند. اودست ازعیث‌وفساد بداشت وبیارامیدوسپاه‌را باجادّهٔ سداد
ورشاد آورد ومادّهٔ شطط وخلاف منقطع گردانید،درسنهٔ سبع وار بعمایهٔ
باصفهان رفت وشعار دعوت مجدالدوله ظاهر میداشت . ٢٠

نصربن الحسن بن فیروزان از بَیار و جومَنْد روی به رَی
آورد واز خوف مکیدت قابوس ونکایت لشکراوبراه بیابان بیامد چون
بەرَی رسید مدّت دوسال بحرمتی هرچه تمامتر درمیان ری مرجوع الیه

بود، درمهمات دولت، موثوق علیه در رأی وتدبیر وتقدیم وتأخیر. پس مسبب
زلتی اورا بگرفتند وبقلعهٔ اُستونَاوَند فرستادند. مدّتی آنجا محصور
ومأسور بود تا رقم عفو برزلت اِکشیدند واورا بامیان ملك آوردند.
درین ایّام که مجدالدوله انزوا کرده بود و از ریاست بدراست ۵
گردانیده وحشم دیلم لجام طاعت از سر کشیده ودست تطاول و تعدّی
برآورده هرکس هرچه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد مگر
کسی که بسبب تقوی وخوف عقبی منزجر و مرتدع گشتی. نصر بتأدیب
وتعریك همه قیام نمود وجمعی را بقتل آورد و خلقی آواره گردانید که
ایشان بدواحدة شدند وبرنصر هجوم کردند وپیرامن سرای اوفرو گرفتند. ۱۰
اوباخواص خویش یك زمان بمدافعت ایشان بیستاد عاقبت هزیمت شد
واسباب وتجمل خویش بایشان باز گذاشت ودرخناق آن محنت اضطراب
میکرد تاسپری شد والسلام.

ذکر بهاءالدوله ومآل کاراو

چون ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاءالدوله رغبت موالاة ۱۵
وخطبت مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هردو مملکت و
قُرب داری که میان هردو ولایت بود همواره سبیل مکاتبات ومخاطبات
مسلوك میداشت ورای سلطان را بحکم شرف ابوّات و خصایص ذات او
آن تودّد ومحبت موافق می آمد وبحکم کفاءت ملك وعلوّ شرف هردو
خانه میان ایشان درمواصله سخن رفت ودرین باب سفیران درمیان آمدند ۲۰
ودلها برمودّت قرار گرفت ونیتها دراتحاد صافی شد.
سلطان میخواست که آن موالات بمجاهرت رسد و این مصافات
بمصاهرت پیوندد. قاضی اباعمرو بسطامی که شیخ اهل حدیث بودبه نیشابور
ووجاهت قدرونباهت ذکر و رزانت رای و فطانت علم او در اقطار جهان

سایر و منتشر بدین سفارت بفارس فرستاد. بهاء الدوله در اجلال و اکرام او
آنچه لایق بود تقدیم داشت، متعاقب وصول او بهاء الدوله را عارضهٔ حادث
شد و آن مهم در تعویق افتاد و نیز فخر الدوله که عمّ و قایم مقام پدر و
حاکم دودمان و بزرگ خاندان بود ببغداد مقیم بود و بی مشورت او اتمام
۵ آن کار نامتصوّر قاضی را ببغداد فرستاد تا آن مفاوضهٔ بمسامع او رساند
و رضای او درین قضیت حاصل کند. چون او از بغداد بازگشت بهاء الدوله
جهان خالی کرده بود و وفات یافته، پسر او ابوشجاع قایم مقام پدر شده
و از سریر خلافت بتقریر منصب او مثال صادر گشته، او را سلطان الدوله لقب
داده و لشکر سر بر خط مطاوعت او نهاده و بحکم آنك مخاطَب در آن
۱۰ رسالت پدر بود جواب او بوجه نتوانست داد، اما قاضی را باکرام تمام
باز گردانید و در هواخواهی سلطان و مخالصت مراسلتی مشبع و مکاتبتی
مستوفی اصدار کرد. و امیر ابوالفوارس برادر او بکرمان مقیم بود و مابین
هر دو برادر مفاتحهٔ مشاحتی ظاهر شده. سلطان الدوله بمدافعت او لشکری
بکرمان فرستاد تا آن ولایت از دست او انتزاع نماید مصاف دادند لشکر
۱۵ ابوالفوارس شکسته شد و او بقصد خدمت سلطان بسجستان رفت. سلطان
بزبان نوّاب امیر نصر بن ناصر الدین بدو پیغام داد تا مقدم او مکرم دارد و
اقامت انزال و مراعاة حشم او تنوّق و تکلف واجب بیند و ده هزار دینار
ترتیب دهد و بدو فرستد. امیر نصر در تقدیم ابواب اکرام بغایتی رسانید که
جهانیان تعجب نمودند که مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرَب
۲۰ بود دست، علی الخصوص از همت و مروّت بشر.

چون بحضرت سلطان رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و
تعظیم او مبالغت فرمود و از زر و سیم و خیل و انعام چندانك در وهم نگنجد
و در همت بشریت نیاید، مگر در همت شاهان انعام کرد. سه ماه ملازم حضرت

سلطان بود، ازفرزندان صلبی گرامی‌تر واز برادران نسبی عزیزتر بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد و لشکر خواست سلطان بخزاین بسیار وساز وسلاح فراوان مراعات کرد وابو سعید طابی را که ازافاضل کتّاب ومعارف حساب بود درخدمت او روان گردانید.

۵

امیر ابوالفوارس باآن سپاه بکرمان شد، ولشکری که آنجامقیم بود چون دانستند، که طاقت مقاومت ندارند، از پیش برخاستند واو درمملکت خویش برقاعده متمکّن بنشست و ابوسعید بعداز انتظام حال واستقرار کار اوباسپاه خود باز گشت واز بهر مراقبت ومحافظت حرمت سلطان کس تعرض اونرسانید، تا سلطان عزم غزنه کرد ومهابت رایت اودورافتاد، امیرابوالفوارس بی ظهیر و نُجیر بماند. سلطان‌الدوله باز لشکر فرستاد واو راشکسته بهمدان

۱۰

گریزانید پیش شمس‌الدوله و او باهتمام مناظم احوال واغتنام قیام بمصالح اومبالغت نمود ویکچند پیش اومقیم بود بعداز آن بخیالی ازو متنفّر ومتبرّم شد باندیشهٔ آنکه ازجانب شمس‌الدوله با اوغدری خواهدرفت واورا گرفته بسلطان‌الدوله خواهدسپرد، بدین سبب ازهمدان ببغدادرفت وبقیت سال او

۱۵

بمواضع خود بیاید والله اعلم واحکم.

ذکر ایلکخان و عاقبت کار او

ایلکخان چون ازهزیمت بلخ باولایت خویش رفت وبرغصّهٔ آن وهن متلهّف ودر اضطراب آن عجز متأسف شد با برادرخود طغان خان برقعود او ازنصرت عتاب میکرد وبقدرخان استعانت می‌فرستاد و تقدیر آسمانی با او معاندت می‌نمود تا از این غصّه در فراش مرگ افتاد وازدنیی بعقبی رحلت

۲۰

کرد وچون حرص خود بطعمهٔ خاک سیر گشت همّت او که با فلک تدویر وچرخ اثیر برابری می‌کرد بدست قضا وقدرزبون شد و وفات او در سنهٔ ثلاث و اربعمایة بود.

برادرش طغان خان بر ملك ماوراءالنهر مستولی شد و باسلطان طریق مهادات ومهادنت پیش گرفت وجرایم وجرایر برادر را باخلاص تودّد وایثار تقرّب تلافی نمود.

و از جانب ختای لشکری باصد هزار خرگاه بمخاصمت او وقصد بلاد اسلام خروج کردند. طغان خان از اطراف ممالك اسلام بمدافعت ایشان بلشکر مددخواست، صد هزار مرد بر وجمع شد ودر دلهای اهل اسلام رُعبی قوی حادث شد وهول وفزع درضمایر متمکّن گشت. طغان خان با آن گروه روان شد ودل بر استقبال أجَل قرار گرفت وچند روز درمقاحم ومبارك آن معارك ازلطمهٔ حدود طُغاة وخدود کُمات وصدمهٔ خناجر غواة آن عراة وزحمت آن مناصل انجاد بر مفاصل آن أوغاد ولمع بوارق سیوف وخطب صواعق حتوف باران خون چون نزول انواء وذؤب انداء میچکید، تا یك روز آتش حرب بالا گرفت اولیاء دین ازوقت لمعهٔ فلق تا گاه مسقط شفق درطلایع مرگ در تکاپوی بودند، ناگاه ازمهبّ لطف ذی الجلال نسیم نصرت بوزید و گروهی انبوه از مَرَدَهٔ کفّار را برفضاء آن مصاف برزمین انداختند. سرها وداع تن کرده وجانها ازقالب مفارقت نموده و غراب تیغها ازجیفهٔ کفّار محتظی گشته و ضباع وسباع ازرخص آن مراتع بفراخی رسیده، وچندین هزار برده ازذَرَاری و جواری بدست اهل اسلام افتاد وازمواشی وغنایم اغنام چندانك محاسب از حصر آن عاجز آید وبقایاء آن مدابیر برمیدند وراه هزیمت گرفتند وبشارت این فتح عظیم ونجح جسیم بجملگی دیار اهل اسلام برسید ودلها بیارامید وجانها بیاسود.

و بر عقب این فتح طُغان خان را عمر بآخر رسید وروح او بفردوس اعلی پیوست وملك بر برادر او که درتقوی ورای وکفایت موافق سیرت ومطابق سریرت او بود قرار گرفت وبرقضیّت موافقتی که طغان خان را باسلطان

رفت ، سوابق مصافات او بلواحق مؤاخات وموالات معمور گردانید و در
عهد ایلگخان سلطان عقیله‌ای از مخدرّات اولاد او از بهر امیر ابوسعید مسعود
نامزد کرده بود ، درین ایام سفیران باتمام آن وصلت وساطت کردند و از
ثقات حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن درّهٔ یتیمه برفتند تا آن ودیعت
بمصبّ استحقاق رسانید وجمهوری از مشاهیر علماء وأئمّه درخدمت مهد
او ببلخ آمدند و آن ودیعت بازسپردند بامحمولات و اموالی که داشتند.
ببلخ این ولیمه وزفاف این کریمه تمام شد .
سلطان بفرمود تا پیش از وصول در بلخ آذین بستند وشهر بیاراستند
واز هر انواع تجهیز وتزیین هیچ باقی نگذاشتند . سلطان هراة بدوداد و
اورا درسنهٔ ثمان واربعمایه روان کرد و او بهراة آمد و آیین داد وعدل پیش
گرفت .
وابو احمد محمد بن یمین الدوله را از عقایل اولاد ابونصر فریغونی
کریمه‌ای از بهر او بخواست وأعمال جوزجان بدوداد وپسر مهران را بوزارت
او معیّن کرد و رعایاء آن بقعه رادلها بر مهر او قرار گرفت والله اعلم
بالصواب .

ذکر [مامون] خوارزمشاه و خاتمت کار او و رسیدن ملک بسلطان محمود

چون ملک مَلِك خوارزم مأمون ، بپسر او [ابوالحسن] علی رسید
ولایت خوارزم وجرجانیه اورامسلّم شد ، خواهر سلطان راخطبه کرد
واسباب قرابت ، مؤکّد گشت و این قاعده تا آخر عهد او ممهّد بود ، بعد
از انقراض عمر او برادر او [ابوالعباس] مأمون بن مأمون بجای او بنشست
وبسلطان فرستاد و منکوحهٔ برادر را خطبه کرد ، سلطان ملتمس او باجابت
مقرون داشت ، و حال هردو دولت در اشتراك و اشتباك منتظم شدند ، تا

سلطان ازو التماس کرد که در ممالك خویش خُطبه وسکّه بنام او کند
او ازین تحکّم سر بپیچید وابا والتوا و استکبار پیش گرفت، رسول باخدمت
سلطان آمد و آنچه مشافهه شنیده بود ومعاینه دیده باز راند. اهل خوارزم
هراسان شدند ومقدم همه یَنـالتکین[1] بود، صاحب جیش مأمون بتدبیر کار
۵ او مشغول شدند و بحیلت وغیلت بدان رسانیدند، که روزی ناگاه بعادت
سلام بخدمت اورفتند، ودرحال خبر وفات او از اندرون به بیرون آمد و
حقیقت حال معلوم نشد، که چگونه افتاد. آنگاه جمله بر بیعت پسر او
مجتمع شدند، و او رابجای پدر بنشاندند، دانستند که سلطان ازین حادثه
ممتعض شود، و انتقام این جریمه بخواهد، با یکدیگر بمخالفت سلطان
۱۰ اتفاق کردند، وبعهود ومواثیق استظهار بستند، که اگر [از] جانب سلطان
قصدی رود، همه یَدُ واحِدة باشند، وبجواب اوقیام نمایند

همانا این کلمه تلقین دولت سلطان بود، وموجب این عزیمت سعادت
ایـام او، تا بوسیلت آن مخالفت آن ممالك در مملکت او افزاید، وبا دیگر
ولایات مضاف گردد.

۱۵ سلطان بالشکری تمام بخوارزم رفت، وینالتکین[1] بر طلیعهٔ
سلطان شبیخون آورد. خبر ایشان بسلطان رسید، بالشکری تمام روی بایشان
نهاد وازوقت طلوع لواء صبح تا، استواء آفتاب میان ایشان مناجزت رفت،
خوارزمیان بر امید ظفر و نصرة پای بیفشردند، چون بوقت زوال رسید، از
صدمهٔ خیول وحملهٔ فیول خلقی تمام ازخوارزمیان در آن رزم بی جان شدند
۲۰ وباقی روی بهزیمت آوردند، درمیان بیشهٔها ساحل جیحون متفرّق شده،
وقرب پنج هزار آدمی اسیر گشته.

یـَنالتکین[1] جهد کرد، تامگر ازجیحون بگذرد، وجان برون برد

۱ـ اصل، نیالتکین. (متن ازترجمهٔ یمینی است).

و ندانست که غادر را در شش درهٔ غدر راه خلاص بسته‌ست ، و مخرج و
مخلص نجات مسدود، چون در کشتی نشست [با] دیگری بسببی خصومتی میکرد
میانشان بمجادله کشید او ینالتگین را ببست ، و مقود کشتی بدست ملاّح
داد ، تا او را بلشکر سلطان سپرد. سلطان اورا با دیگر اُسرا پیش خواند ۵
وازموجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد چون دانست که خلاص نخواهد
یافت جوابهای سخت دادو باقی اسیران سر در پیش انداختند ، واز تشویر و
خجالت جواب ندادند سلطان بفرمود ، تا برابر مدفن مأمون درختها فرو
بردند ، وهمه را بر درخت کشیدند و بقایاء اسیران را در سلاسل و اغلال
کشیده ، بغزنه فرستاد بعد ازمدتی درزمرهٔ مستخدمان دولت بدیار هند ۱۰
فرستاد وخوارزم بحاجب کبیر آلتونتاش داد، تا بقایاء اهل فساد را تتبع کرد،
وهمه را ازبیخ برکند ، وکار ولایت خوارزم نظام والتیام یافت ، والله اعلم.

ذکر فتح مَهَرّه و قِنَّوْج

چون سلطان ازمهم خوارزم فارغ شد ، و آن ولایت با دیگر ممالک
او مضاف گشت ، خواست تا آخر سال آسایشی دهد ، برجانب بُست حرکت ۱۵
فرمود چون آفتاب بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و بنقطهٔ اعتدال رسد
جهان ازو زیب و زینت گیرد .چون ببُست رسید ، بمطالعهٔ أعمال واحوال
رعیت مشغول شد اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت ، وراه دور گشته
و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده ، وهمه بشعار دولت حق آراسته شده
و تا بدان حدود بیابانهای دوردست بود، که مرغ درهواء آن نپریدی، و باد ۲۰
درفضاء آن گم شدی .

درین ایّام قریب بیست هزار مرد از مطوّعهٔ اسلام از اقصای
ماوراءالنهر آمده بودند ، و منتظر ایّام حرکت سلطان نشسته، وشمشیرها
کشیده ودواعی همت وبواعث نهمت ایشان محرّک عزم و محرّض قصد

سلطان شد، خواست تا با آن حشر بناحیت قِنَّوج رود، و این ناحیتی است
که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه بر آن بقعه دست نیافت، مگر گشتاسب
که زعیم ملوك و سر پادشاهان بود و از غزنه تا آن نواحی سه ماهه راه بود سلطان
بعد از استخارت عزیمت بر آن مصمم کرد، و از لذّت خواب و قرار مفارقت
۵ نمود و با این جمّ غفیر و جمع کثیر از سر شوق سعادت فرو رفت، و از رودهای
سیحون و چِیلَم و چندْراهه و اِیراهَه و بَیْتْ هَرَز و شَتَلَدَر گذر کرد
و از این غمرات بسلامت بیرون افتاد و این رودخانهای عظیم است، که سنگهای
گران بگرداند، او از مضارّ آن معابر مصون ماند و هر کجا برسید رسولان
باستقبال آمدند. چون بحدود کشمیر رسید، چَنْکی بن سَمَّهی که صاحب
۱۰ درب کشمیر بود، بخدمت پیوست، و دانست، که با إفراط بأس و هیبت تیغ
او جز اسلام و استسلام چاره‌ای نیست و کمر بندگی برمیان بست و بقلاوزی
بمقدمهٔ لشکر میرفت وادی بعد از وادی میگذاشت و هر شب پیش از نعرهٔ
خروس غوغاء کوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل شدی تا بیستم
رجب سنهٔ تسع و اربعمایه ماء جَوْن را پس پشت گذاشته بودند و نواحی
۱۵ قلاع و صیاصی آن دیار در قبضهٔ مراد آورده تا بقلعهٔ بَرْنَه از ولایت
هَرْدَب رسیدند.

و او شاهی سترگ با لشکری بزرگ بود، چون بر کثرت أنصار اسلام
اطّلاع یافت و دریای لشکر در موج دید باقرب دوهزار سوار بیرون آمد و
بشعار دعوت اسلام تظاهر نمود و از آنجا بقلعهٔ کُلْچَنْد رفتند، و او از جملهٔ
۲۰ فراعنهٔ شیاطین و رؤس ملاعین بود و ببسطت ملك و هیبت حکم از جملهٔ
پادشاهان استغنا یافته و کس را بر و فرصت تغلُّب نبوده و بعزّت حال و کثرت
مال و قوّت افیال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق

ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده.

چون سلطان آهنگ مجاهدت او کرد اسباب حشم و خیول و فیول ترتیب داد مستظهر بیشهٔ که شعلهٔ آفتاب را در منابت آن راه نبودی و سوزن از اوراق و اغصان آن بزمین نرسیدی، سلطان طلایع خویش را فرمود تا خود را در میان آن بیشه‌ها انداختند، از بالاء قلعه راهی بیافتند. چون دریای اخضر ۵
در سر کفار افتادند و شمشیرها در ایشان گشادند و خلقی را در زمین انداختند آن مخاذیل از آن حالت تعجب نمودند با یکدیگر می گفتند: این طایفه از جنس انس و زمرهٔ بشر خارج‌اند تیغهاء ما که صخرهٔ صما میگذارد و از برق خاطف می گذرد بر فرق ایشان کارگر نمی آید و از مناکب ایشان تنگ می جوید، مگر نشان خذلانست یاد باری روی نموده و باتفاق خود ۱۰
را در میان آب انداختند تا بعضی بتیغ درآمدند و برخی در آب غرق شدند پنجاه هزار مرد از ایشان هلاك شدند و رفیق فریق دوزخ گشت و از غنایم ایشان صد و هفتاد و پنج سر فیل با انواع غنایم و أثقال بسلطان رسید.

از آنجا بشهری رفت که متعبد اهل هند بود. چون آنجا رسید شهری دید از غرایب مبانی و عجایب مغانی که عقول حکایت آن مقبول ندارد ۱۵
قواعد آن بر تلی بلند استوار نهاده دیوار آن از سنگهای عظیم بر آورده و بر حوالی جوانب آن هزار قصر از سنگ رخام و مرمر بنیاد نهاده و آنرا بتخانه ساخته و بمسامیر آهنین محکم کرده و در واسطهٔ شهر خانه عالی‌تر از همه ساخته که أقلام کتاب و خامهاء نقاشان از تحسین و تزیین نقوش آن عاجز آیند و بغایت تأنق و تنوق آن رسیده. در نامهٔ که سلطان از آن ۲۰
نوشته بود نمود که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند صد هزار بار هزار دینار بر آن خرج و صرف شود و در مدت دویست سال بر دست استادان چابك دست و در سامان حاذق با تمام نرسد و در جملهٔ أصنام پنج صنم

بود از زر سرخ ساخته بمقدار پنج گز ارتفاع قامت او ودو یاقوت آبدار
آتش بار درچشمها ترکیب کرده که اگر سلطان دربازار عرض یافتی به
پنجاه هزار دینار مسترخص دیدی و برغبتی تمام بخریدی و برصنمی دیگر
پارهٔ یاقوت آبدار بود بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و ازدوپای صنم چهار
۵ هزارصد مثقال زر بوزن آمده بود وصد پاره صنمهای سیمین افزون بودند
سلطان بفرمود تا بتخانه را آتش درزدند و ابنیهٔ آن خراب کردند .

وازآنجا بعزم قِنَّوْج بگذشت و بتصحیف آن فال گرفت ومعظم
سپاه را با پس گذاشت تا چیپال رای قِنَّوْج چون خفّت أعوان سلطان
بیند ثبات نماید و هزیمت عار دارد چه ازمقدّم ملوك هند بود وهمه فرمان
۱۰ اورا منقاد ، ودرین مسافت بهر بُقعه که رسیدی وهر قلعه که دیدی بستدی
و خراج کردی تا ثامن شعبان بقنّوج رسید. رای چیپال ازپیش برخاست
وازآب گَنْگ گذر کرد که بزعم اهل هند عزّت و خطری عظیم دارد و
منبع آن از چشمهٔ خُلد شناسند ومرده راچون بسوزانند در آن آب پاشند
وآنرا از حَسَنات وطُهرهٔ آثام وسیّئات اودانند و از مواضع دور براهمه
۱۵ بیایند وخودرا در آن آب سوزانند وآنرا سبب نجات و رفع درجات خود
شناسند .

سلطان در حدود قنّوج هفت پاره قلعهٔ عالی دید بر کنار آب گنگ
نهاده وقرب ده هزار بتخانه درین قلاع ورباع بنا کرده و اهل هند نسبت
بدُّ وآن بسیصد وچهارصد هزار سال کرده‌اند وبر آن اعتقاد نشو و نما
۲۰ یافته و بتقلید عقاید ایشان بر آن مستمرّ گشته معظم قوم ازخوف لشکر
سلطان أوطان باز گذاشته بودند. سلطان دریك روز قلاع هفت گانه بستد و
غارت کرد و از آنجا بقلعهٔ مُنج که قلعهٔ براهمه خوانند تاختن کرد اهل
آن قلعه بمقاومت مبادرت نمودند، چون دانستند که مکنت ثبات وقدرت

نجات نیست خودرا ازشرفهاء قلعه‌فروانداختند وبعضی خودرا برشمشیر وژوپین‌زدند وبدارالبواررفتند.

سلطان‌از آنجا بقلعتی رفت که‌چندال بهور داشت که به بسطت ملك و کثرت جنود رای قنوج از آن تنگ آمده بود و بارها قصد ولایت او کرده و بعجز بازگشته چه قلعهٔ او بواسطهٔ بیشهٔ بانبوه نهاده بود و پیرامون آن خندقهای عمیق کشیده چون چندال زحمت موکب و صدمهٔ مرکب سلطان دید دانست که اجل چنگ بگریبان او یازیدست و ملك الموت دندان برقلع او تیز کرده ازقلعه فرود آمد و راه گریز گرفت لشکر. سلطان برعقب ایشان میرفتند و میکشتند و می‌غارتیدند. چندال همیشه باتباع خویش مغرور بودی و ایشانرا از کماة کتایب وحماة مقانب شناختی چون سورت أبطال وصولت رجال سلطان مشاهده کرد بدانست که‌کمان مجلّحان خونخوار نه‌ببازوی محلّجان دست کارست.

سلطان چندال را آواراه کرد واز آنجا روی بچندرای نهاد که صاحب حصنی حصین بود و هرگز مقود انقیاد بکس نداده و بتعزز وتجبر نشو و نما یافته میان او و بروچیپال بکرات مناوشات رفته و حروب عظیم‌قایم گشته و دست محاربت میانشان قایم‌مانده، عاقبت بروچیپال ازبهر حسم مادهٔ خصومت و استدامت أبواب ألفت دختر او برای پسر خویش بهیمال خطبه کرد وپسر را پیش وی‌فرستاد، چون داماد دردست او افتاد اورا بگرفت و مقید کرد و عوض مال و اسبابی که در مقاومت تلف شده بود ازوه‌طالبت کرد و بروچپال‌ازاستخلاص

پسر عاجز آمد در أثناء این حال رایات سلطان بدان حدود رسید و معاقل و
حصون دیار هند بگرفت بروچپال از نهیب صدمهٔ سلطان بیکی از
متعززان أقصای هند ملتجی شد وچند رای بوثوق مناعت قلعه وحصانت
حصن و کثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد و مستعد کارشد بهیمال کس
۵ بوی فرستاد و گفت : محمود نه از جنس اکابر هنود است که با او بر رقعهٔ
محاربت ملاعبت شاید کرد یاد رمعرض رایات او ثبات شاید نمود هزیمت
را غنیمت باید شناخت . او این نصیحت قبول کرد و بکوهی که باثور مناطحه
می کوشید و بیشهٔ که روی زمین از چشم کواکب می پوشید التجا کرد و
کس را معلوم نشد که بکدام جانب رحلت کرد وغرض بهیمال از نصیحت
۱۰ چند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان می ترسید و می اندیشید چون
سلطان برسید آن بستد و باموال وغنایم آن منفرد شد و در میان منابت
أشجار و مساقط احجار پی او گرفت وقرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت
و بیست وپنجم شعبان درو رسید آن مخاذیل رخت وبنهٔ خود بریختند تا
مگر وقایهٔ جان وسبب خلاص ایشان شود، اهل اسلام بدان التفات ننمودند سه
۱۵ روز متواتر در عقب ایشان می رفتند و میکشتند و سلاح وسلب می ستدند
بعضی از فیلان بقهر بدست آورند و بعضی بطوع با مرابط سلطان آمدند
ایشان را خدای آورد نام نهادند واز خزاین چند رای از زر وسیم وجواهر
نفیس ویواقیت ثمین سه هزار بار هزار دینار زر سرخ حاصل شد و کثرت
برده بجایی رسید که از دو درم تاغایت ده درم افزون نبود وبشایر این
۲۰ تا حدود مشرق واقصای مغرب برسید .

سلطان چون از دیار هند مظفر و منصور باز گشت باموال موفور
ونفایس نامحصور جامعی بزرگ درمیان غزنه بنا نهاد و از نواحی واقطار

سند وهند درختان آوردند ، دررزانت ورصانت متقارب ودرثخانت متناسب
واز معادن سنگهای مرمر ورخام مربّع ومسدّس ومثمّن آوردند ومسجد
را بألوان وأصباغ چون عرصهٔ باغ بیاراستند وچون روضهٔ ربیع پر نقش
بدیع کردند وشفشهای زر ازقدود بدود واجسام اصنام وابدان اوثان فرو
می‌ریختندو بردیوارهامی بستندچنانك حسن صفتی بود ازمجموع اوصاف ۵
او و ابداع غبارتی ازصنعت الطاف او. ودرجوارمسجد مدرسه‌ای بنانهاد
وبنفایس کتب وغرایب تصانیف ائمّه مشحون کرد و از اوقاف مدرسه
وجوه رواتب ومواجب ایشان موظّف میگشتند و مشاهرات ومسانهات[1]
ایشان رایج می‌رسیدوهریك از أفراد اُمَراء وآحاد کبراء حظیرهٔ مفرد بنا
نهاد باتسکینی تمام وطمأنینتی بنظام والسلام . ۱۰

ذکر افغانیان

چون هواجر ظهایر تابستان بشکست ، سلطان ازبهر دفع افغانیان
که مصاعد قلال ومعاقل جبال وطن ساخته بودند وبوقت معاودت از غزو
قِنّوج دست تطاول بأذیال حاشیت او یازیده مشغول شد تا تاختنی کندو
مادّهٔ فتنهٔ آن قوم منقطع گرداند. بآوازهٔ قصد جایی دیگر ازغزنه بیرون ۱۵
آمد ... [[2] وناگاه در سر ایشان افتاد وشمشیر درایشان بست و خلقی را
بفنا آورد و باقی رامتفرق و آواره گردانیدوباغزنه آمد و رای اومتردد
که بقیت سال برقصد استجمام مقیم باشد وآن زمستان بغزنه بیاساید یاعزم
غزوی مصمم کند که بقیت کفر وکنود از دیار و مساکن هنود براندازد
بقایای اسیاف راکه دراقصای آن نواحی سلسله میجنبانیدندمتلاشی گرداند ۲۰
غیرت اسلام وحمّیت دین محمدی صلی الله علیه وآله غالب آمد و شمشیر

۱ــ درترجمهٔ یمینی : میادمات
۲ــ دراینجا در اصل عبارتی افتاده است که میان دوقلاب از ترجمهٔ یمینی
نقل شد .

ماضی او بمنام نیام راضی نشد و هردم عز ارپاس و نعاس او از مساکن جفون نفار
وفرار گرفت] خواست که بقیّت کفر و کنود از دیار و مساکن هنود جحود بر
اندازد، روی بجانب هند تافت با مردانی که ایشان را شهوات صهوات خیول
بود ولذة ملاقات فحول و باد رفیق و شب تار شفیق، از آن بیابان بگذشت
۵ وآن مخایض ومعابر باز بگذاشت و جمعی ایمان آوردند و قومی کشته
شدند وچندان غنایم جمع کرد که آب و آتش نخوردی و در ضبط حسّاب و
عقد کتّاب نیامدی تا به آبی رسید که به راهب معروف بود و مدخلی داشت
چنانك سوار وپیاده فرو میخورد و بَرُ وچیپال مستعدّ کار نشسته و بغزارت
آن مستظهر شده. سلطان مکیدت او بشناخت غلامان خویش را فرمود
۱۰ تا خیکها پُر باد کرده و بر شکم بسته و از آب بگذشتند وچون بروچیپال
ایشانرا بر روی آب بدید پنج فیل با فوجی مردان بمدافعت ایشان فرستاد
غلامان بزخم تیر اطراف وتجفاف [۳] پیلان برهم دوختند سلطان لشکریان
را بمدد ایشان اشارت فرمود بریکدیگر مزاحمت کردند بخیکها و بعضی
بنواصی اسپان بگذشتند و بر پشت اسپان سوار شدند و آن ملاعین را بعضی
۱۵ بتیغ آوردند و بعضی را اسیر گرفتند وهفتاد پیل را بمقودِ قهر و کمند
قسر بمرابط سلطان آوردند. کافر هزیمت شد، غنایم را جمع کردند و
باز گشتند والسلام.

[ذکر امیر صاحب الجیش ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سَبُکتگین]

چون سلطان ملك خراسان بگرفت امیر نصر بن ناصر الدین بقضاء
۲۰ حق کبر سنّ و قیام بلوازم طاعت او وفا نمود واز امیر اسمعیل کرانه کرد
سلطان جای خویش را در امارت جیوش و ایالت نیشابور بوی داد
وبتفویض آن منصب حقوق خدمت او بأدا رسانید. چندسال در ایالت آن

۳- در ترجمهٔ یمینی: اخفاف.

بُقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم داشت و در دفع منتصر جدّی
بلیغ نمود آنگاه سلطان او را بخدمت تخت خواند و بمشاهدهٔ او استیناس
نمود و او در سفر و حضر ملازم خدمت بود، در جوار قاضی ابوالعلاء صاعد
[بن محمد] مدرسهٔ حنفیان ساخت و عقار فراوان بر آن وقف کرد، تا حدّی
بمکارم اخلاق متحلّی بود که در مدّت عمر یك کلمهٔ موحش کس از و نشنیده ۵
بود و جور و جفا روا نداشته، بجوانی فرو رفت و جهان را از کردار خوب و
آثار محبوب خود عاطل گذاشت.[1]

[آخرین روزهای سلطان محمود و وفات او]

وسلطان در مرض الموت پیش از واقعه بدو روز فرمود تا از خزانه
صرّه‌های درم سپید و بدره‌های دینار سرخ و جواهر نفایس و مقتنیات عزیز ۱۰
که بکدّ یمین و عرق جبین بایّام خود جمع کرده بود، حاضر کردند و بر
صحن صفّهٔ بسیط عریض بگستردند مانند گلستانی بانواع گل و ریاحین
سبز و سرخ و زرد و بنفش و کبود شکفته، بدیدهٔ اعتبار در آن مینگریست و
برخود زار زار میگریست و همچنین بر محفّه نشست و بمیدان سبز آمد
باغلامان، و بندگان گوناگون و اسپان متنوّع بر و عرضه کردند برخود ۱۵
واحوال و عاقبت کار نوحه و مویه می کرد.

از ابوالحسن علی میمندی روایت است که روزی سلطان محمود از
ابوطاهر سامانی پرسید که سامانیان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کردند
گفت: چنان شنیدم که رضی را هفت رطل از جواهر حاصل بود سلطان
محمود خود را درخاك انداخت و گفت: الحمدلله که حقّ تعالی و تقدّس ۲۰

۱ـ اینجا طابع چاپ استانبول آرد: «آن قسم که از تاریخ العتبی تلخیص شده است اینجا بآخر رسد». بپایان رسیدن مطلب منقول در اینجا درست است اما نکته اینجاست که این کتاب تا اینجا از عتبی تلخیص نشده است بلکه از ترجمهٔ یمینی تقریباً بعین عبارت والبته گاه باختصار نقل شده است.

مرا از خزاين ودفاين أعداى دين صد رطل افزون بخشيده است .

وهم از ميمندی روايت است كه روزی محمود بر سطح قصر بود و باطراف وجهات نظر می انداخت از طرفی كوكبهٔ سواران ديد قرب ده هزار، پرسيد كه كيستند ؟ گفتند : از آن آلتون تاش خوارزمشاه ودرعقب آن كوكبه ای مثل آن ديد، پرسيد كه ايشان كيستند؟ گفتند : [از آن] ارسلان جاذب پادشاه خراسان ،خودرا از التفات بديشان تجاهل نمود وتاديرگاه ايشان را بخود بار نميداد وبخوردن تعلّلی می كرد تابدين غايت متمكّن ومستظهر بود .

و در حالت نزع پسران خود مهين محمّد وكهين مسعود حاضر كرد و ازمحمّد پرسيد كه اگر حالت ناگزير برمن واقع شود، تو بعد از من چه خواهی كرد وبكدام مهمّ قيام خواهی نمود ! گفت : بصيام وصلات صدقه دادن وملازم تربت پدربودن وقرآن خواندن وثواب آن رحمت بخاك تو فرستادن آنگاه مسعود راپرسيد كه تو بعدازمن چكنی؟ گفت اگر ترا بكشند من شمشير بكشم وخصمان ترا باخاك مغاك راست كنم و و بغزوات وفتوحات قيام نمايم و بمجازات غزوات كسان رابحج فرستم و ثواب آن بتو دهم. گفت: با برادر خود چكنی؟ گفت: آن كنم كه تو با برادر خود كردی .محمود خشمناك شد وغرض محمود از آمدن به ری آن بود تامسعود را از خراسان بعراق فرستد تا ملك بعد از وی بمحمد بماند چون ممالك عراق بروی عرض كرد .مسعود گفت : ملك عراق آنگاه بمن می دهی كه مال وی بستدی ومردم را درويش گردانيدی من با تو بخراسان ميآيم . بعد از آن اورا استمالت ودلخوشی نمود وهفده هزار مرد بوی داد تا بشهر ری ودارالملك عراق متمكّن و راضی شد و اورا سوگند داد كه

بعد از پدر برادر خودرا تعرّض نرساند گفت : من اینکار آنگاه کنم که
تو از من بیزار شوی. محمود گفت : ای فرزند چرا چنین میگوئی ؟ گفت :
برای آنك اگر فرزند تو باشم هر آینه مرا در خراسان هم حقّی باشد در
املاك و اموال. سلطان فرمود که برادر تو بتو رساند سوگند بخور که با
او جنگ و جدل و لجاج و خصومت نکنی. گفت : اگر او حاضر شود و حق من ٥
ادا کند هر آینه سوگند خورم و اگر نه او در غزنین و من در ریّ چگونه
سوگند خورم ؟ برجمله مسعود با پدر بجواب وسؤال گستاخ بود.

از ابوبکر علی بن الحسن ، کاتب محمد بن السلطان محمود بن
سبکتگین روایت است که سلطان محمود در تاریخ یوم الخمیس ثالث و
عشرین ربیع الاخر سنهٔ احدی و عشرین و ار بعمایة بغزنه از دار الفنا ١٠
بدار البقا رحلت کرد و او را شصت و سه سال عمر بود و در بیماری صاحب
فراش نشد و در حالت عرض مرض مردم را بار میداد و بر تخت می نشست و
پهلو بر زمین ننهاد و بر مسند خود جان نازنین بداد. و او را بقصر فیروزی
غزنه دفن کردند. و آن درشبی بود تاریک که باران می بارید. والسلم.

ذکر سلطنت پسرش محمد بن محمود ١٥

چون یمین الدوله سلطان محمود طیّب الله بعبیر الجنّة مرقده وفات
یافت اُمرا وارکان دولت پسر مهتر را محمّد که حاضر بود ، بحکم
وصیّت پدر بجای پدر نشاندند وبرو بیعت کردند بسلطنت وخطبه وسکّه
بنام وی.

ومسعود درین وقت متولّی اصفهان و ریّ بود چون خبر مرگ پدر ٢٠
بوی رسید از همدان متوجه صوب خراسان شد و در عراق عجم نوّاب
وعمّال برگماشت. چون او برفت اصفهانیان نوّاب وسپاهیان او را یکبار

بکشتند وعاصی شدند.چون نعی این آوازه بوی رسید باز گشت واصفهان
را محاصره کرد وبقهر وعَنوة بگرفت ونایبی آنجا نصب کرد وبخراسان
رحلت نمود وببرادر محمد نامه فرستاد که من ازین بلاد که پدر ترا وصیت
کرده است هیچ نمیخواهم،آنچه از جبال وطبرستان فتوح کرده‌ام مرا
٥ کفایت است مگر آنك از تو موافقت وآیین مطابقت میطلبم وآنك نام من
درخطبه مقدّم باشد.محمد جواب او بمغالطة گفت. چون مسعود بنیشابور
رسید محمد با لشکر متوجه برادر شد اصحاب محمّد مسعود را برای
سماحت وسخاوت دوست میداشتند. محمد برمقدمهٔ جیش خود عم را
یوسف بن سبکتکین بداشت بوقف رکوب کلاه ازسرش بیفتاد، این رابفال
١٠ بد داشتند لشکریان اورا بگرفتند وبقلعهٔ تکیناباد حبس کردند بأمرعلی
حاجب ویوسف عمش.

چون مسعود از نیشابور بهراة رسید لشکر استقبال نمودند.علی
حاجب خواست که دستش ببوسد وبدان جسارت وجرأت که نمود بروی
منّت نهد.بفرمود تا اورا بگرفتند وبکشتند وعمّش یوسف رامحبوس کرد
١٥ وبنام خود بجمله دیار خراسان خطبه فرمود،واز نیشابور بغزنه رفت
ولشکر فرستاد وتیر ومکران مستخلص کردوماجاورها. وکرمان‌هم
بگرفت ووزیر او احمد بن الحسن المیمندی بماند.مسعود درسنهٔ خمس
وعشرین واربعمایه قلعهٔ هانسی[1] از دیارهند بگرفت وچند قلاع دگر
ودر سنهٔ تسع واربعمایه ابوطالب طغرلبك محمد بن میکاییل خراسان
بگرفت وسببش آن بود که اُغوزچون سلطان محمود نماند بنهب وسلب
٢٠ دست بر گشادند،مسعود چون از تهتّك ایشان خبر یافت سی هزار سوار
باحاجب خودسوباشی بدفع شرّ ایشان فرستاد .عسکرین یکساعت بمطاوله

١ـ اصل : سرستی . (متن تصحیح قیاسیست) .

ومدافعه سپری کردند وبر درمَرْو جنگ میکردند، اُغوز در شب شبیخون
کردند، سوباشی بگریخت وایشان چون جراد برخراسان منتشر شدند
وتمامت بلاد آنجا بگرفتند.
مسعود درسنهٔ ثلثین واربعمایه ازغزنه بخراسان آمد وسلجوقیان
را از بلاد خراسان بیرون کرد غوزان باز اتّفاق کردند ولشکر مسعودرا ٥
هزیمت کردند مسعود باتمامت لشکر خودقصد ایشان کرد غوزان بکنار
آب جیحون نزول کردند تاچهار پایان را فربه کنند وبازقصدمسعود کنند.
داود چغربیك بمَرْو رفت وبگرفت وخطبه وسکّه بنام خود کرد.مسعود
چون این خبر بشنیدازهراة بنیشابور آمد. غُزان درپی او کردند خراسانیان
مسعود را خذلان کردند،مسعود منهزم با صد سوار در حصار رفت و از ١٠
آنجابغزنه. سلجوقیان تمامت ممالك خراسان بگرفتند وداود بسراپردهٔ
مسعود فرو آمد وبرتخت اونشست مسعود خواست که مودود پسرخودرا
بدفع اُغوز ببلخ فرستد برادر محمد را طلب کرد وفرمود که با او برو-
محمّد گفت: مرا میل کشیدی بشومی تو از دنیا وتمتّع او بهرهٔ نیافتم
من بنابینایی جنگ اُوغوز راچگونه کنم؟ مرا هرروز دوعدد نان ودو ١٥
کاسهٔ آش تمام است،تودانی وملك .مودود برفت ومنهزم ومردودبازگشت
و محمّد را دو پسر بودند عبدالرحمن وعبدالرحیم منتهز فرصت بودند
برعم مسعود ظفر یافتند اورابکشتند ودرچاه انداختند وبخاك بینباشتند
وخون او براحمدیکنالتگین بستند والسلام.

ذکر سلطنت ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود در سنهٔ اثنتین وثلثین واربعمایة ٢٠

بعداز آن باتّفاق مودود را بجای مسعود پدرش برتخت نشاندند
واو اوّل کاری که کرد آن بودکه عمّ خودرا بکشت وگفت:

چون پدرم نماند عم گوممان ومودود را برادری مجدود نام در دیار هند بود چون خبر مرگ پدر بوی رسید باسپاهی آراسته بسلاح وسلب وخواسته از دار الملك لهاوور بقصد برادر بیامد. روز عید اضحی مجدود را بر فراش مرده یافتند لشکریان او روی بمودود نهادند و بمساعدت او اتفاق کردند

٥ مودود لشکری بمحافظت خراسان فرستاد، چغر بیك داود پسر خود الب ارسلان را با سپاهی برابر او فرستاد، بر لشکر مودود ظفر یافتند و وزیر او را بکشتند و به بست وسیستان رفتند وبگرفتند.

و درین سال سه پادشاه از دیار هند باهم اتفاق کردند ولهاوور رامحاصره کردند. مودودرا خبر کردند لشکری فرستاد و ایشانرا بزدند و

١٠ آواره کردند ودرسنهٔ احدی و اربعین واربعمایهٔ مودود وفات یافت. نه سال پادشاهی کرد و ده ماه.

بعد ازو عمش عبدالرشید بن محمود قائم مقام او بر تخت سلطنت غزنه نشاندند. مودود حاجب خودرا بر کشیده بود طغرل نام و امیرالامراء کرده وخواهر خودرا بوی داده. چون نوبت عمش عبدالرشید شد او نیز

١٥ طغرل را نیکو میداشت و تعهد وتلطف می کرد. اورا بالشکری بمقابلهٔ سلجوقیان فرستاد بقلعهٔ طاق باهم ملتقی شدند با ابوالفضل که از قبل یبغو امیر آنجا بود، مصاف دادند، طغرل درجنگ کشته شد[1] واز آنجا بتاختن تاغزنه برفتند و عبدالرشید را هم بکشتند، سه سال پادشاهی کرد.

اهل غزنه فرخزاد پسرش [را] بجای او بنشاندند، درسنهٔ اربع واربعین

٢٠ و اربعمایة مدت هشت سال پادشاهی کرد و درسنهٔ احدی وخمسین واربعمایة فرخزاد بن عبدالرشید[2] بن محمود وفات یافت.

١ـ این گفته براساسی نیست. طغرل ازین نبرد بغزنین بارگشته است وعبدالرشیدرا بکشته وخود بامارت نشسته و سپس اونیز که طغرل کافر نعمت لقب یافته است بنوبهٔ خود بدست یکی دیگر ازغلامان غزنوی بقتل رسیده است.

٢ـ این گفته اساسی ندارد. فرخزاد فرزند مسعود غزنوی است نه برادرزادهٔ او چنانکه چند سطر پائین‌تر در نسب ارسلانشاه آمده است.

بعد ازو برادرش ابراهیم بن عبدالرشید[1] را در سنهٔ احدی وخمسین واربعمایه بجای او بنشاندند واو در سنهٔ اثنتین وسبعین واربعمایه بالشکری جرّار بدیار هندوستان رفت و قلعهٔ اجود که حصنی حصین و معقلی متین بود بگرفت، بمدّت چهارماه، که در آن ده هزار رحال مقاتله بود و بزمین وره رفت و بگرفت و منصورومظفر باغزنه آمد. پنجاه وهشت[2] سال پادشاهی کرد. عاقبت در سنهٔ ثمان وخمس مایهٔ[3] وفات یافت.

بعد ازو ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن ابی سعد بن محمود را بجای او بر تخت مملکت غزنه آرام دادند. مادرش خواهر سلطان الپ ارسلان بن داود بود چون در سلطنت متمکّن شد برادران را بگرفت ومقیّد ومحبوس کرد. برادرش بهرامشاه نام گریخته، پیش سلطان سنجر از ارسلان شاه عفو طلبید اجابت ننمود. سلطان سنجر برنجید بالشکری متوجه رزم اوشد، چون بغزنه رسید نصر بن خلف صاحب سیستان با لشکری بمدد او آمد ارسلانشاه [با] سی هزارسوار وصد وشصت سرفیلان قوی هیکل برابر آمد فیلان برقلب زدند سنجر بفرمود تا تیر باران کردند وچشمهای فیلان بتیر ناوك بدوختند ارسلانشاه بگریخت عاقبت گرفتارشد. سلطان سنجر بغزنه درآمد دو برادرانش را ازقیدوبند آزاد کرد. سنجر راپنج تاج مرصّع بدست افتاد که قیمت هریك دوهزار دینار سرخ بود ارسلانشاه را مقیّد ومحبوس کرد و بهرامشاه را بر تخت نشاند، درسنهٔ ثمان و خمسمایهٔ[4] و او را بلشکر واموال قوی دست ومتمکّن گردانید.

بهرامشاه علوم دوست ودانشمند پرور بود. ترجمهٔ[5] کلیله ودمنه

۱ ـ ابراهیم پسرمسعود غزنوی است نه عبدالرشید.

۲ـ سلطان ابراهیم چهل ودوسال سلطنت کرده است وفاصلهٔ سال ۴۹۲ تا ۵۰۹ مدت سلطنت علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی است که دختر سلطان ملکشاه سلجوقی وخواهر سنجررا بزنی داشته است.

۳ ـ صحیح : اثنین وتسعین واربعمائة است یعنی ۴۹۲ هجری.

٤ـ صحیح : احدی‌عشر و خسمایة ۵۱۱ هجری است.

۵ـ اصل : برجمله. (متن تصحیح قیاسیست).

ابن‌المقفع بنام او کرده شده‌است [1] وممدوح سنایی غزنوی است ودیگر شعراء . وخطبه بنام سلطان سنجر کردند وسلطان بازگشت. بهرامشاه ارسلان شاه را خفه کرد ودر پهلوی پدر وجدّ دفن کرد. مدّت عمرش بیست وهشت سال بود وقتل او در سنهٔ اثنی‌عشرة وخمسمایة بود. بهرامشاه بر رعایا ظلم واعتصاب اموال مردم میکرد، مردم بر سنجر لعنت میکردند که چنین ظالمی را تربیت میکنند. سلطان سنجر متوجه غزنه شد، بهرامشاه رسولی باظهار اخلاص بندگی فرستاد وسلطان سنجر مقرّب جوهر را برسالت وسفارت پیش بهرامشاه فرستاد تا اورا بیرون آورد. بهرامشاه منهزم بکوهستان غزنه گریخت. سلطان بغزنه درآمد وخانهٔ اورا نهب وغارت فرمود وبدو پیغام فرستاد که گشتن [2] توچه باشد و موجب گریختن چیست. بهرامشاه گفت: از مهابت وصلابت پادشاه گریختم. سلطان اورا باسر سریر خود اجازت انصراف داد وباز گشت.

بهرامشاه باسریر خود معاودت ومراجعت نمود ومتمکّن بنشست تاسنهٔ ثلث واربعین وخمسمایه [سیف‌الدین] سوری بن [عزالدین] حسین مَلِك غور بغزنه رفت ومحاصره کرد وبگرفت وسببش آن بود که برادرش [قطب‌الدین] محمد بن الحسین با بهرامشاه مصاهرت و مخالطت کرد چون بغزنه رسید بهرامشاه اورا بگرفت وبکشت برادرش سوری لشکری کرد بقصاص خون برادر، بهرامشاه از خوف او ببلاد هند گریخت و با لشکری باز گشت، بغزنه میان او وسوری مصادف افتاد، اهل غزنه سوری ملك را بگرفتند وبدست بهرامشاه بازدادند تا اورا ببازار بیاویخت وبر غزنه مالك شد ودر سنهٔ سبع [3] واربعین وخمسمایة وفات یافت وسی ونه [4] سال پادشاهی کرد.

---

۱ ــ یعنی ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی (چنانکه طابع چاپ استانبول گمان برده‌است) • ۲ــ کذا وشاید: مطیع گشتن ۳ــ صحیح: ثمان ۰۰ یعنی ۵٤۸ هجری.
٤ــ صحیح: سی وهفت سال.

وبعد ازو پسرش خسروشاه بن بهرامشاه‌را بجای‌او بنشاندند. غوریان
نواحی ملك او را همه بگرفتند و غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام
وبرادرش شهاب‌الدین[1] ابوالمظفر محمدبن سام غزنه بگرفتند[2] و خسرو
شاه را ناچیز کردند وباوانقراض ملك ودولت سُبُکتِگینیان بود.[3]
۵
السَّلامُ عَلَیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدی والله اعلم.

**تم تاریخ سلطان محمود بن سبکتگین انارَ اللهُ بُرهانَه
ووسَّعَ علیه رِضْوانه ، والحمدلله رب العالمین**

**وصلوته علی رسوله محمد
وآله أجمعین**

۱۰

و از عقب آن تاریخ سلجوقیان می‌آید. إن شاءَ الله وحده.

۱۵

۲۰

۱ـ بعدها لقب معزالدین گرفته‌است . ۲ـ غزنین‌را ترکان‌غز گرفته‌اندوغوریان ازغزان بازاستده ۳ـ پس‌ازفتح‌غزنین بدست غزان خسروشاه‌بلاهور رفته‌است‌وآنجا بامارت‌نشسته وبسال ۵۵۵ درگذشته وسپس‌پسرش سراج‌الدوله‌خسروملک‌بن خسروشاه درلاهوربجای پدرنشسته‌وبتدریج ممالك اوبدست‌شهب‌الدین محمدبن‌سام‌افتاده وسرانجام بسال ۵۸۲ دستگیر وی شده ودولت محمودیان دراین‌تاریخ بپایان رسیده است .خسروملك‌تاسال ۵۹۸ درغور محبوس بوده‌است ودراین تاریخ بقتل رسیده .

فهرست نامهای کسان وخاندانها

آ
آسغ تکین – ۱۱۶
آل بویه – ۱ ، ۲ ، ۲۳ ، ۴۳ ، ۱۴۴
آلتون تاش حاجب خوارزمشاه – ۸۲،۹۷،۹۹، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳ ، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۶۰
آل سامان – ۱،۱۶،۳۱،۳۲، ۳۵،۳۶،۳۸،۶۵ ، ۷۶، ۷۹،۸۰،۸۴، ۸۸، ۹۸، ۹۹،۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۰ ونیز رجوع به‌سامانیان‌شود.
آل سیمجور– ۳۰،۴۴،۵۸،۶۹
آل عباس – ۸۱
آل عتبه – ۲۲
آل فریغون – ۱۱۷
آنج حاجب – ۳۲،۳۳
الف
ابا عمر بسطامی (قاضی) – ۱۴۵
ابراهیم‌بن عبدالرشید – ۱۶۵ ،۱۶۵ ح .ورجوع به ابراهیم بن مسعود شود .
ابراهیم بن مسعود غزنوی – ۱۶۵ ح
ابن اثیر – ۱۴ح
ابن اسفندیار – ۱۴۲ح
ابن بهیج (بهیج‌الاعرابی ۸۸ح) – ۸۸
ابن پولاد – ۱۴۴ ورجوع به پسر پولاد شود .
ابن‌الجراح – ۱۱۹
ابن‌الخضرمی –۲۶
ابن‌غریر – ۵۶،۶۴ ورجوع به‌عبدالله‌بن‌غریرشود
ابن المقفع – ۱۶۶
ابوابراهیم،اسمعیل بن‌احمد سامانی (امیر)–۸۸.
ابو ابراهیم – ۸۰ و رجوع به اسمعیل‌بن‌نوح و رجوع به منتصر شود .
ابواحمد ، محمدبن یمین‌الدوله – ۱۴۹
ابواسحق – رجوع به الپتکین شود .
ابوبکر علی‌بن الحسن کاتب – ۱۶۱
ابوتغلب ،ناصرالدین (ابوتغلب‌بن ناصرالدوله ۱۱۹ ح) – ۱۱۹
ابوجعفربن ذی‌القرنین – ۳۹
ابوجعفر خواهرزاده – ۸۴
ابوجعفر عتبی – ۱۳
ابوالحارث، منصوربن نوح – ۶۳،۶۴،۶۵،۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۹ ورجوع‌به منصوربن‌– نوح شود .
ابوالحارث، احمدبن محمد فریغونی – ۳۲،۴۰، ۴۷، ۱۱۷، ۱۱۸
ابوالحارث، مکحول، ابن نوح‌بن منصور– ۸۰
ابوالحسن احمدبن عضدالدوله – ۱۲۰
ابوالحسن (ابوالحسین۶۶ ح) حمولی ، وزیر– ۶۶، ۷۲
ابوالحسن سیمجور (سیمجوری) – ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۰
ابوالحسن طاق (حسن‌بن طاق ۸۶ح)– ۸۶
ابوالحسن علوی همدانی (سید) – ۷۱
ابوالحسن علی‌بن مأمون – ۱۴۹
ابوالحسن علی میمندی – ۱۵۹
ابوالحسن کثیر – ۴۹
ابوالحسن مزنی – ۲۱
ابوالحسین عبیدالله‌بن احمد – ۱۳
ابوالحسین عتبی – ۱۲،۱۳ (۱)، ۱۵،۲۱
ابوالحسین منیعی – ۱۳۳
ابوالحسین (ابوالحسن ۸۹ح) نصربن احمد سامانی – ۸۹
ابوحفص‌بن خلف (امیر) – ۹۷
ابوالخیر (۲) بن ابی‌علی سیمجور – ۶۰

۱) دراین صفحه بغلط ابوالحسن چاپ شده‌است اصلاح فرمائید .
۲) در ترجمهٔ یمینی : ابوالحسن .

ابوزکریا بن منصور سامانی – ۸۰
ابوسعد شولکی ، رئیس جرجان – ۱۴۱
ابوسعد شبیبی – ۲۰،۲۴،۲۴ح،۲۶
ابوسعید طایی – ۱۴۷
ابوسعیدمسعودبن محمود غزنوی – ۱۴۹ورجوع به مسعود غزنوی شود .
ابوسلیمان بن منصور سامانی – ۸۰
ابوسهل‌بن ابی‌القاسم سیمجوری – ۷۰
ابوشجاع ، سلطان الدولةبن بهاءالدوله – ۱۴۶ ورجوع به‌سلطان‌الدوله شود .
ابوصالح منصوربن نوح سامانی (امیرسدید)– ۱۱ (۱)
ابوصالح غازی بن نوح بن نصر– ۸۰
ابوطالب رستم–۶۹،۱۰۰ ورجوع به‌مجدالدوله شود
ابوطالب طغرل بیك محمدبن میکائیل – ۱۶۲
ابوطاهر سامانی – ۱۵۹
ابوالطیب سهل‌بن‌محمدبن‌سهل بن‌سلیمان‌صعلوکی ۱۰۷
ابوالعباس احمدبن ابی‌اسحق ، القادربالله –۱۱۸
ابوالعباس بن جانی – ۱۰۱
ابوالعباس تاش، حسام‌الدوله – ۱۴،۲۰ ورجوع به تاش ورجوع به‌حسام‌الدوله شود .
ابوالعباس حاجب ۱۰۰ ورجوع به ابوالعباس تاش شود .
ابوالعباس فضل‌بن احمد ، وزیر – ۱۱۲
ابوالعباس مأمون بن مأمون – ۱۴۹
ابوعبدالله خوارزمشاه – ۳۹ ، ۵۲ و رجوع به خوارزمشاه شود .
ابو عبدالله طائی ، زعیم عرب (امیر) – ۹۷ ،
ابوالعلاء صاعدبن محمد (قاضی) – ۱۵۹
ابو علی بلعمی – ۳۴
ابوعلی بن ابی الفوارس (شمس الدوله) –۱۲۱
ابوعلی بن ابوالقاسم فقیه – ۶۹
ابوعلی بن الیاس – ۱۲۱ ، ۱۲۲
ابوعلی بوغرا (بغرا) – ۴۹
ابوعلی حمویه ، الحسن بن‌احمد حمویه وزیر– ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
ابوعلی دامغانی ، وزیر – ۳۰
ابوعلی سیمجوری ، ابن ابی‌الحسین سیمجور، الامیرالامراء ، المؤید من‌السماء – ۲۱ ، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱ ، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۹۱ ، ۹۸ ، ۹۹ ۱۲۳ ، ۱۳۰
ابوعلی عارض (استاد) – ۲۹
ابوعلی نسفی – ۳۱
ابوالفتح (ابوالفتوح ۱۱۰ح) والی مولتان– ۱۱۰ ، ۱۱۰ ح
ابوالفتح بستی – ۶ ، ۶۱ ، ۹۲
ابوالفضل ، اصفهبد– ۱۰۰
ابوالفضل ، امیرطاق – ۱۶۴
ابوالفضل حاجب – ۸۵
ابوالفوارس بن بهاءالدوله – ۱۴۶ ، ۱۴۷
ابوالفوارس بن عضدالدوله – ۲۵
ابوالفوارس شیرذیل – ۱۲۰ و رجوع به – ابوالفوارس بن بهاء الدوله شود .
ابوالقاسم برمکی ، ،وزیر – ۷۱
ابوالقاسم جعدی – ۱۴۲ ، ۱۴۳
ابوالقاسم سیمجوری برادر ابوعلی سیمجوری– ۴۱، ۴۷، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۹، ۱۰۵،
ابوالقاسم فقیه – ۴۷ ، ۷۰ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱
ابوالقاسم نوح بن منصور – ۱۱ ورجوع به نوح ابن منصور شود .
ابومحمدبن‌شار ابی‌نصر (شار) – ۱۳۰
ابومحمد مهران – ۱۴۱
ابوالمظفر برغشی (۲) ، وزیر– ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۴، ۷۰، ۷۱
ابوالمظفر محمدبن احمد – ۳۳
ابوالمظفر نصربن سبکتکین (امیر) – ۱۱۳ ،

(۱) دراین صفحه بغلط ابوالقاسم چاپ شده است اصلاح فرمائید .
(۲) درترجمهٔ یمینی : برغشی .

۱۱۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۵۸
ابوالمعالی‌نصراللهبن عبدالحمید منشی –۱۶۶ح
ابو منصور اسفیجابی – ٦٤
ابو منصور سبکتگین – ۳۸ ورجوع بەسبکتگین شود .
ابو منصور محمد بن عبدالرزاق – ٢٤ح
ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی – ۸۹
ابونصربن‌ابی‌زید ،وزیر –۳۰(۱) ٤۷،٥٦،٥۷،٥۹
ابو نصربن ابوالحارث احمدبن محمد فریغونی– ۱۱٤، ۱۱۸ورجوع بەابونصرفریغونی شود.
ابونصربن محمدبن‌اسد (راشد ۱۳۰ح) شار – ۱۳۰ ، ۱۳٤
ابونصر بن‌محمود حاجب – ۸٥ح، ۱۰٤
ابونصر حاجب – ۳۸
ابونصر فارسی – ۳۸
ابونصر فریغونی – ۱٤۹ و رجوع به ابونصربن ابوالحارث احمد شود .
احمدبن ابی‌اسحق ، ابوالعباس ، القادر بالله ۱۱۸
احمدبن اسمعیل سامانی ، ابونصر – ۸۸
احمدبن الحسن‌المیمندی وزیر، شیخ‌جلیل،شمس الکفاة – ۱۳٤، ۱٦۲
احمدبن‌محمدفریغونی،ابوالحارث –۱۱۷ورجوع به ابوالحارث شود .
احمد خوارزمی – ۱۲ ، ۱۳
احمدینالتگین (۲)– ۱٦۳
ارسطاطالیس (ازخادمان نوح‌بن منصور)– ۳٥
ارسلان– ۳۳
ارسلان بالو، حاجب – ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳
ارسلان جاذب – ۷٦، ۷۷، ۸۷ ، ۱۱۱، ۱۱۲ ، ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۲٥، ۱۳۲، ۱۳۳ ، ۱۳٥،۱٦۰
ارسلان شاه (امیر) – ۷۷ ح و رجوع‌به ارسلان جاذب شود .
ارسلان شاه‌بن مسعودبن ابراهیم‌بن ابوسعیدبن محمود غزنوی – ۱٦٤، ۱٦٥، (۳)۱٦٦
ارسلان هندوبچه – ۱۰٥
اسفاربن کردویه – ۲٦، ۱۰۱
اسفهسلارین‌کرانکیر (کورنکیج۱۰۳ح)– ۱۰۳ ۱۰۳
اسفیجابی – ٦٤ ورجوع به ابومنصوراسفیجابی شود .
اسمعیل بن احمد سامانی ، ابو ابراهیم –۸۸
اسمعیل بن‌سبکتگین (امیر) – ٦۳،٦٥،٦٦، ٦۷، ۷٥، ۱٥۸،
اسمعیل بن عباد ، صاحب کافی – ۲۱ ، ۲۳ ورجوع به صاحب شود .
اسمعیل بن نوح ،ابو ابراهیم ، منتصر – ٦۸، ۷۷، ۷۸، ۸۰ و رجوع به ابو ابراهیم و رجوع به منتصر شود .
اصفهبد ابوالفضل – ۱۰۰
اصفهبد پریم – ۱٤۳ ، ۱٤٤
اصفهبد شهریاربن شروین – ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰٤ ، ۱۰٥ ، ۱۰٦
اغم‌یاوقوی – ۱ ، ۲
اغوز ، پسر دیب یاوقوی – ۲ ، ٤
الب ارسلان بن داود – ۱٦٤ ، ۱٦٥
الپتگین ، ابواسحق – ٤
الیاس – ۱۲٤
الیسع بن‌علی‌بن‌الیاس – ۱۲۲ ، ۱۲۳
امیرالامراء المؤید من‌السماء ، ابوعلی – سیمجوری – ۳۱ ورجوع‌به ابوعلی شود.
امیر رضی – ۱۱ ، ٤۰ ، ٦۱ ، ۱٥۹ و رجوع به نوح بن منصور شود .
امیر سدید – ۱۱ رجوع به منصور بن نوح

(۱) در این صفحه بغلط ابونصربن‌زیدچاپ‌شده است اصلاح فرمائید .
(۲) دراین صفحه بغلط یکنالتگین چاپ شده است .
(۳) در این صفحه بغلط ابی سعد چاپ شده است اصلاح فرمائید .

سامانی شود .
امیرك طوسی – ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۶۰
اندپال – ۱۱۰
ایلگ خان – ۵۱ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸، ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۸۱ ، ۸۴، ۸۶ ،۸۷، ۹۰: ۹۱ ، ۹۷، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۴۹
ایلمنکو ، حاجب – ۵۲ ، ۵۴ ، ۵۶
ب
بابی‌بن سعید – ۱۰۰، ۱۰۳ ، ۱۰۴
بایتوز – ۶،۵
بچهرا – ۱۰۸ ، ۱۰۹
بختیار بویهی پسرعم عضدالدوله – ۸۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱
بدر بن حسنویه – ۲۷ ، ۹۹ ، ۱۴۳
بروچیپال – ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸
بسر (بشر ۱۲۲ ح) بن مهدی – ۱۲۲
بغراجوق ، برادر سبکتگین – ۵۸ ، ۶۸ ، ۷۵ ، ۹۲
بغرا خان – ۳۲ ، ۲۳ ، ۳۴ ، ۳۶
یکتوزون ، سنان‌الدوله ، امیرحاجب بزرگ – ۳۲، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴،۷۶، ۷۷ ، ۷۹ ، ۹۰
بنی‌العباس – ۱۱۸ ورجوع به آل عباس شود.
بنی تمیم – ۲۶
بهاءالدوله وضیاءالملة ، ابو نصر بن‌عضدالدوله ۲۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ۱۴۵ ، ۱۴۶
بهرام‌شاه‌بن‌ابراهیم‌بن مسعود غزنوی–۱۶۵،۱۶۶
بهیمال – ۱۵۵ ، ۱۵۶
بیستون بن تیجاسف – ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۶
پ
پال بن اندپال – ۱۱۵
پریم ، اصفهبد – ۱۴۳ ، ۱۴۴
پسر بگتگین حاجب – ۱۰۳
پسر پولاد ۱۴۴ و رجوع به ابن پولاد شود .
پسر حسام‌الدوله تاش – ۸۷
پسر خرکاش (خرکاس) – ۱۴۲
پسر سرخك – ۸۷
پسر سوری – ۱۲۶
پسر سیمجور – ۱۶ ، ۴۳ ، ۶۰ ، و رجوع به ابوعلی سیمجور شود .
پسر عتبی – ۱۳ و رجوع به ابوالحسین عتبی شود .
پسر علم داری (۱) اسفهسالار سمرقند – ۸۶
پسر فقیه – ۸۳
پسر مهران – ۱۴۹
پسر هندو – ۱۰۴
ت
تاش ، حسام‌الدوله‌ابوالعباس حاجب–۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸،۲۹، ۳۰ ورجوع به‌ابوالعباس ورجوع به‌حسام الدوله شود .
ترمش حاجب – ۱۲۲
توزتاش حاجب – ۸۳
توقاق ، برادر طغرل – ۲
تیگین خان – ۸۰
ج
جذیمه – ۹۵
جستان‌بن آشکلی – ۱۰۳
جستان بن‌الداعی – ۱۰۴
جعفر تگین – ۸۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴
جمشید – ۸۱
جوهر مقرب – ۱۶۶
جهینه – ۱۳۳
چ
چغربیك ، داود سلجوقی – ۱۶۴
چندال بهور – ۱۵۵
چندرای – ۱۵۵، ۱۵۶
چنگی‌بن سمهی – ۱۵۲
چیپال – ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۱۰ ، ۱۵۴
ح
حارث جرهمی – ۱۴۰ ح

(۱) ممکن است علم دار صفت باشد نه اسم‌خاص ، چون مشکوك ود احتیاط را ثبت شد.

حسام‌الدوله تاش – ۱۳ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ،
۲۱، ۲۳، ۲۴ح ، ۱۱۹
حسن بن‌احمدبن حمویه ، ابوعلی – ۱۰۱ رجوع
به ابوعلی حسن حمویه شود .
الحسین (الحسن ۱۱۱ح) بن‌نصر– ۱۱۱
حسین‌بن طاهربن حسین – ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۷
حمولی – ۷۲ و رجوع به ابوالحسن حمولی‌شود.
حمید – ۸۹ ورجوع به نوح‌بن نصر سامانی‌شود.
حیدربن سالار – ۱۰۳

خ

خان – ۱۳۰
خان (= ایلگ خان) – ۸۰، ۸۶، ۸۷
خانیان – ۱۲۷
خرکاش (سالار) – ۱۰۱
خسروشاه بن بهرامشاه – ۱۶۷
خسرو فیروز بن رکن‌الدوله – ۲۳
خلف‌بن احمد – ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۴۷، ۹۰، ۹۱،
۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷
خوارزمشاه – ۳۹ ، ۴۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۸۵ و
رجوع به ابو عبدالله شود .
خوارزمشاه – ۱۶۰ ورجوع‌به‌آلتونتاش شود .

د

داراین شمس‌المعالی قابوس – ۴۱ ،۴۲، ۸۱ ،
۸۲
داعی – ۱۰۲
داود چغربیك سلجوقی – ۱۶۳
دوقور یاوقوی – ۲
دیب یاوقوی – ۲،۴

ذ

ذوالقرنین – ۹۸

ر

رای – ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۵۵
رستم‌بن فخرالدوله ،مجدالدوله ،ابوطالب–۱۰۰
رستم بن‌المرزبان – ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶
رشاموج – ۱۰۴
رضی (امیر) – ۸۹، ۱۵۹ورجوع به امیررضی
ورجوع به نوح‌بن منصور شود .
رکن‌الدوله بویهی – ۱۸

ز

زباء – ۹۵
زرین غول (از هوا ۱۰۳ح) – ۱۰۳
زعیم (نعیم ۱۳۸ح) – ۱۳۸

س

سالاربن بختیار ، نورالدوله – ۱۲۱
سالار خرکاش – ۱۰۱
سامان خداه (سامان یاوقوی) – ۲
سامانیان – ۱،۱۶، ۱۳۲، ۱۵۹ ورجوع به آل
سامان شود .
سباشی تگین – ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳
سبکتگین ، امیر ناصرالدین – ۱،۲،۴،۸،
۴۰، ۴۲، ۴۵، ۱۱۸، ورجوع به ناصرالدین
شود .
سبکتگینیان – ۱۶۷
سرنك – ۱ ، ۳
سلجوقیان – ۲ ، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷
سلطان – (همه‌جا مراد محمود غزنوی است) .
سلطان‌الدوله ، ابوشجاع بن‌بهاءالدوله –۱۴۶،
۱۴۷
سلیمان بن ابی‌علی‌بن الیاس – ۱۲۲
سلیمان ، حاجب ایلگ – ۸۷
سنان‌الدوله ، ۶۵ ، رجوع به بکتوزون شود
سنایی غزنوی – ۱۶۶
سنجربن ملکشاه – ۱۶۵، ۱۶۵ح ، ۱۶۶
سوباشی حاجب – ۱۶۲، ۱۶۳
سوری‌بن‌الحسین – ۱۶۶ ورجوع به‌سیف‌الدین
...شود
سهل‌بن محمدبن سهل‌بن‌سلیمان صعلوکی ،
ابوالطیب – ۱۰۷
سیف‌الدوله ،سلطان محمود غزنوی –۴۲ ،۴۳ ،
۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰ ،
۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴
۷۵، ۷۶ .
سیف‌الدین سوری‌بن عزالدین حسین – ۱۶۶
سیمجوریان – ۳۱ ورجوع به‌آل سیمجور شود.

ش

شار، ابونصر– ۴۰ ،۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴ و

رجوع به ابونصر شود.
شار ، ابو محمد – ۱۳۰ ،۱۳۱ ، ۱۳۲، ۱۳۳ ، ۱۳٤ ورجوع به ابومحمد شود.
شاه شار – ۱۳۱ ، ۱۳۲
شرف‌الدوله – ۱۲۰
شمس‌الدوله ابوعلی بن‌ابن‌الفوارس – ۱۲۱
شمس‌الدولة بن فخرالدولة – ۱٤۲
شمس‌المعالی قابوس – ۱۸ ،۱۹، ۲۱، ۸۱ ، ۸۷،۸۲، ۱۰۰،۹۹،۹۸، ۱۰٤،۱۰۳،۱۰۲،۱۰۱ ۱۰۵ ورجوع به اصفهبد شهریار شود .
شهاب‌الدین ابوالمظفر محمدبن‌سام – ۱٦۷
شهریاربن شروین ،اصفهبد – ۱۰۰ ،۱۰۳، ۱۰٤ ۱۰۵ ورجوع به اصفهبد – شهریار شود.
شهنشاه بهاءالدوله و ضیاءالمله ابونصـر بن عضدالدوله – ۱۲۰

ص
صابی – ۱۱۹
صاحب کافی ،اسمعیل‌بن عباد –۲۱ ،۲۳، ۲٦، ۲۹، ۳۹، ٤۲، ٤۳، ٤۵
صافی ،حاجب ایلك – ۸۷
صمصام‌الدوله وشمس‌الملةبن عضدالدوله –۱۱۹ ۱۲۰، ۱۲۱

ط
طاهربن حسین – ۱٤
طاهربن خلف – ۹۲ ،۹۵
طاهربن ربیب ،امیر – ۹۵
طاهربن فضل – ۳۳
الطایع‌لله – ۱۱۸، ۱۱۹
طغان ، ملك ترك – ۱۱۷ رجوع به‌طغان خان شود .
طغان ، برادر ایلك‌خان – ۱٤۷،۱۲۷
طغان ، والی‌بست – ٦،۵ .
طغانجوق – ۸۷
طغرل – ۲
طغرل ، کافرنعمت – ۱٦٤، ۱٦٤ ح
طغرل‌بیك محمدبن میکاییل، ابوطالب–۱٦۲

ع
عبدالرحمن فقیه – ٤۹
عبدالرحمن‌بن محمد – ۱٦۳
عبدالرحیم‌بن‌محمد – ۱٦۳
عبدالرشیدبن‌محمود – ۱٦٤ ، ۱٦٤ ح ، ۱٦۵ح
عبدالله‌بن عبدالرزاق – ۲٤ ح
عبدالله‌بن غریر–۲۲،۲۳ ، ۲٤ ، ۳٤ ، ٤۳ ، ٤٤، ۵٤، ۵٦، ٦٤ورجوع به‌ابن‌عزیر شود.
عبدالله کاتب – ۵۸ ، ۵۹
عبدالملك‌بن ماکان – ۱۰۱
عبدالملك‌بن نوح‌بن منصور سامانی – ۷٤ ، ۷٦، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰
عبدالملك‌بن نوح‌بن‌نصر – ۸۸
عتبی مورخ – ٦۱ ، ۱۳۱ ، ۱۵۹ ح
عرقوب – ۳٤
عضدالدوله ،ابو شجاع –۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۳ ۲۳ ح ، ۱۱۹ ، ۱۱۹ ح ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ،۱۲۳، ۱۲٤
علاءالدوله مسعود بن‌ابراهیم غزنوی ۱٦۵ح
علی ، حاجب – ۱٦۲
علی‌بن مأمون‌بن محمد ، خوارزمشاه – ۱۱۲،٦۳
علی‌بن نصربن هرون ،وزیر – ۱۲۰
علی کامه – ۲۰
عمروبن الحارث‌بن مضاض حارث – ۱٤۰ ح
عمروبن لیث – ۸۸
عمیدالجیوش – ۱۲۱

غ
الغالب بالله – ۱۱
غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن‌سام – ۱٦۷

ف
فایق – ۱۳ ، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳٤ ۳۷، ۳۸، ٤۰، ٤۱، ٤۳، ٤٤، ٤۵، ٤٦، ٤۷ ٤۸، ٤۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ٦٤، ٦۵، ۷۰، ۷۱ ۷۳، ۷٤، ۷٦، ۷۹، ۱۱۹
فخرالدولة ، ابوالحسن علی‌بن‌بویه –۱۸، ۱۹ ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲٤، ۲۵، ۲٦، ۲۷، ۲۹، ۳۹ ٤۲، ٤۳، ٤٤، ٤۵، ۵۸، ۵۹، ٦۰، ٦۱، ٦۳ ٦۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱٤۳، ۱٤٦
فرخ زاد بن مسعود غزنوی – ۱٦٤ ح

فردوسی – ۲۴ ح
فضل‌بن احمد وزیر ، ابوالعباس – ۱۱۲
فلک‌المعالی ، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴ ورجوع به‌منوچهربن قابوس شود .
فیروزان‌بن الحسن – ۲۷ ، ۹۹ ، ۱۰۰

ق

قابوس‌بن وشمگیر، شمس‌المعالی– ۱۸، ۱۹ ، ۲۱ ، ۸۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴
القادر بالله ، ابوالعباس اسحق‌بن المقتدر بالله – ۷۸، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱
قارون – ۱۱۷
قاین – ۴
قدرخان – ۱۱۳،۱۱۴،۱۴۷
قراشیت – ۳
قطب‌الدین محمدبن‌الحسین – ۱۶۶
قیاصره – ۱۲۸
قنجی حاجب – ۹۷
قیصر – ۱۳۰

ک

کنازبن فیروزان – ۱۰۱
کورتگین‌بن جستان - ۱۲۳
کوکم باوقوی – ۲،۳

گ

گشتاسب – ۱۵۲

م

مأمون خوارزمشاه – ۱۴۹
مأمون‌بن مأمون ،ابوالعباس والی جرجانیه – ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱
مأمون‌بن محمد – ۳۹، ۵۱ ، ۵۲
مجدالدوله وکهف‌الله ، ابوطالب رستم – ۶۳ ، ۶۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵ رجوع به‌رستم ورجوع به‌ابوطالب شود .
مجدودبن مسعود -- ۱۶۴
محمد – ۱۶۲، ۱۶۳ رجوع به محمدبن یمین – الدوله محمود شود .
محمدبن سام (غیاث‌الدین) – ۱۶۷
محمدبن محمود بن سبکتگین – ۱۶۱ و رجوع به محمدبن یمین‌الدوله شود .
محسن‌بن طاق – ۱۱۲
محمد مصطفی ص – ۲ ، ۱۶۷
محمدبن الحسین غوری (قطب‌الدین) – ۱۶۶
محمدبن یمین‌الدوله، ابواحمد – ۱۴۹،۱۶۰
محمدبن وهسودان – ۱۰۳
محمودبن سبکتگین سلطان ، سیف‌الدوله ، یمین‌الدوله و امین‌الملة – ۱،۲، ۸،۹،۴۱،۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۸۴، ۹۰، ۱۰۶، ۱۳۱ ، ۱۴۹ ، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۷،
محمودیان – ۱۶۷ ح
مزنی – ۲۲ ورجوع به ابوالحسن شود .
مسعودبن محمود غزنوی ، ابوسعید–۱۴۹،۱۶۰ ، ۱۶۱، ۱۶۲ ، ۱۶۳
مسیحا – ۱
مقرب جوهر – ۱۶۶
ملک رضی– ۴۲، ۶۳، ۷۱، ۹۱ ورجوع به امیررضی ورجوع به‌نوح‌بن منصور شود .
ملکشاه سلجوقی (سلطان) – ۱۶۵ح
منتصر سامانی – ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸،۱۰۷ ، ۱۵۹رجوع به‌اسمعیل‌بن نوح ورجوع به‌ابراهیم شود ،
منصوربن نوح‌بن نصر سامانی – ۸۸
منصوربن نوح‌بن منصور ، ابوالحارث ، الملقب بسدید – ۴، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۶۳، ۶۴ ، ۸۹، ۹۰
منوچهربن قابوس، فلک‌المعالی– ۸۱، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳
مودودبن مسعود بن محمود غزنوی ، ابوالفتح ۱۶۳ ، ۱۶۴
موسی حاجب – ۱۰۱
مونس خادم – ۵۹
مؤیدالدوله ، بویه – ۱۸ ، ۱۹، ۱۹ح ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۳ح
میمندی – رجوع به احمدبن حسن شود .

ن

ناصرالدین ابوتغلب – ۱۱۹

ناصرالدین سبکتگین، ابومنصور – ۲، ٤، ۵، ٦،
۷، ۸، ۹، ۱۰، ۳۸، ۳۹، ٤۰، ٤۱، ٤۲، ٤۳،
٤٤، ٤٦، ٤۷، ٤۹، ۵٦، ۵۵، ۵٦، ۵۷،
۵۸، ۵۹، ٦۰، ٦۱، ٦۳، ٦٤، ٦۵، ٦٦،
۷۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۹۹، ۱۱۸،
۱۳۲ ورجوع به سبکتگین شود.
نصربن احمد سامانی – ۸۲، ۸۳، ۸۸
نصربن‌الحسن‌بن فیروزان – ۲٦، ۲۷، ۱۰۰،
۱۰۱، ۱۰۲،۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱٤٤،۱٤۵،
نصربن خلف، صاحب سیستان – ۱٦۵
نصربن ناصرالدین سبکتگین ابوالمظفر – ٦۸،
۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۷، ۹۸، ۱۱٤،
۱۳۵، ۱٤٦، ۱۵۸،
نورالدوله سالاربن بختیار – ۱۲۱
نواسه شاه – ۱۱۵
نوشتگین کاج – ۷۷
نوح‌بن منصور سامانی، امیر یا ملك رضی،
ابوالقاسم – ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۹،۲٤،۳۱،
۳۲، ۳۳، ۳٤، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ٤۰
٤۱، ٤۲،، ٤۳، ٤٤، ٤٦، ٤۷، ٤۹، ۵٤،۵۵،
۵٦، ۵۷، ۵۹، ٦۰، ٦۱، ٦۳، ۷۱، ۸۸،۸۹
۹۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ورجوع به‌امیر رضی و
رجوع به‌ملك رضی ورجوع به‌رضی ورجوع
به ابوالقاسم شود.
نوح‌بن نصرسامانی ملقب به حمید – ۸۸، ۸۹

ه

هارون خان بن ایلگ‌خان، ملك ترك – ۳۱

ی

یزید مهلب – ۲۹
یمین‌الدوله و امین‌المله، سلطان‌محمود بن
سبکتگین –۷، ۸،۹،٤۲،۷۸، ۱۲۷، ۱۳۱،۱۳۵،
۱۳۷ ورجوع به‌محمود وسیف‌الدوله شود.
ینالتگین، صاحب جیش مأمون – ۱۵۰، ۱۵۱
ینالتگین فایقی – ۷۹
یوسف‌بن سبکتگین – ۱٦۲

فهرست نامهای جاها و قبایل و طوایف

آ

آبسکون – ۲۶
آمل – ۲۲، ۱۰۰
آمل‌شط – ۳۴، ۳۵، ۴۹، ۸۱، ۸۴ (۱) .
آهنگران – ۱۲۶

الف

ابغانیان – ۱۱ ورجوع به‌افغانیان شود .
ابیورد – ۲۲ ،۳۹، ۴۹، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۵
اتراك – ۱۲۰ ورجوع به‌ترك شود .
اجود – ۱۶۵
ارگ – ۱۵ ، ۱۷، ۹۷
اسپیجاب – ۳۲
استانبول – ۱۴۰ح ، ۱۵۹ح ، ۱۶۶ح
استراباد – ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۱۰۰ ، ۱۳۸
استنداریه – ۱۰۰ ، ۱۰۲، ۱۰۶
استوا (استو ۸۵ ح) – ۸۵
استوناوند – ۱۹، ۱۰۵، ۱۴۵
اسفراین – ۴۵ ،۶۹، ۸۱، ۸۵
اسفزار – ۱۴
اصطخر – ۱۲۳
اصفهان – ۱۴۴ ،۱۶۱، ۱۶۲، ورجوع به‌سپاهان شود .
اصفهبد (حصار) – ۹۲
اعراب– ۱۰۰ ورجوع کنید به عرب
اغوز – ۳۶، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۶۲، ۱۶۳ ورجوع به‌غزان وغوز شود.
افغانی، افغانیان – ۱۱۴ ، ۱۳۶ ، ۱۵۷
اقیال – ۱۲۸
اکاسره – ۱۲۸
اکراد – ۸۲ ، ۱۰۵ ،۱۱۴ ،۱۲۱ ورجوع به کرد شود .
اندرخ – ۴۷
اوزگند – ۸۰، ۸۸، ۱۰۷
اهواز – ۲۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷
ایراهه – ۱۵۲

ب

بادغیس – ۱۴، ۲۱
بخارا – ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱
بدخش – ۱۲۹
براهمه (قلعه) (=منج) – ۱۵۴
برنه – ۱۵۲
بست – ۵ ، ۷۱ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۱۲۹ ، ۱۵۱ ، ۱۶۴
بسطام – ۸۷ ، ۱۳۹
بشجه (بشنجه ، بشنج ۷۰ح) (صحرا)– ۷۰
بشری (رباط) – ۸۸
بصره – ۲۷ ، ۱۲۰
بطایح – ۱۱۸
بغداد – ۱۱۸ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷
بلخ – ۲۲ ، ۳۲ ، ۵۴ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۱، ۶۸ ، ۷۱ ، ۷۷ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۸ ، ۹۹، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ۱۱۴ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۶۳
بور نمذ – ۸۶
بوزجان – ۸۱ ، ۸۲
بوشنج – ۳۰ ، ۷۰ ، ۹۱ ، ۹۲
بهاطیه – ۱۰۸
بهیم نغرا – ۱۱۵ ، ۱۱۶
بیار – ۸۷ ، ۱۰۵ ، ۱۴۴
بیت هرز – ۱۵۲

۱) در سطر ۱۸ همین صفحه آمل آمده و آن ظاهراً غلط و صحیح آن آمل شط است .

پ

پرشور – ۹۳ح ورجوع به‌مقدمشور شود .

پل چرخیان – ۱۱٤

پل زاغول – ۷۳ ، ۷٤ ، ۸۷

پنچهیر – ۱۱۲

ت

تازیك ، تازیکان – ۲۲۱

تانیسر – ۱۳۷

ترك ، ترکان – ۱ ، ۷ ، ۱۱ ، ۱۹ ، ۲٤ ، ۳۳، ۵۵ ، ۵٦، ۵۷ ، ٦۰، ۷۱، ۹۹، ۱۰۱ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱٤ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰ ورجوع به‌اتراك شود .

ترکستان – ۳۳ ، ۳٦ ، ۳۹ ، ۵۷ ، ۱۰۷

ترمذ – ۳۱،۷۱،۱۱۲

تگیناباد – ۱٦۲

تیز – ۱٦۲

ث

ثهلان (کوه) – ٦۸

ج

جبال – ۱٦۲

جرجان – ۱۸ ، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۵ ، ۲٦، ۲۷، ۲۸، ۲۹ ، ۳۰، ٤۰، ٤۲، ٤۳، ٤٤، ٤۵، ٤٦، ۵۸، ۵۹، ٦۹، ۷٦، ۸۲، ۸۸، ۹۹ ، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰٦، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۱ ورجوع به گرگان شود .

جرجانیه – ۳۹ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ٦۳ ، ۸۰ ، ۱٤۹

جردیز – ۵٦ و رجوع به گردیز شود .

جنابذ – ۱۰۵

جناشك – ۱۰۲ ، ۱۳۹ ، ۱٤۰

جودی – ۳۷

جوزجان – ۳۲ ، ٤۷ ، ۵٤ ، ۷۱ ، ۷۸ ، ۹۷ ، ۱۱٤ ، ۱۱٦ ، ۱۱۷

جومند – ۸۷ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵ ، ۱٤٤

جون – ۱۵۲

جوین – ٤۵

جیحون – ۱۳ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳٤ ، ۵۱ ، ٦٤ ، ۸٤ ، ۸٦ ، ۸٦ح ، ۸۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۵۰ ، ۱٦۳ .

جیل – ۱۸ ، ۱۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱٤٤

جیل استنداریه – ۱۰۰

چ

چاه حماد – ۸۷

چرخیان (پل) – ۱۱٤

چند راهه – ۱۵۲

چیلم – ۱۵۲

ح

حماد (چاه) – ۸۷

حجون – ۱٤۰

حصار – ۱٦۳

حنفیان (مدرسه) – ۱۵۹

خ

خاکستر – ۵۷

خاوس – ۸٦

ختای – ۱٤۸

ختل – ۵٤

ختن – ۱۱۳ ، ۱۱٤

خدای آورد (فیل) – ۱۵٦

خراسان – ٤ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۱٤ ، ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۷، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲٤ ، ۲٦ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۹ ، ٤۰ ، ٤٤ ، ٤۵ ، ٤٦، ۵٤ ، ۵۵ ، ۵۸ ، ٦۱ ، ٦٤ ، ٦۵ ، ٦٦ ، ۷۲ ، ۷٦ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹٤ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰٦ ، ۱۰۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱٤۰ ، ۱۵۸ ، ۱٦۰ ، ۱٦۱ ، ۱٦۲ ، ۱٦۳ ، ۱٦٤

خلج – ۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱٤

خوار – ۱۰۵

خوارزم – ۲۰ ، ۳۰ ، ۳٤ ، ۵۲ ، ٦۳ ، ۸۰ ، ۱۲۳ ، ۱٤۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ،

خوزستان – ۱۸ ، ۲۷

خوس – ۱۲۳

د

داری – ۵٤

دامغان – ۵۹ ، ۸۲ ، ۱٤۱ ، ۱٤٤

دبوسیهٔ سغد – ۸٦

دجله – ۱۱۹

دزك – ۸٦

دماوند – ۱۰۴
دهستان – ۲۶ ، ۱۱۲
دیلم ، دیالم – ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۶،
۶۳، ۹۹، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۲۳،۱۰۶ ،
۱۴۰ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵
راهب – ۱۵۸
رباط بشری – ۸۸
رخج – ۶
رودبار زم – ۸۸
روم – ۱۲۸
رویان – ۱۰۶
ری – ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ،
۴۴، ۶۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۳ح ، ۸۸ ،
۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲ ، ۱۰۳، ۱۰۴ ، ۱۰۵، ۱۴۳،
۱۴۴ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ،

ز
زاغول (پل) – ۷۳، ۷۴ ، ۸۷
زاولستان – ۵۴
زم (رودبار) – ۸۸
زمین وره – ۱۶۵

س
ساری – ۱۰۴ و رجوع به ساریه شود .
ساریه – ۱۰۱ ، ۱۰۲
سالوس – ۱۰۶
سپاهان – ۸۸ و رجوع به اصفهان شود .
سجستان – ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۷ ، ۱۰۸ ، ۱۲۴ ، ۱۴۵،
۱۴۶ ورجوع به سیستان شود .
سرخس – ۳۴ ، ۴۹ ، ۷۲ ، ۸۳ ، ۸۶ ، ۸۷، ۱۱۲
سرستی – (؟) ۱۶۲ح ورجوع به‌هانسی شود .
سرندیب – ۱۱۰
سعلون (بیشه) (؟) – ۹۶
سمرقند – ۳۱،۳۳، ۳۶، ۵۷، ۸۰، ۸۴، ۸۶
سمنان – ۱۰۳،۱۰۴
سند – ۴،۱۱۱،۱۳۶،۱۵۷
سهلاباد، سرای سبکتگین – ۶۲
سیحون – ۱۰۸
سیحون (درهند) – ۱۵۲
سیرجان – ۱۲۲

سیستان – ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۴۷، ۸۸، ۹۱،
۹۵ ، ۱۱۲ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ورجوع به
سجستان شود .

ش
شاهجان (کردان) – ۸۷
شتلدر – ۱۵۲
شهریار – ۱۰۰،۱۰۴

ص
صغانیان – ۳۳، ۵۴
صیلمان (فیل) – ۱۳۷
صفا – ۱۴۰

ط
طاق (حصار)– ۱۷، ۹۵ ، ۹۶، ۱۶۴، ۸۱،۸۸،
طبرستان – ۸۱،۸۸، ۱۰۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲،
۱۶۲
طبرك (قلعه) – ۶۲
طبس – ۷۷
طخارستان – ۱۱۳
طوس – ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۷۶، ۸۷ ،
۹۱، ۱۱۱، ۱۱۳

ع
عجم – ۱۹، ۱۲۸
عراق – ۱۸
عراق عجم – ۱۸، ۵۸، ۶۱، ۱۶۰، ۱۶۱
عرب – ۱۹، ۲۴، ۳۳، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۴
عمان – ۱۲۰

غ
غرجستان – ۱۳۰ ورجوع به غرشستان شود.
غرش – ۱۳۳
غرشستان – ۱۳۰، ۱۳۴
غزان (غوزان) – ۳۶ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷ح ورجوع
به‌اغوز شود .
غزنه (غزنین)– ۴، ۸، ۱۰، ۳۹، ۵۴، ۶۱، ۶۶،
۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۸، ۸۳، ۹۵، ۹۷، ۹۹،۱۰۹،
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۴ ،
۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۷
۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
۱۶۴ح ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۷ح

غور – ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۶۶، ۱۶۷ح

ف

فارس – ۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۶
فیروزی (قصر) – ۱۶۱

ق

قاین – ۶۰
قبضه = آهنگران – ۱۲۶
قرمیسین – ۱۴۳
قزوین – ۱۴۴
قطنان – ۸۶
قصدار – ۷ ، ۱۲۹
قطوان – ۵۷ح
قطوم – ۵۷ ورجوع به قطوان شود .
قلعهٔ براهمه (= منج) – ۱۵۴
قنوج – ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷
قومس – ۲۰ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۵۹ ، ۹۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۴۱
قهستان – ۱۷ ، ۵۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۷ ، ۹۲ ، ۹۹ ، ۱۰۵ ، ۱۲۳
قهندز بخارا – ۲۵

ک

کات – ۵۳
کرد ، کردان – ۸۷ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۱۲ ، ۱۴۴
کرمان – ۶ ، ۱۸ ، ۲۵ ، ۸۸ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۴۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۲
کش – ۳۸ ، ۵۴
کشمیر – ۱۱۰ ، ۱۵۲
کعبه – ۱۲
کلات – ۴۸
کلچند (قلعه) – ۱۵۲
کوهك (قنطره) – ۸۰
کیوستان (قلعه) (؟) – ۱۲۰

گ

گردیز – ۹۷ و رجوع به جردیز شود .
گرگان – ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۴۵ و نیز رجوع به‌گرگان شود .
گنج‌رستاق – ۲۱
گنگ – ۱۵۴

گیلان – ۱۰۶ ، ۱۱۲

ل

لاهور – ۱۶۷ ح
لمغان – ۱۰
لهاوور – ۱۶۴

م

ماوراءالنهر –۲، ۳۲، ۳۴ ، ۳۸ ، ۵۷ ، ۶۰ ، ۶۴ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۱۰۶ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۲۷ ، ۱۵۱ .
محمد آباد – ۱۰۲
مدینه – ۱۲
مای مرغ – ۸۸
مرو – ۲ ، ۲۲ ، ۳۰ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۴۴ ، ۴۹ ، ۵۴ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۶۳
مروالرود – ۳۰ ، ۳۲ ، ۴۴ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۷
مشهدداعی – ۱۰۲
مصر – ۱۱۱ ، ۱۴۰ ح
مقدمشور – ۹۳ و رجوع به پرشور شود .
مکه – ۱۴۰
مکران – ۱۶۲
منج – ۱۵۴
مولتان – ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
مهره – ۱۵۱

ن

نارایِن – ۱۲۴
ناردین – ۱۳۵ ، ۱۳۷
نسا – ۳۹ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۱۱۲
نسف – ۵۴ ، ۸۶ ح
نیشابور (نیسابور) – ۱۲ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۴ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۹ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۵ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۹۱ ، ۹۹ ، ۱۰۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۲۷، ۱۴۵ ، ۱۵۸ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ .
نور (دربند) – ۸۶
نهرموسی – ۲۷

و

واشهر (؟) – ۱۲۱
ویدهند(ویهند ۹۵ح) =۹۵؛ (شط...) = ۱۱۵

ه
هانسی – ۱۶۲
هرات – ۲۲ ، ۳۰ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۱، ۷۶ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۹۲ ، ۱۱۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۴۹ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ .
هروب – ۱۵۲
هزارسف – ۵۲
همدان – ۱۸ ، ۲۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۶۱
هند (هندوستان) – ۴ ، ۷ ، ۹ ، ۴۶ ، ۵۵ ، ۷۹ ، ۹۰ ، ۹۳ ۹۴ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶، ۱۵۷ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶

فهرست کتابها و سور قرآن‌کریم

ابراهیم (سوره) – ۳۵ ح
احزاب (سوره) – ۸۰ ح ، ۸۸ ح
انعام (سوره) – ۵۰ ح ، ۵۳ ح
اعراف (سوره) – ۷۴ ح
تاریخ طبرستان – ۱۴۲ ح
تاریخ العتبی – ۱۵۹ ح
ترجمهٔ یمینی – ۵ ح ، ۱۲ ح ، ۲۰ ح ، ۲۴ ح، ۲۶ح ، ۳۴ح ، ۳۵ح ۵۷ ح ، ۵۸ ح ، ۶۰ ح ، ۶۳ ح ، ۶۴ ح ، ۶۵ ح ۶۶ ح ، ۶۹ح، ۷۰ح، ۷۷ح، ۷۹ح، ۸۳ح، ۸۵ح، ۸۶ح ۸۸ح، ۸۹ح، ۹۳ح، ۹۵ح، ۹۶ح ۱۰۱ ح ، ۱۰۲ ح ، ۱۰۳ ح ، ۱۰۶ ح ، ۱۰۸ح ۱۱۰ح ، ۱۱۱ح ، ۱۱۹ح ، ۱۲۰ح ، ۱۲۲ح ۱۲۶ ح ، ۱۲۹ ح ، ۱۳۰ ح ، ۱۳۶ ح ، ۱۳۸ح ۱۳۹ ح ، ۱۴۱ ح ، ۱۴۲ ح ، ۱۵۰ ح ، ۱۵۷ح ، ۱۵۸ ح ، ۱۵۹ ح .
حج (سوره) – ۱۲۷ح
حدید (سوره) – ۱۱ ح
دیوان منوچهری – ۹ح
رعد (سوره) – ۱۶ح
شاهنامهٔ منثور – ۲۴ح
قرآن مجید – ۲۹، ۱۶۰
کتاب تاجی – ۱۱۹
کلیله ودمنه – ۱۶۵
لسان‌العرب – ۱۴۰ح
مائده (سوره) – ۵۰ح
معجم‌البلدان – ۱۴۰ ح
منبینی – ۱۴۰ح
نحل (سوره) – ۱۳ح
یوسف (سوره) – ۵۰ح

از مصحح کتاب حاضر

۱ ـ **دیوان استاد منوچهر دامغانی** ـ باحواشی وتعلیقات وتراجم احوال وفهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).

۲ ـ **دیوان استاد فرخی سیستانی** ـ باحواشی وتعلیقات و فهرست اعلام ولغات.

۳ ـ **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** ـ بر اساس چاپ ترنرماکان و چاپهای مهم دیگر.

۴ ـ **ترجمان القرآن** ـ شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن: تالیف میرسید شریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عال بن علی. بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

۵ ـ **سفرنامهٔ ناصرخسرو** ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس اعلام ولغات.

۶ ـ **گنج بازیافته** ـ (بخش نخست) مجموعهٔ احوال واشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابو حنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷ ـ **تذکرة الملوك** ـ دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی. باحواشی وامعان نظردر کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی برتذکرة الملوك.

۸ ـ **جشن سده** ـ باشرکت چندتن از اعضاء انجمن ایران شناسی.

۹ ـ **لغت فرس اسدی طوسی** ـ براساس چاپ پاول هرن باحواشی وتعلیقات وفهارس

۱۰ ـ **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** ـ باحواشی وتعلیقات.

۱۱ ـ **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله** ـ (بخش اسماعیلیه) با حواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۲ ـ **فرهنگ آنندراج** (در هفت جلد).

۱۳ ـ **فرهنگ غیاث اللغات** ـ با مقابله وحواشی.

۱۴ ـ **فرهنگ چراغ هدایت** ـ بامقابله وحواشی.

۱۵ ـ **فهرست اسماء اعلام و اماکن وکتب وقبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ

کتاب‌خانهٔ خیام) .

۱۶ ـ **زراتشت نامه** ـ با حواشی وتعلیقات و فهارس .

۱۷ ـ **مجمع‌الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) ـ با مقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس در چهارمجلد . (جلد اول قریب بانتشار و مجلدات‌دیگر زیر چاپ).

۱۸ـ **دیوان حکیم عنصری بلخی** ـ باحواشی وتعلیقات و فهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیرچاپ) .

۱۹ـ **السامی‌فی‌الاسامی** ـ تألیف میدانی، مهمترین لغت دستگاهی‌تازی بپارسی بامقابلهٔ اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن(باشرکت یك‌تن‌ازفضلاء) «آمادهٔ چاپ» ،

۲۰ ـ **کشف الایات قرآن کریم** ـ بر اساس کشف الایات فلوگل زیر چاپ» .

۲۱ ـ **ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی** ـ بامقابلهٔ نسخه های‌خطی کهن ومطابقه با متن‌عربی اصل کتاب «زیر چاپ» .

۲۲ ـ **کلیات دیوان شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات‌ستهٔ‌او ـ باحواشی‌وتعلیقات و مقابلهٔ اقدم نسخ موجود (زیرچاپ) .

۲۳ـ **جامع‌التواریخ** ـرشیدالدین‌فضل‌الله (تاریخ افرنج) (زیرچاپ) .

۲۴ـ **دیوات مسعود سعدسلمان**ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغت نامه (زیر چاپ) .

۲۶ـ **گنج بازیافته**ـ بخش‌دوم شامل احوال واشعار : کسایی . شهید . رود کی‌عسجدی. بهرامی وچندتن‌دیگرازشاعران قرن‌چهارم‌وپنجم‌هجری (آمادهٔ چاپ) .

۲۶ـ **سفرنامهٔ خوزستان** ـ (آماده‌چاپ) .

۲۷ـ **جامع‌التواریخ** ـ رشیدالدین فضل‌الله (تاریخ غزنویان و ساسانیان وبویهیان)(کتاب حاضر) .



